



جنایات حزبے

دسامبر 2018

جلد چہارم

مدخل

جلد چهارم جنایات حزبی

خاطراتی از روایت های هولناک زندان است...

سخن درباره شکنجه هر قدر ملایم باشد باز هم ادبیات فاجعه است

آنچه در زندان های خلقی و پرچمی طی چهارده سال گذشته است، به تنهایی می توانند، دیکتاتوری خونچکان حزب دموکراتیک خلق را معرفی نمایند. در جلد اول، دوم و سوم جنایات حزبی، از طریق بیان قصه های تلخ شکنجه و اعدام، به پرده برداری از روی ذخایر پنهان جنایت، پرداخته ام. جنایاتی که بطور مستمر و سیستماتیک انجام یافته است.

یادداشت های حاضر، بار دگر با قصه غمناک شکنجه آغاز می گردد. تجربه به من آموخته که گذشته شکنجه بار از آن زخم هایی است که تا پایان عمر قابل فراموشی و جبران نمی باشد. در پلچرخی، زندانی از زندگی خلاقانه و تفریحی محروم بود. قلم و کاغذ در دایره مواد ممنوعه و جرمی قرار داشت، بخشی از این نوشتار به این موضوع اختصاص یافته است.

مقالات زندان بخشی از خاطرات مستند زندان است

زندانی به جرم دزدیدن آتش و سرکشی، بر چکاد نای نشسته است

فهرست

فصل یکم :	دیکتاتور خلقی
فصل دوم :	نوشتن گرد میله ها را می‌تکاند
فصل سوم :	مقالات زندان
فصل چهارم :	شعر و شکنجه سفید
فصل پنجم :	سقوط گاو کریچکوف
فصل ششم :	زندان های مدرن جهان
فصل هفتم :	زندان های معاصر افغانستان
فصل هشتم :	سه خاطره سه زندانی

فصل یکم

دیکتاتور خلقی

سرنوشت پنسل

تابستان ۱۳۶۵

ریش و بروتم را دانه دانه کش می کرد و با غضب بروی فرش می انداخت. کافی بود تا شورخوردنِ بروت هایش را ببینی و منتظر فاجعه ای باشی که مانند برق بدنالت می آید. نمیدانم چی رابطه ای بود بین ریش من و بروت او. ریش مرا که می کند بروتش به شدت می پرید. دیکتاتور خلقی، زندان را به سلطنت و شکنجه گاهِ خونین تبدیل کرده بود.

در ارباب و شماتت، غرشِ صاعقه آسایی داشت. از حفره های چشمانش رنج و سادیسم میتراوید. با قد و قیافه ذغالین، خشونت و مرگ مسجل بود. فرمانروای قلمرو ترس و اعدام. هیچ اهمیتی نداشت که چرا شکنجه می شوی مهم این بود که ولو بخاطر هیچ، به چنگش افتیده ای. هر زندانی را مطابق جثه و قیافه اش، در زیر بغل قرار میداد... قدِ دراز و کوتاه را با چند کش و کوب اصلاح می نمود. عقیده و اندیشه زندانی برایش هیچگونه ارزشی نداشت. زندانیان سیاسی از هر طیفی که بودند، زیر نام اشرار و ضد انقلاب، بطور برابر، در زیر یک چکمه می غلتیدند.

دیکتاتور

کله زندانی در زیر قولش

مانند آخرین لحظه سر گنجشک در زیر تیغ، می جنبید.

دیکتاتور خلقی، نامش حنیف شاه بود. قومندان حنیفشاه درین زمان در بلاک پنجم پلچرخ فرمان روایی داشت. دراکولای سیاه چهره، با لبخند مؤقتی، تا سرحد جنون علاقه داشت تا کنترل محبس را در زیر چنگ و چنبره داشته باشد. با یک فرمان، که متشکل از چند واژه است، زندانی را سر به نیست کند. قاطع و بیرحم بود با تمام ازدحام کاری، به شب های اعدام نیز بی وقفه رسیدگی میکرد، و از تماشای شلیک بر شقیقه مست میگردید. شنیدن صدای بولدوزر، زیباترین نغمه ای بود که در گوشهای گوش به فرمانش طنین می انداخت. وقاحت لهجه داشت، پنهان نمی کرد که می خواهد پنجره های زندان را به کوره آدمسوزی تبدیل نماید. ماه به ماه و سال به سال مدارج هارشدن و رشد مدال های سربسته را می پیمود. حمایت از بالا و خودکامگی از پائین، دو دلیل مقنعی بود که او را در هیچ شرایطی از پلچرخ دور نمی ساخت. ساطور

پلچرخی به این دسته منقور و خونچکان ضرورت دائمی داشت. یگانه خلقی مقتدر که در دوره پرچمی ها، در درون پلچرخی از خود دانگ و دیکتاتوری داشت. حنیف شاه خلقی از پکتیا بود. از طرف حلقات حزبی و قومی (سید محمد گلابزوی وزیر داخله...) حمایت می گردید. چون مربی داشت مربا میزد، از اینرو از ترس پرچمی های زندان بروت هایش از پرش باز نمی ماند.

داکتر غیرتمل خلقی، سرطیب زندان بود (از لغمان)، یکی از جلادانی که در شب های اعدام معاینه نهایی را انجام میداد. غیرتمل نیز با آنکه خلقی بود اما از مهره های کلیدی بشمار میرفت و مانند حنیف شاه، تا آخر در شفاخانه بلاک دوم باقی ماند. از طرف خلقی ها و مشاورین حمایت می شد.

سیطره زندان مربوط به پیروان عجزه هزار داماد و گاو خاد بود. قومندان عمومی پلچرخی خوجه عطا محمد وفا (از شکرده)، آمر عمومی اوپراتیفی و خاد پلچرخی عبدالرزاق عریف (از چاریکار) و قومندان بلاک اول - بلاک اعدامی ها، استنطاق و جزایی - شمس الدین (از پنجشیر)... از پرچمی های آهنینی که در پلچرخی برای دایم میخ شده بودند. وفا، عریف و شمس الدین از طریق خاد و حمایت های قومی که در خاد نهفته بود، به این مقامات نصب گردیده بودند و خاد، دولتی در درون دولت شده بود، حزب و دولت از نیش خاد میترسیدند... قومندان عمومی، آمر اوپراتیفی و جلاد بلاک اول، مهره های اصلی و کنترل کننده زندان را تشکیل میدادند. و اما قومندانانی مانند: ضبطو، سرور، شیرآغا، ودود... در بلاک های دو، سه... و مدیران خاد بلاک ها... می آمدند و میرفتند. و در نقش مهره های درجه دو، استفاده می شدند. مطابق نیاز از مقرری به محببی می لغزیدند. زندان پلچرخی به لحاظ وسعت، استحکامات و تراکم بلاک های یازده گانه، از عجایب بود. در واقع می شد این جهنم ترسناک را مجمع الجزایر پلچرخی نامید.

قومندان حنیفشاه خلقی ظاهراً از پرچمی های زندان که آمرین و مافوقش را میساختند، نمی هراسید، آنان را از شیرۀ شر و شوروی میدانست و خود را از خمیره خلق... مشاورین همه شانرا در زیر چشم و سیطره داشت. از مشاور، هردو جناح، مانند جن از بسم الله می ترسیدند و با گردن های پت دست به ناف بودند. چهره های کلیدی زندان، کنترل زندگی و مرگ اسیران را بدست داشتند. همه شان دارای تعریف و توصیف مشترک بودند:

گزنده، بیرحم و مرگ آفرین

دد منش، چاکر و بی عاطفه

از همینروست که شاید مطالعه زندان، شکنجه، اعدام و کارنامه خاد، به تنهایی بتوانند ماهیت دیکتاتوری دستنشانده را با تمام ابعاد آن تشریح و معرفی نمایند. زندان و پولیگون که با تعصب خونآلود، رهبری میشد، تاریخ خشونت حزبی را بیان می دارد. در میان ماران قرمز، دیکتاتور خلقی یکی از همین اژدهاست که بر هشت ضلعی پلچرخی حلقه زده است.

سرنوشت پنسل

بسوی شکنجه ای جریان داشت که من تصویری از عاقبت آن نداشتم

حنیفشاه، به مفهوم حقیقی کلمه، دیکتاتور و میرغضب خونریز بود. شکنجه گری که از نوک بوت تا برق انگشترش، در شکنجه و توهین، سهم مساوی ادا می کردند. چشمانش هیچگاهی نسبت به ناخنهایش کار کمتری را انجام نمیداد. غیر از شکنجه و آزار به چیز کمتر از آن راضی نبود و دلش آرام نمی گرفت. پلچرخي خانه دایمی اش شده بود، از پکتیا و کابل، خود را منزوی کرده بود و اکثراً در دفتر قومندانی روزگار میگذراند. معتاد بود به قهر و قدرت نمایی، و زندان یگانه جایی بود که می توانست او را به وجد بیاورد و خشم و اقتدارش را با ضریب مضاعف، به نمایش بگذارد. از اینرو زندان بانی، به کار بیست و چهارساعته اش تبدیل گشته بود. یک ساتنمن جوان و خوش صورت خلقی را با خود بالا و پائین میدواند، این ساتنمن گل وزیر نام داشت از پکتیا بود و بزم شاهد بازی حنیفشاه را بوسیله غمزۀ خود، گرم می کرد. گل وزیر خلقی، در جای پای دیکتاتور خلقی پای می گذاشت، قهر و ادای حنیف شاه در او رشد کرده بود، صد فیصد آماده بود تا بخاطر دفاع از حزب و دولت، سر زندانیان را با تیغ کین ببرد... خواندن و نوشتن را بلد نبود اما حس گنگی که در او می جوشید وادارش می کرد تا با سوتۀ دیکتاتور، سر خواننده و نویسندۀ را از تن جدا کند.

اذیت کردن برای دیکتاتور مست، فقط شغل نبود بلکه تفریح و خوشگذرانی هم بود. هرچه اراده میکرد فی الفور همان می شد... لذت میبرد که با موزه های بلند در دهلیز های منازل راه برود و قفس های زندانیان را زیرکنترول داشته باشد. بجای نان، گوش زندانی را چک بگیرد و بجای چای خون بنوشد... از لحاظ روانی، ضرورت داشت تا گردن زندانی را مَهره به مَهره بشکنند... بر ستون فقرات دو لگده جمپ بزنند... شطی همواره در دلش تلاطم میزد که فقط دنباله هول انگیز آنرا چشمها و چنگال هایش می دانستند. در ساده ترین حالات، بطرز وحشتناکی غیر عادی و خوف انگیز به نظر می رسید... تا این زمان، شاید از فرمانروایی حنیفشاه در پلچرخي بیش از شش سال می گذشت. شش سالی که پر از تجربه شکنجه و عذاب روحی است.

تابستان ۱۳۶۵، از شانزده سال حبسم، مدت شش سال آن گذشته بود و این مدت را در بلاک های اول، دوم، سوم و اینک در بلاک پنجم در زیر سیطرۀ دیکتاتوری حنیفشاه بسر میبرد. جزئیات شکنجه و تحقیر در هر بلاک متکی بر سلیقه قومندانی، اداره خاد و مشاورین، طراحی می شد. کافی بود که بخاطر هیچ، برای زندانی توطئه بچینند و نگذارند که زندانی حبسش را بدون زجر و ماجرا به پایان برساند. حقه بازان، دژخیمان و فاقدین احساس را در پلچرخي به کرسی زندانبانی نشاندۀ بودند.

تا این سال، پلچرخي پر از هزاران هزار زندانی سیاسی بود. زندانیان سیاسی قید شده را از ولایات نیز به پلچرخي می آوردند. زندان پلچرخي مانند دولچۀ آرد پُر و خالی می شد. از طریق دستگیری پُر می شد و از راه اعدام یا سوق شدن به عسکری، خالی می گردید. در همین زمان بلاک پنجم در چنگال دیکتاتور خلقی

قرار داشت. فشار و تلفاتی که در بیرون بر دولت و شوروی فرود می آمد، زندانبانان و مشاورین میکوشیدند تا عقده شائرا در داخل زندان بر زندانیان فروشانند و از عقابان بال شکسته و زخمی انتقام بگیرند. در تابستان این سال محبس برای من هوای تابستانی نداشت پنجره سرد بود، توطئه رونق داشت و قفس اندوهناک... چشمهای شان مست و من از شش جهت در زیر مشتها و لگد ها

تلاشی بستره

تابستان ۱۳۶۵ بلاک پنج پلچرخی

خاد، حوالی شام، با پرسونل مخوف و تعلیمی، مرا در محاصره قرار دادند. بر بکس و بستره ام هجوم آوردند و بطرز وحشتناکی تلاشی کردند، مثل اینکه بر انبار اسلحه و مهمات حمله کرده باشند. ظاهراً چیزی که بدرد خاد بخورد، از این شبیخون و تلاشی طراحی شده، نصیب شان نشد. خانه زندانی نه در دارد نه دیوار، گور معلق و کوچک. خاد، عادت داشت تا برای تلاشی ولو یک نفر، جهت تلاشی یک بستره، حالت مزدحم و پر از ارباب برپا کند. ترساندن زندانی یکی از اهداف اصلی این گونه عملیات های غافلگیرانه بود، اینهمه لشکر کشی را بخاطری طراحی می کردند تا نشان دهند که همه چیز زیر کنترل خاد است. بلاک، دارای چهار منزل و در هر منزل سه پنجره (اتاق کلان)، دو اتاق قفسی کنار هم و یک اتاق بنام گشواره. در هر قفس حدود سیصد زندانی مانند طویله، در کنار هم بودیم و سهم هر زندانی فقط یک دوشک و چند بلست جای بود. زندانبانان، بستره و اشیای مرا تا توانستند زیر و زبر کردند. دوره دو توشک سه نفر ختم شده بود، زمانی در پلچرخی در دو توشک سه نفر خواب می شدیم. برخی از اتاق ها چپرکت های دو منزله داشتند و مانند قبرستان آهن روی هم انبار شده بودند... چه در زمین چه در چپرکت، زندانی همان حفره تنگ و معین را در اشغال داشت.

دفتر قومندانی

بعد از تلاشی دوشک، بالش و بکس آهنینم، مرا از منزل سوم بلاک پنجم، کشان کشان پائین کرده و با خشونت و تحقیر، بر فرش قومندانی انداختند... از قفسم کنده شدم و در مکان دیگری قرار گرفتم. در میان مدیر خاد، قومندان بلاک، ساتنمن و عسکر. از چهار سو در محاصره چشمها و دستها. استنطاق بزودی آغاز گردید.

قومندان حنیف شاه :

بی شرف خائن زدِ انقلاب قلم و نمشته هایت کجا پُت کدی

با لحن استوار گفتم :

کدام قلم کدام نوشته

من قلم و نوشته ندارم

با گفتن ندارم، متوجه شدم که بروتهای دیکتاتور خلقی اتومات به پرش در آمد، بی آنکه منتظر بقیه حرفم باشد مانند دینامیت منفلق گردید :

بی حیث بی وجدان

عشرار کسیف

زندانی استی مگم مانای زندانی ره نغامیدی

اطاعت اطاعت

ندارم ندارم نگو هر چه که مه میگم هموره اقرار میکنی

د بلاک پنج کس قلم داشته نمیتانه داشته باشه ... باد از ای ندارم نگویی ردیل که منکر خوشم نمی آیه

{با زبان بدنی کلامش ادامه یافت}

با پنجال های کلانش دو دسته برویم کش کرد و پیش از آنکه در اثر بی موازنگی بزمین بخورم که از پشت سر، لگد خادیسست بدرقه راهم شد ... در حالی که تلاش داشتم تا نیرویم را جمع کنم که بار دگر دو تا انبور سیاه و سنگین بطور موازی برخسارم اصابت کردند.

ایستاد شدن پیش روی حنیف شاه کار آسانی نبود. به هر دلیلی که گپت به دفتر و پرسش های قومندان میرسید، مانند این بود که با گفتار دیوانه در جوال سربسته افتیده باشی. قیافه حنیفشاه، مرگ آور بود و شب های اعدام و گلوله باران را در زندانی بیدار می ساخت. با قد سیاه و بلند، موزه های سنگین، یونیفورم پولیسی، بروتهای پرشی، لکچر های یورشی، همیشه در صدد ماجرا و اذیت... وقتی در زیر شکنجه حنیفشاه باشی، خاطرات کشنده نیز بر سرت هجوم می آورند. در ذهنم تداعی می شد که چگونه یک دگرمن زندانی، شقیقه و زرخش بوسیله نوک بوت حنیفشاه و مشتهای ساتنمن گل وزیر شکسته بود به جرم اینکه با اشاره سر، با زندانی اتاق دگر سلام کوتاهی رد و بدل نموده بود... بیادم می آمد که در اتاق یا تفریح، چگونه زندانیان تلاش می کردند تا خود را از زیر چشم حنیف شاه و شاهدش، بچ کنند تا در تهمت نا حقی گیر نمانند... حالا من بجرم داشتن قلم و نوشته، در برابر این میرغضب بیرحم و شکنجه گر خاد، قرار گرفته بودم...

دستی بر صورت خراشیده ام کشیده گفتم :

شاید در مورد قلم و کاغذ کدام غلط فهمی شده باشد
اگر من این چیزها را میداشتم پرسونل بستره و بکسم را بطور مفصل تلاشی کردند اما اثری از این قبیل چیزها نیافتند

مدیر خاد :

کسافت بی شعور

ساکت باش گپ مفت نزن اقرارکو

پیش روی قومندان صیب زبان نکو ما راپور دقیق داریم تو کتاب قلم و قاغذ داری نیم شب
با پנסل زرد تاحریر میکنی کار ما کنترول شماس خوده بازی ننتی اداره اطلاعاته خو نبرده

مدیر خاد بلاک نذیر حسین نام داشت، پرچمی و از لوگر بود. برای آنکه نزد قومندان حنیف شاه دروغگوی
جلوه نکند با عصبانیت و دشنام های براق و مکرر برای دفاع از حقانیت خاد و نبوغ در کشف الاسرار، به
سبک و لحن ایدئولوژیک، به خطابه تبلیغاتی ادامه داد :

مزدور آمریالیزم !

نوکر ارتجاع !

نمی فامی که وظیفه ما مبارزه با باندتیزم اس قلم و قاغذ مطلقن ممنوع س ما تابع امر هستیم چیزی که فرمان رفقای
بالا و مشاورین اس همو عملی میشه شعار ما بود و شعار ما اس خاد بیدار تا قل و قم نهایی زد عنقلاب و عشار

وقتی که لکچر میداد فکرش نبود که در دفتر قومندانی ایستاده است، دفتر دیکتاتور خلقی، کسی که پرچمی
را مثل زندانی بی ارزش میدانست. تضاد بین خلقی و پرچمی از تضاد های کهنه و سرطانی بود که هیچگاهی
حل نمی شد. در حین خطابه و اولتیماتوم بود که، حنیف شاه بطرفش دید و لکچرش بند شد و لاجرم با
چیغ دو رگه سخنانش را جمع بندی نمود :

به شرافت قسم که سرت اقرار میکنیم

تو مجرم استی بگو وسایل جرمی ره کجا پُت کدی؟

اداره اطلاعات بدون سند گپ نمیزنه راپور مؤسق داریم که یک دانه پנסل زرد دو ورق کارت نمرشته شده داری
راپور اضافه می کنه که در عایشه مصنوعی نیز چیزهایی تاحریر کرده ای ما از تو همین سه سند جرمی ره میخاییم
فامیده شد ؟

اساساً سه چیزی را که از من می خواستند نه سند بود، نه مدرک و نه هم جرم، اما قومندانی و خاد، متحد
شده بودند تا با سندسازی عمدی، جرمم را بوسیله زور و شکنجه اثبات نمایند. استعمال کلمه جرم و مجرم

برای این مخلوقات غیر مدنی، کار بسیار عادی و آسان بود. زندانی را در جریان استنطاق، متهم نمی گفتند بلکه بدون ثبوت و محکمه، صاف و پوست کنده: مجرم، خائن و اشرار مینامیدند. دو تا کتاب صادره شده ام هردو روی میز قومندان گذاشته شده بودند و میدانستم که مابقی، حقه بازی خاد است. چیزی که بدست دارند همین دو دانه کتاب است که از من گرفته اند. با لحن عادی جواب دادم:

در پنجره شما دو متر طول و یک متر عرض جای دارم و یک بستره پائین آن یک بکس آهنی و یک سطل آب بالای سرم کانکریت و پائین سرم کانکریت اگر اسنادی که شما بدنبال آن هستید وجود می داشت حالا بعد از تلاشی گیر می آمد اگر پنسل و کاغذ پُت شود مثنوی کتاب خورد نیست که پُت شود دو کتاب را پیدا کردید مثنوی را نیز پیدا می کردید

حنیف شاه در برابر زندانی حوصله نداشت، با زندانی یک و دو نمی کرد، مستقیماً بطرف لت و کوب میرفت و میکوشید تا آنچه را که میخواهد در ظرف چند دقیقه از زندانی بگیرد. خوش داشت که زندانی از او بترسد، و بالای خود تا سرحد مرگ تهمت نماید. لذت میبرد که زندانی از مقام و یونیفورمش بلرزد. ایجاد ترس و رعب برایش وظیفه درونی گشته بود. علاقه داشت که در هنگام گپ زدن با سرخمیده مکالمه کنی. استدلال و بگومگوی زندانی را به هر قیمتی که تمام می شد، سرکوب می نمود. از مردن و معیوب شدن زندانی در زیر شکنجه، کوچکترین احساس و دغدغه ای نداشت. در جریان عمل، عقلش برایش کفایت نمی کرد به همین خاطر بیشتر از بدن خود کار می کشید. تحقیق و استعلام بازی خوشش نمی آمد، کسی که به پرسش هایش جواب مخالف میداد، قبر خود را بدست خود میگرداند... در دایره بسته و مبهم قرار داشتیم. حس میشد که در سیه چال تیم مرگ غلتیده ام.

قومندان حنیفشاه:

نمی گی بی شرف د زیر لغد شفترت میکنم
قبرغایته تکه تکه می کنم جگرته میخورم چشمایته بیرون میندازم
به مافوقت چرا اطاعت نمی کنی نیمفامی که د شعبه قومندانایستی یا میخایی که دپولیگون روانت کنم

با شنیدن واژه پولیگون ناگهان در ذهنم جاری شد:
تا زمانی که به این سادگی برای مردن حاضریم شما موفق نمی گردید
میدانستم که در برابر دیکتاتور، هر جوابی پیامد وحشتناک و غم انگیز دارد ولی با آنهم با کلام روشن اضافه کردم:

پنسل زرد،

دو ورق کارتن نوشته شده و مثنوی ندارم

بعد از هر پاسخی، غرش خون در قلبم سریعتر میخروشد. چون حنیف شاه، نماد واقعی حزب و دولت بود، فشردهٔ توتالیتاریسم و دیکتاتوری حزبی. خوش داشت که زندانی مطیع مطلق باشد. اول مطیع خودش بعد مطیع انضباطی که به شیوهٔ خود در زندان وضع کرده است. خودش جار میزد که من از زندانی اطاعت و تسلیم می خواهم نه استدلال و سرکشی. چهار نوع انضباط در وجود دیکتاتور گره خورده بود: انضباط نظامی، انضباط حزبی، انضباط محبسی و انضباط دولتی. تلفیق این انضباط ها بود که حنیفشاه را به افسر دیکتاتور، خلقی متعصب، زندانبان قسی، و مامور گوش به فرمان تبدیل نموده بود... حنیفشاه با خشونت های بی بازخواستی که انجام میداد، حس می کرد که در حیطة مسؤولیت خویش دارای اقتدار و صلاحیت های نامحدود است. ظاهراً نشان میداد که این کار ها را برای استحکام پایه های رژیم انجام می دهد، که حفظ آن به ریختن خون های زیادی ضرورت دارد.

عکس العمل زبانی در برابر دیکتاتور، از هر طرفی که می بود به جنجال کلان و خونین تبدیل می شد. بر جسم و روحم خنجر میبارید اما من حق نداشتم کوچکترین عکس العملی از خود نشان بدهم. مقررات و انضباط زندان حکم می کرد که پاسخ های زندانی میبایست ملتسمانه، مؤدب و کوتاه باشد. زندانی حق ندارد که مقامات زندان را دروغگو، شکنجه گر و حقه باز بنامد. هر چه آنان می گویند همان شریفانه و صائب می باشد. درستی و نادرستی را زندانبان تعیین می کند نه زندانی. زندانبان اگر هزار دشنام میبارد زندانی حق یک دشنام را ندارد، قومندان و مدیر خاد اگر هزار لگد و هزار سیلی میزنند، زندانی حق یک لگد و یک سیلی را ندارد...عکس العمل را در برابر خشونت کلامی و ضربات بدنی، سر به سر قُرت می کردم. عکس العمل جسمی که اصلاً ممکن نبود (با دست بسته در میان خیل کرگدن) و عکس العمل کلامی نیز پیامد مرگبار و ویران کننده ای را بدنبال می آورد. در ظرف چند دقیقه، ده ها نوع فحش و هجمه را بر من وارد آورده بودند، و من چاره ای نداشتم مگر اینکه همه را در غمخانهٔ دل تلنبار می کردم. ضمیر ناخود آگاه هرچه باشد برای زندانی، که فاقد هر نوع عکس العمل است، همان غمخانه است.

دیکتاتور خلقی در برابر زندانی مانند مار زنگی از جا می پرید. متوجه شدم که در برابر انکار و پاسخ کوتاه، بروتهايش بار دگر بگونهٔ کنترل ناپذیری به حرکت درآمد، گفت و گفت و گفت و بعداً با مهارتِ یک جلاد، کله ام را در زیر قول بُرد و چیغ زد:

می گی یا کلیته بپرانم

می گی یا کلیته بپرانم

بدون گفتن، کله ام در حال پریدن بود. بمب خوشه ای بر فرقم منفجر شده بود. سه واژه مانند سه توتیه بم، به گوشه هایم اصابت کردند. پیش از آنکه جوابی از دهنم بیرون شود، گردنم در زیر قولش ترق کرد و حس کردم مهره های گردنم از هم جدا شدند. چشمانم در سیاهی رفت. وقتی رهايم کرد، مانند نعشی بر زمین

افتادم... حنیف شاه بالای سرم پیروزمندانه زهر خند میزد، لبها و بروتهایش نمی جنبیدند شاید به تسکین و تسلای نسبی رسیده بودند. ساکت مانده بود و فقط قربانی خود را در فضای فرحبخش تماشا می کرد... در حالت کیف، منتظر مرگ یا معیوبیت زندانی بود... برای حنیفشاه، سند و دوسیه، قلم و کاغذ ... همگی یک بهانه بودند ولی اصل گپ، قرار گرفتن زندانی در زیر فحش، قُول و لگدهایش بود... من بروی فرش افتیده بودم و دردم ثانیه به ثانیه افزونتر می شد.

گل وزیر، به تقلید از استاد، در چار طرفم می جنبید. نذیرحسین خادист، در میان لکچر های پراگنده، لگد ها یش را در هر نقطه بدنم که لازم میدید، بدون عاطفه اما با شدت تمام حواله میکرد :

بخی بی غیرت کسافت

گردننه قومندان صیب پراند پوز و چنیته مه می پرانم

کده حزب و دولت زور زده نمیشه یا مرگ یا معیوب یا اقرار انتخاب کو خائن بیشعوور

جسم و روحم را به تکرار مورد تهاجم قرار می دادند. در زمان کوتاه، ضربات سنگینی بر من وارد آوردند: گردنم را قومندان، قبرغه هایم را خادист و روحم را هرسه...

حنیفشاه با زهرخندی که زندانی معنایش را میفهمد، بسوی دو کتاب مصادره شده که بالای میز قرار داشتند، اشاره کرد و از من پرسید:

ای کتاب ها چیس

جواب دادم :

طلا در مس از رضا براهنی

ریالیزم و ضد ریالیزم از داکتر میترا

دیکتاتور گردنش را بسوی مدیر خاد چرخاند :

ای کتابک ها ممنوئه نیس؟

نذیر حسین:

صیب

کتاب زرد مس و طلا شاید در مورد مسایل معادن باشد باز هم از رفیق عر عر عریف پرسان می کنم

اما کتاب آبی زد ریالیزم حاجت پرسان نیس از نامش پیداس که ممنوعه اس و برای دارنده اش جزا داره

توضیح نداد که چرا ضد ریالیزم ممنوعه است و جزا دارد. غلتیده بودم و حواسم از حرکت نورمال بازمانده بودند. گوشه هایم صدا میدادند. در زیر شکنجه، ارگانیزم بدن و پرده های ذهن، به لرزه می آیند... بدن، از یکسو خود را به دژ مستحکم تبدیل می کند و از سوی دیگر، آهسته آهسته در پرتگاه افول قرار می گیرد. و روان نیز در تجربه این دوحالت گیر میماند. کتاب طلا در مس که جزء معادن شد از دایره جرمی خارج

گردید و کتاب ضد ریالیزم مانند خوشه انگور بر تاک جرم، معلق ماند. اما از برکت سواد و نبوغ زندانبانان، بررسی هردو کتاب به تحقیقات بیشتر و تماس به مقامات داناتر پس انداز گردید. دیکتاتور خلقی که سرش از رمز و راز کتاب های زرد و آبی باز نشد با تبسمی که خود، تدارک خون بود، دو باره به اصل موضوع آمد :

رفیق نذیر !

پنسل خو پنسل کارتن هم کارتن
سند سومه نفامیدم ماسنوی ماسنوی باز عایشه ماسنوی چیس

نذیر حسین :

صیب! صیب!

ماسنوی نام یک کتاب ملایی س از کدام ملا بنام جلام الدین اس
شعرخورافاتی داره زد ترقی و سوسیالیسم کتاب کتاب مذهبی و بی ماناست
بکلی چرندیات چلی سازی و عشرار سازی ارتجایی و زد عنقلاب از کتابای قدیمی س
صیب!

همی بین دوخطه عایشه میگن د داخل عایشه راپور نمشته میکنن
نام و آدرس رفیقاره به شفر باز کتابه د ملاقاتی به بیرون میزنن موضوع عایشه همیس قومندان صیب

از بی تفاوت ماندن حنیفشاه معلوم می شد که قضیه ماسنوی و عایشه ماسنوی، در دل دیکتاتور چندان چنگ نزده و در مسخره ترین حالت نیز برایش از آن جاذبه ای که قهرش را بجنباند، برخوردار نبوده است. قومندان که در سفاکی قریحه ویژه داشت اما با کتاب و بخصوص ادبیات، هیچگونه ارتباط درونی تأمین کرده نمی توانست. مثنوی را تا هنوز نامش را نیز نشنیده بود و کتاب های طلا در مس و ریالیزم را حالا دیده بود. دیکتاتور میدانست که کسی در بلاک پنج هر کاری را بکند کتاب شفر را به بیرون زده نمی تواند. مدیر خاد در زیر عظمت سنگین مثنوی گیر مانده بود. صدای دیکتاتور به طرف مدیر خاد با لحن شک آمیز بلند شد :

تو ماسنوی ره خنده ای؟

مدیرخاد با سر خم و متمایل به تضرع :

نی صیب خودم نه خنده ام

د باره ماسنوی از آمر صیب اوپراتیفی رفیق عریف شنیده بودم به شما مالوم اس که برای ارتقاع شعور سیاسی و مهارت اوپراتیفی رفقای خاد د اتاق جلسات درس های سیاسی و اوپراتیفی داریم دهمی درس ها به ما د باره کتاب های ملایی و

خطرناک که د پلچرخي خنده ميشن گپ و تخنيک ياد ميته يکي هم همي کتاب لعنتي ماصنوي اس اگه يادم نرفته
باشه گفته بود که ماصنوي از کتاب هاي خبيث و خرساز اس شش يا شصت قسمت داره
کليمه و دمينه حدیسات پاچا ها ديو و پری جادوگری اجنه و پهلواني

ديکتاتور :

کليمه و دمينه

قرار شنيدگي قصه هاي ريشخندي س بره ساتيري اشتکاست

و خطرش د کجاس

خاديسټ حزبي که تيشه اش دسته پيدا نميکرد، متوجه وضعيت شد و موضوع را بطرف ديگر انتقال داد :

صيب !

جائليت خو شاخ و دم نداره اي عشار اي زد عنقلاب

اگه بجای موزخرا فات و چرنديات ماصنوي

از رفيق ليلند يا رفيق پوشيکان يا رفيق يف يف يف دايفسکي بخانند ...

از گلوي حنيفشاه و نذير حسين واژه هاي قراردادي و آموزه هاي سياسي به نرخ تره و بادنجان باد مي شد.
در زير باران کلماتي غلتيده بودم که تن و روح را با ضربات مجاني به هيچ تبديل مي کردند. درحالي قرار
داشتم که کلمات حاکم و محکوم، نمي توانستند بطور روياروي در برابر هم قرار بگيرند. دلم مي شد که
درباره ابهت مثنوي چند جمله اي بگويم، قطعه اي از آنرا بخوانم اما حس مي کردم که با مثنوي يکجا در زير
پاي جلادان به نعشي تبديل ميگردم که بر حلاج و حسنک نرفته باشد.

در فضاي عجيبی قرار گرفته بودم. اتاق شکنجه در عطر شعر فرو رفته بود. حس مي کردم که کلمات مثنوي
بر فراز سرم مي چرخند. درب و ديوار در خشم و خروشدند. کرگدن ها به گردن هاي خميده تبديل شده اند.
در درون ذهنم، مثنوي جولان ميزد. بياد آوردم که در زير غرش فاجعه نيز مي توان در حوض انرژي و معنا
غوطه ور ماند. يورش بي وقفه شعر مرا به مثنوي وابسته تر مي کرد. واژه هاي مثنوي چون تيغ هاي بُران، مرا
در محاصره مجلل و نجات دهنده، محکم گرفته و بي آنکه مصرعي از زبانم جاري شود، ابيايی از مثنوي در
زير چشمانم رژه ميرفتند.

توبدان بُز ماني اي مجهول داد	که نژاد گرگ را او شير داد
کانک از زجر تو ميرد در دمار	برتو تاوان نيست آن باشد جبار
خنده تو گريه ها انگيخته	آب رويت آب روها ريخته
ليک محبوسى براى آن حقوق	اندک اندک عذر مي خواه از حقوق
يا به زخم دُره او را ده جزا	آنچنان که راي تو بيند سزا

مرگ

یک قتلست و این

سیصدهزار

هر یکی را خونبهایی بی شمار

دبنگ مسافری

من شیمه پاسخ، حرکت و انگیزه گپ زدن نداشتم. در مربع جهل، لباسم با خاک و خون آلوده شده بود. گوشه‌هایم نیز در فضای سخنرانی‌های زندانبانان، راه شنیدن را گم کرده بودند. حنیفشاه که بلحاظ جسمی خسته معلوم می‌شد، خلم خود را بدون دستمال فش کرد و با ترسیم کردن یک نیم دایره هوایی آنرا بسوی من انداخت اما بروی فرش افتید. و بعداً مستقیماً بسوی میز جبروتی خود رفت و در پشت آن تکیه زد، جایی که به قیمت ریختن خون بنی آدم پاسداری می‌شد. متوجه شدم که حتا طرز نشستن اش رعب آور و هول انگیز بود... روک‌های میز را زیر و رو کرد تا سرانجام یک کتاب پوش سرخ را بیرون کشید و با صدای محکم، کتاب را بر روی کتاب طلا در مس کوبید :

رفیق نذیر!

دبنگ مسافری دبنگ مسافری

پشت لیلن میلن نگرد پشت آف و یوف نگرد کتاب کتاب نبوغه

یکدغه بخوانی تا کل عمر از کتاب خواندن بیغم میشی هرچه بخایی د درونش اس نبوغه رفیق تره کی د همی کتاب بره

رفیقا و جیان مالوم شد عشار و زد عنقلاب هم اگه دبنگ مسافری ره بخانن انسان و حزبی میشن

نشنیدی یک میلون خلقی بلکل کافی

کتاب که سرخ نبود کتاب نیس

{طلا در مس را که پشتی زرد داشت، برداشت و با شدت بروی من زد. مست کتاب سرخ شده بود و مشت راستش را دوبار به شدت در میان آوازش به بالا جنباند}

د خلک دموکراتیک گوند مشر

د خلک دموکراتیک گوند مشر

نذیرحسین پرچمی، در صدد بود تا خود را از شر دبنگ مسافری نجات بدهد. تضاد بین خلقی و پرچمی در هر چیزی خود را نشان میداد. بین شان جوی خون مسافه بود. خلقی ها طی هجده ماه دیکتاتوری اولیه خویش، که هزاران انسان سیاسی و بیگناه را در چند ماه بزیر خاک کردند، یک عده پرچمی های بی نام و بی

مقام را نیز شکنجه کردند و اما زور شان به کشتن کشتمند و رفیع که نزدشان در اگسا زندانی بودند نرسید... قدرت خاد و قومندانی عمومی بدست پرچمی ها بود، اما حنیفشاهِ خلقی از آنان نمیترسید چون وزارت داخله بدست خلقی ها بود و بلاک های پلچرخ، غیر از بلاک اول و دوم مابقی بلاک ها مربوط وزارت داخله میشد. پرچمی ها با آنکه صد فیصد ضد حنیفشاه بودند اما میکوشیدند تا در دایره کاری با مصلحت و مدارا برخورد نمایند. در آن سال ها جنگ علیه شوروی و دولت دستنشانده در سرتاسر مملکت جریان داشت، همه جا بشمول دروازه های کابل، خط اول جبهه شده بود. هر حزبی، افسر، کارمند، عسکر و خادیستی تلاش می کرد تا با صد واسطه و حزبیگری و امکانات قومی، در پلچرخ بماند و ماندن خود را درین سنگر مطمئن، حفاظت شده و غیر جنگی، غنیمت میدانستند...

گردپای، نام توهین آمیزی بود

که از طرف پرچمی ها بر تمامی خلقی های پشتون تبار اطلاق می گردید گردپای از اختراعات کارمل بود که تره کی و امین و پیروان شانرا به همین نام یاد می کردند. این نام را در همه جا تکرار می کردند. حتا سازمان ملل متحد از این نام آگاهی داشت.

" کارمل پشتو زبانان را " گرد پای " خطاب می کرد. همان طور که کشمکش بر سر قدرت در داخل رژیم افزایش یافت، نجیب الله که یک پشتون بود، کارمل را بیشتر تحت فشار گذاشت، که علاوه بر آوردن پشتونهای با نفوذ غیر کمونیست به داخل رژیم، به رهبران کمونیست پشتون (خلقی ها) قدرت بیشتری داد... به نظر روسها، کارمل به مشروب روی آورده است..."

کورد ویز، پشت پرده افغانستان، ترجمه اسدالله شفايي ص ۲۱۲

پرچمی های زندان نیز، خلقی ها را بطور کل، گردپای می نامیدند. رهبری گروپ امین که در بلاک اول و دوم زندانی بودند نام رسمی شان از سوی محکمه اختصاصی انقلابی، باندیست و جاسوس نوشته شده بود و در زندان پسوند گردپای را نیز بر آنان چسپاندند. شوروی، پرچمی ها را اجازه نداد تا باندیست های امینی را اعدام نمایند (شاه ولی، سوما، محک...) هر جناح، جناح دیگر را با نامهای تحقیر آمیز و ضدیت آفرین، می کوبیدند. خلقی های پیرو تره کی را جاهل، بیسواد، قبیله گرا، نوکر و فاشیست می گفتند... خلقی های نوع تره کی هنوز در دولت در زیر سایه شوروی از قدرت بالای نظامی برخوردار بودند... اما اینک نذیر حسین پرچمی که خلقی را گردپای مینامد، خودش در سبد گردپای افتیده است. گردپای از بنگ مسافری می گوید و نمی گذارد که هیچ کتابی نسبت به آن ارزشناک و برجسته جلوه کند.

مدیر خاد:

صیب د پالوی دبنگ مسافری

میشه از تایزس های ده گانه هم یاد کرد تایزس هایی که د شورای انقلابی تاعید شده د کمیته مرکزی تاعید شده دکابینه تاعید شده د مشاورین تاعید شده اگه تایزس هاره بندیا بخانند دست از اشراریت می کشن دبنگ مسافری خو

دیکتاتور خلقی :

بس اس دگه تایزس تایزس

تایزس چیس کتاب خو نیس چند تا گپ بود زده شد و رفت اگه تایزسا مهم می بود خلیفه از رهبری پس نمیشد امروز صبا نامش کشمش مانده میشه کلیته واز کو مه از کتاب گپ میزنم تو از تایزس دبنگ مسافری ره یک نبوغه نمشته کده و تایزس هاره یک آدم لشمک و اشرافزاده رفیق نذیرا ... مقایسه نکو

خود را بطرف دیوار کش کردم، تا گردنم را به دیوار اتکاه بدهم... برای من چانس خوبی مهیا شده بود تا با استفاده از آن، کمی دم راستی و خود را برای لحظه های رنج آور بعدی آماده کنم. در جریان شکنجه با آنکه می خواهی بمیری تا از شر شکنجه خلاص شوی، اما میکانیزم دفاعی بدن بطور غیر ارادی تلاش می کند تا مرگ را به تعویق بیندازد... مکالمه بین قومندان و مدیر خاد، کمیک و مسخره بود اما هرچه بود برای من غم نبود مرهم بود. کمتر اتفاق می افتد که در زیر شکنجه، زندانی را تفریح و هواخوری بدهند. مثل اینکه از مزرعه خنجر گل ابریشم بچینی، از صراحی زهر، انگبین بنوشی. چیزی که به من فراهم گشته بود. اولین بار بود که ، تقابل فکری دو جلاد بلند پایه و مهم خلقی و پرچمی را در اتاق شکنجه، از نزدیک می دیدم و می شنیدم.

من به متاع

یعنی به هیچ

و مسخره شدن برای جانیان تبدیل شده بودم

در میان دبنگ مسافری، تایزس ها، طلادرمس، ریالیزم و ضد ریالیزم و مثنوی قدرت انتخاب را نداشتم حنیفشاه، کتاب دبنگ مسافری را دوباره بدست گرفت و با نوک انگشتانش چندین صفحه را با تبختر احمقانه ای ورق زد و در حالی که لبخند زننده ای بر لبانش می رقصید، دوباره اولین صفحه کتاب را برگرداند و با صدای موزیانه ای به مدیر خاد امر کرد :

پیش بیا پشت تایزس نگرد

ببین که در صفحه اول چی نمشته شده

بخان بگی بلند بخان

مدیر خاد با سیمای ترسیده و لرزان در کنار میز حنیفشاه ایستاد. گل وزیر و عسکر بالای سر من ایستاده بودند. نذیرحسین میدانست که اصطکاک بین قچ و کرگدن به نهایت رسیده است. هرچند از لوگر و پشتو زبان بود، ولی می هراسید که حین خواندن، کدام غلطی نکند و در جنجال گردپای که خود را شاگرد نبوغه میداند، نماند. تمام زورش را در چشمانش انداخت، و دهن را برای خواندن باز کرد :

د بنک مسافری

لیکونکی: نور محمد تره کی

د افغانستان د علومو اکاډیمۍ خپرونه ۱۳۵۷ کال

د چاپ شمیر: لس زره

تقریظ او لنډی خبری: ستاسو په خلقی مینه کی دوب

حفیظ الله امین

{حنیفشاه با تبسم طویلش در واقع خودش از خود قدردانی نمود و با لحن غیر آمرانه ای علاوه کرد که

د چاپ شمیر را یک بار دگر تکرار نماید}

نذیر حسین با تعظیم و تأیید تحسین آمیز:

صیب لس زره

لس زره لس زره

حنیفشاه از اینکه برتری دبنگ مسافری را بر تایزس های لشمک تثبیت کرده بود، به سبک خود، کمی وحشتناکتر خندید، ایستاد شد اما دوباره نشست، بطرف گل وزیر نگاه کرد، لبخند زد و از فرطِ شغف، بطور غیر ارادی نوک انگشتانش بروی میز غلتیدند و در حالی که قربانی خونینش در برابرش جان کنی می نمود و مدیر شکست خوردهٔ خاد، با سرافکندگی ایستاده بود، در میان ضربات طبله، آوازی از اعماق دلش بیرون شد:

بی دلداره می نه دی ژوند پکار

بی دیاره می نه دی ژوند پکار

نه دی ژوند په کار نه دی ژوند په کار وی وی وی وی وی

گل وزیر نیز لبهایش را به تقلید از قومندان می جنباند. صدای حنیف شاه که خاموش شد، مراسم اهانت به جسد دوباره آغاز گردید. کمیدی موزیکال، تدارکی برای سوگ بود. همینکه از پشت میز برخاست و مستقیماً بطرف من دید، حس کردم که در وضع خوبی قرار ندارد و میخواهد روی شکمم لگد کند، حس ششم مدد کرد و لاشهٔ خود را اندکی رخ بزمین گستاندم و حنیفشاه با گفتنِ نه دی ژوند په کار با یک جست کوتاه بر ستون پشتم ایستاده شد، اگر رخ بر زمین نمی شدم، بروی شکمم ایستاده بود ضربات دو لگده را بطور هماهنگ سه بار بر ستون فقراتم وارد نمود و در هربار، واژه های آهنگین را نیز بر فراز جسد منفجر می ساخت:

نه دی ژوند په کار

نه دی ژوند په کار

نه دی ژوند په کار

بعد از ضربهٔ سوم، شاید منتظر ماند تا

وی وی را من تکرار نمایم ...

اما من از حال رفته بودم. از گلو و سوراخ های بینی ام صدای خفیفی که به هیچ صدای انسانی شباهت نداشت، بیرون می شد... همینکه نفسک زدن خود را از راه بینی شنیدم، حس کردم که هنوز علائم زندگی در من وجود دارد... گل وزیر، با هنر نمایی خویش، جسد زخمی را نوازش میداد. مدیر خاد ایستاده بود و دبنگ مسافری مغزش را شارانده بود.

بکلی ناتوان شده بودم، نفسم را براحتی کشیده نمی توانستم. چیغی که وزن و آهنگ داشته باشد از گلویم بیرون شده نتوانست. مثلی که تن مجروحم را بروی فرش نمک چارمیخ کرده باشند به همان شکل، غلتیده بودم.

نا امید، بی پناه،

بی نفس، جسد وار، زنج بر زمین

به این باور که تحمل هرگونه زجر

تلخی رنج را به آسانی به شهد تبدیل نمی کند

به خلاقیت هنری حنیف‌شاه حیران و متعجب شده بودم که این انسان قسی چگونه شعر و موسیقی را با خشونت و خونریزی مخلوط کرده می تواند. برای خود حل کرده نتوانستم که چه رابطه ای بین هنر و خشونت وجود دارد؟ چه مناسبتی می تواند بین شاعری و دیکتاتوری وجود داشته باشد؟ آیا حنیف‌شاه از شعر و موسیقی فقط در لحظاتی لذت میبرد که نعش قربانی اش در اتاق پیش رویش افشیده باشد؟... چیزی نمانده بود تا بپذیرم که دیکتاتور هم می تواند شعر بسراید و شکنجه گر آواز بخواند، جلاد نقاشی کند و میرغضب رقص... گیج شده بودم و حواسم در دایرهٔ فاجعه مغشوش مانده بود.

تا اشباح فرمان داد

بعد از فرمان دیکتاتور، در آغاز فکر کردم که داستان، خلاص شده، دو کتابم را برایم میدهند و دوباره با جسدم به پنجره ام خواهم رفت. ذهن و بدنم خود را برای پایان ماجرا و شکنجه آماده کرده بودند. با آنکه امیدهایم در خون غوطه ور می بود اما باز هم این هوس دو گانه را با خود داشتم که یا در زیر شکنجه بمیرم یا بزودی از شر شکنجه خلاص شوم. حالا به گمان دومی رسیده بودم که شاید شکنجه ام خلاص شده باشد و در خود احساس آرامش می کردم.

عسکر با اشارهٔ لگد فهماند که از دفتر خارج شوم.

مرا از دفتر به اتاقی دیگر انتقال داد :

کوته قلفی،

جایی که درجه صفر زیستن است. انزوا و تنهایی که هر کدام غم جداگانه ای را روایت می کنند، در سلول انفرادی با هم ترکیب می گردند. زندانی سیاسی، یک بار با زندانی شدن، از فامیل و جامعه منزوی ساخته می شود و بار دگر از درون اتاق عمومی به کوته قلفی. منفرد سازی در درون زندان، در واقع انزوای مضاعف است که بر زندانی اعمال می گردد. انزوا و تنهایی در سلول انفرادی، معنای واقعی و مرگبار پیدا می کند. با شکنجه و زجر همراه می شود. انتقال شکنجه از دفتر به کوته قلفی، انتقال تنهایی در درون تنهایی است، تنها ساخته می شوی که شکنجه را نه با مغز بلکه با دانه دانه حجرات وجود درک نمایی. حالتی را بر سرت می آورند که نتوانی در مورد بقای بدنت فکر نمایی. ذره ذره شدن وجودت را ببینی و هیچ اقدامی در جهت جلوگیری از مرگ و تخریب، نتوانی.

زندان را منزوی و تنها می سازند تا جسم و روحش را متلاشی کنند. زندانی حق زیستن را از دست می دهد و حتی حق انتخاب مرگ را از زندانی میگیرند.

زندان پس از زجر متوالی به این برداشت میرسد:

کوته قلفی،

زایل شدن حواس انسانی است.

تشناب قلفی

بعد از درامه بنگ و تایزس، لگد ها و فحش های واپسین را تسلیم شده و به اصطلاح بدون تثبیت جرم، از دفتر قومندانی بیرونم انداختند. مکانی که بعد از آن جایگاه مجازاتم شد، تشنابی بود که پهره داران منزل، از آن برای رفع حاجت استفاده می کردند، تشناب قلفی بدترین نوع کوته قلفی است... تشناب تر بود و کمود فرشی داشت... این کوته، به اندازه چار دانه تابوت جنرال های روسی، حدود دونیم متر در دو...

حیران بودم که با گردن، کمر و قبرغه مجروح درین تشناب، چگونه لحظه های باقیمانده عمر را سپری نمایم. معلوم نبودن آینده، تلخ ترین رنجی است که زندانی متحمل می گردد... در زیر ضربات خاد و قومندانی به جسد تبدیل شده بودم... کسی توتۀ پسمانده نان سیلو را بروی فرش تشناب انداخت. نان دوباره به اصل خود برگشت یعنی خمیر. در هوای تابستانی احساس خنک و سردی میکردم. هوا سرد شده میرفت و من زخمی حس میکردم که در اتاق دونیم متره مانند مرده متحرک، در درون تابوت نشسته بودم... در اتاقی که نم داشته باشد، چاره می شود اما در اتاق آبدار و بویناک چی می توان کرد. هیچ مضمون و اتکایی برای آرامش ذهنم ایجاد کرده نتوانستم. مغزم توان ایجاد تمرکز را از دست داده بود. تجربه شکنجه برایم میگفت که ذهن و احساس با حالات بدنی ارتباط تنگاتنگ دارد. حافظه ای که به انبار سرکوب و تحقیر تبدیل شده باشد، بدن

زخمی، فرو ریخته و ناآرام را بدنبال دارد. آینده مبهم مرا در جالِ منحوس می پیچاند... ایستاده شدم اما نتوانستم که قدم بزنم و خود را از شر فرش آبی نجات بدهم. عکس العمل در برابر سرنوشت به همین نشستن اجباری در کنار کمود، خلاصه می شد.

چون گناه و جرمی را مرتکب نشده بودم، باز هم در سیه چالِ هوس افتیدم و گمانم این شد که بزودی از این تشناب بیرونم خواهند کرد چون این تشناب برای پهره داران است، و عساکر انقلاب برگشت ناپذیر بدان ضرورت دارند. خود را با این تصورات قانع می ساختم... هجوم حس ها و افکار پراگنده رهایم نمیکردند. در زمهریر پوچ، منتظر هیچ بودم. زمان بسوی هیچی و مرگ پیش میرفت. چاره نشد و مجبور شدم روی کانکریت لشم و آبی دراز بکشم نمیدانستم که فاجعه به کدام سو میتازد. غلتیدم و پیراهن و تنبان نازکم با آب ها و ادرار های موجوده آلوده گشتند. از فرط درد، سردی و بی جایی خوابم نمی برد. فقط اشتهای چای داشتم و هوسی به اندازه یک تابوت جای خشک برای لمیدن. در شرایطی که من قرار گرفته بودم، کمترین توقع انسانی نمی توانست در ذهن بیاید چه رسد به آنکه تحقق یابد. در آن موقعیت، نمی شد شعری از بهشت دانته آلیگیری بشنوی، هرچه می آمد هوای جهنم ابوالمجد مجدود بود.

تیره چون روی زنگیان از رنگ	ساحتش همچو چشم ترکان تنگ
افعی دیدم اندرین مسکن	شش سر و هفتروی و چهار دهن
هر دمی کز دهان بر آوردی	هر کرا یافتی فرو خوردی

بیدار بودم و تارهایی که از بروت و ریشم ریخته شده بودند، به تلخی حس می کردم که نوبت به نوبت سیخ و نشتر میزدند... لشکر درد هجوم می آورد و دمبدم در اذیتی پایان ناپذیر. ذهنم در چُرت و بدنم در گور سرد و معلق.

بر فرش تشناب به پشت خوابیدم تا اگر شود به این طریق مقداری رفع خستگی کرده باشم. سردی کانکریت اذیتم می کرد، مثل اینکه بر فرش سوزن خوابیده باشم... در چنین حالات، انتظار، یگانه شمشیری است که بر گردن آویزان می باشد. وقتی که با فحش و اخطار به تشناب پرتاب شده باشی، در طول شب بجای خواب، منتظر تیزاب و استجواب میمانی... ثانیه ها به سال تبدیل می شوند و نه مانند مورچه بل همچون ماموت در زیر پوست ذهن راه میروند. منتظر بودم اما در طول شب کسی به دیدنم نیامد... برس و کریم دندان اصلاً بیادم نمی آمد، چون حق انسانی ام بکلی سلب شده بود و من در موقف نه حیوان ناطق بل حیوان عاتق قرار داده شده بودم و نمی توانستم به ملزومات انسانی بیندیشم. شرافت و حیثیت زندانی در زیر شکنجه، پامال و فراموش می گردد.

شب، بدون آنکه خوابیده باشم در حال پایان یافتن بود. دم دم صبح، یک عسکر با عجله درب را باز کرد و به داخل تشناب شد. دیدم همان عسکری است که شانه به شانه مدیر خاد می ایستاد و مرا با همدستی

گل وزیر از دفتر قومندانی تا اینجا آورده و کوتاه قلفی نموده بود. عسکر عجله داشت، پیش از آنکه گپی بین ما رد و بدل شود، من در حالت تخته به پشت بودم و او در کنارم رخ به کمود ایستاد، پتلونش را باز کرد و جاری شد، قطرات ادرارش به هرطرف پراگنده می شد... در حینی که صدای ادرارش کمتر شد، صدای خودش بلند گردید :

عشرار بچیم!

زور دولته هنوز ندیدی ولا بلا پوستته کاه پر میکنه

مره رفیقا گفته بود د دانت شاشه کنم اما شکر بکش که نکدم چی خوردی که هضم کده نمیتانی اگه مره اجازه بتن کارته د یکسانیه یکترفه میکنم یا لاندی یا باندی اقرار کو بفایدیت اس دمی تشناب پوده میشی کده کلانا زبان بازی نکو به ولا پیش مه مثل یک مورچه گک نیستی

حینی که واژه مورچه گک را ادا کرد بوتش را نیز بسوی کله من بلند نمود و بطور عملی نشان داد که مورچه چگونه در زیر بوت بسادگی پوچ می شود. از بی عفتی عسکر، بی حوصله شدم، نمیدانم که چرا در آن لحظه به این اندیشه فرو رفتم که سن ام از این انسان جاهل و بیسواد کلانتر است من در هنگام این ماجرا، بیست و شش ساله بودم و قبل از زندان در فاکولته طب محصل، و عسکر نبست به من خورد تر معلوم می شد. کمی خود را از کانکریت بالا کردم و با لحن عکس العملی گفتم :

به تو لوده چی که نصیحت می کنی و میتسانی

ترا کی مستنطق ساخته برو پشت کارت یک عسکر هستی مثل یک عسکر گپ بزن

خجالت نمی کشی که در اتاق من به این شکل رفع حاجت می کنی تو نه قومندان هستی و نه مدیر اطلاعات و نه حق داری که دشنام بدهی دروازه را قایم کو و برو

در پلچرخی از قومندان تا مدیر خاد، از کارمند تا افسر، از هیأت تا مشاور، از ساتنمن تا عسکر... به خود حق میدادند تا صد نوع فحش را در یک لحظه مانند ماشیندار بر زندانی سیاسی فیرکنند و اما زندانی حق نداشت تا برای دفاع از حیثیت خود یک کلمه بالمثل را استعمال کند. زندانی نزد زندانبان به اندازه یک مگس و بقول "سرباز انقلاب" به حد یک مورچه هم ارزشی نداشت. از حرکت چهره عسکر معلوم میشد که فقط یک واژه و آنهم کلمه لوده برایش سنگینی کرده و طاقتش را به آخر رسانده است .

عسکر :

کسیف عشرار

اقه سکنجیت کنم که دو دسته سلامی بزنی

حالی ددانت شاشه می کنم عزب و دولت میفامه که با زد عنقلاب چی کنه تو ایجه مُجلم استی کلیته د کموت تخته میکنم بچه خر بی حیثت تو کده مه زبان میکنی مره هنوز نشناختی مره لوده میگی اگه لوده میبودم مثل تو سر شاشه خو می کدم کده مه خوده نزن که پشیمان میشی مه عسکر اطلاعات استم مره رفیقا بناحق گزدم نمیگن مه از پشت نیش میزنم منجینی ره سرت بیارم که از کارت چیق زده پشیمان شوی

شکنجه و بیانیۀ عسکر، براستی که سکنجه و گزدم بود. ادامه شکنجه هایی که قومندان، مدیرخاد و گل وزیر آغاز کرده بودند. حلقه های بهم پیوستۀ یک زنجیر. در برابر توهین های مکرر عسکر بی طاقت شده بودم فکر میکردم که عسکر حق چنین خشونت هایی را ندارد. هتاک و رفتارشان نشان میداد که شکنجه دادن را در شعبۀ خاد آموخته و حاضر است که به میل خود لباس میرغصبی به تن کند. گیج شده بودم که چگونه ممکن است عسکری که نه سواد دارد و نه ایدئولوژی حزب را میفهمد اما حاضر بود تا سر زندانی را بخاطر حزب و دولت از تن جدا کند... عسکر میدانست که من در اثر جبر قومندانی و خاد، در منتهای بی پناهی قرار گرفته ام... تا حدی که در برابر فردی مانند این عسکر نیز عکس العمل جدی نشان داده نمی توانم. عسکر نیز از بیچارگی من لذت میبرد... بیانات عسکر مرا بار دگر وادار کرد تا بغضی را از گلو بیرون بریزم، عکس العمل در برابر عسکر از درونم فوران میزند :

براستی که تو احمق هستی آدم بی عقل
تره به ای گپها غرض نیست تو حق توهین کردن را نداری
تو عسکر هستی من میفهمم و دوسیه ام تو به من غرض نگیر از اتاق بیرون شو

عسکر :

چُپ چُپ

دانته پاره می کنم زد عنقلاب عشار
چرا به مه چی مه عسکر اطلاعات استم کارم چنگک انداختن د گلون دشمن اس
دشمن عزب دشمن مه س دشمن دولت دشمن مه س دشمن شوروی دشمن مه س تو خاین سلاح نمیشی
دگه دغه دخو باشی بجای شاشه یک سطل آو جوشه سرت خالی می کنم تو بدرد زندگی نمیخوری حیف نان سیلو

با چپه کردن سطل پلاستیکی آب بر فرش و حواله کردن چند لگد به ضد انقلاب، از تشناب مستانه بیرون شد. درب آهنین را با صدای فحش آلود و پانکدار قفل زد. جوان بیسوادی که فقط برای رفع ادرار آمده بود با خلق صد زخم، با کاشتن سطل آب جوش در ذهنم، پیروزمندانه از صحنه ناپدید گردید. خود را میکاویدم که چگونه یک عسکر، پای خود را در جای پای قومندان و مدیر خاد و ساتنمن میگذارد. خود را با آنان هم هویت می سازد. با شلیک فحش های سیاسی، خود را در هویت حزبی و دولتی می پیچاند. کشش دارد تا

مانند آنان غُر بزند و صید بادآورده را ببلعد. محیط خشونتبار زندان، عسکر خاد را تغذیه روحی می کرد. فحش دادن، پله اول و تدارکی برای کشتن احساس و عاطفه درونی است، بعد از تمرین در شکنجه روانی، پله های دیگری را طی می کند و تا جایی رشد می کند که به بسیار سادگی مرمی را بر سینه اعدامی بنشانند. اعتیاد به خشونت کلامی به مرحله نوین و تکاملی میرسد یعنی اعتیاد به کشتار و پولیگون. کلمات و جملاتش مانند حرکت برمه در مغزم فرو میرفتند. رفتار و گفتار عسکر خاد، نشان میداد که تا حد لازمه به شکنجه و اذیت کردن عادت کرده است. فخر دارد که با تمام بی رتبگی، مثل مافوق خویش قهر کند و مانند ارباب خود، خشونت نماید... شعبه خاد کاری جزء تحقیر و اذیت کردن زندانیان برنامه دیگری ندارد، عسکری که مرادش ولو سپری کردن دوره عسکری باشد، با عادت کردن و خوی گرفتن به شکنجه، آهسته آهسته به سفاک و شکنجه گر حرفوی تبدیل می گردد. این عسکر، که در نقاب جمعی خود را پنهان کرده، از برکت حزب و دولت، شوروی و خاد، اکنون به جایگاهی قرار گرفته که زندانی را در موقف مورچه یا پائینتر از آن هم تحویل نمی گیرد.

سطح تشناب از هیبت و خشم عسکر زیر آب شده بود. من بودم و زخمهایم با یک مقدار آب جدیده. احساس تشنگی میکردم اما دلم از آب سیاه شده بود، چون مرز بین آب و ادرار در نظرم مخلوط گشته بود. هوس چای هنوز در من شراره داشت... درد گذشته را لگدها و سطل آب، تازه کرد... روحم از درون گریه می کرد و در تنم جایی نمانده بود که بر آن درد نو رویانده شود. زندگی معنای خود را برای من بکلی از دست داده بود... در زیر شکنجه لحظات فراوانی پیش می آید که آروزی مرگ، محتمل ترین هوس واقعی می باشد. حس نزدیکی به مرگ را شکنجه بری میداند که درد و رنج طاقتش را به نهایت رسانده باشد. طاقتم لحظه به لحظه به نهایت میرسید.

دیکتاتور خلقی، مدیرخاد پرچمی، ساتنمن خلقی و عسکرچموش دو پدیده... نماد هایی از چهار شکنجه گر بیرحم. هر کدام شان تلاش داشتند تا واقعیت پِنسل زرد، اوراق کارتن و حاشیه مثنوی و ... کتاب زرد و آبی را از من اعتراف بگیرند و بعد از اعتراف، دوسیه سازی و جنجال های متعاقب آن. تا اینجا دست اداره خاد خالی مانده است. با ماندن در کوته قلفی این حس در من رخنه کرد که شاید یک پِنسل زرد، یک ورق کارتن و یک مثنوی با چیز هایی نوشته شده را بیاورند و بگویند که اینها را در تلاشی مجدد، از بکس و بستره ات پیدا کرده ایم... باخود گفتم که باز هم انکار و مقاومت... اکثراً در خون و درد شط میزد و گاهی نیز در فکر دسیسه های جدید خاد می افتیدم.

مدیر خاد و راپور چی آن، بخوبی می فهمیدند که نوشتن در ورق کارتن در جُرمی ترین حالت، می تواند یک قطعه شعر باشد و نوشتن در حاشیه مثنوی نیز چیزی بالاتر از یک یادداشت یا نگارش کدام شعر کوتاه، نمی تواند باشد... در سرزمینی که نوشتن شعر و یادداشت جرم پنداشته می شود. در واقع خواندن و نوشتن، که سرآغاز تمدن مکتوب است، بوسیله حزب دموکراتیک خلق، انکار و ممنوع می گردد.

حس ها و ایده های متعددی در ذهنم میگذشتند. به انباشت درد و توطئه می اندیشیدم.... و افسوس میخوردم که تبعه کشور اشغال شده ای بودم که زمامدارانش، قلم و نوشتن را مانند فرمانروای اساطیری مصر، جرم و ممنوعه می پنداشتند.

ای تاموس پادشاه مصر!

هنر نوشتن

مصریان را خردمند تر می سازد به عقل و حافظه آنان کمک خواهد کرد

ای توت ای استاد هنر ها و فنون!

تو هنر نویسندگی را ساخته ای اما،

هنر نوشتن، فراموشی را بر جان مردمان مستولی می سازد

پس آنچه تو آورده ای سودش برای کسانی ست که حافظه ناقص دارند

افلاطون رساله فدروس

در مورد اختراع نوشتن

Uncle Tom's Cabin کلبه عمو توم، رمان مشهور در ادبیات قرن نوزدهم امریکا. اثرخانم هریت استو.

رمان در 1852 در امریکا منتشر می گردد. در این رمان مناسبات برده داری در امریکای قرن نوزدهم روایت می شود. قهرمان رمان برده ای است بنام توم. برده دانا و متفکر که خواندن و نوشتن را میداند.

در میان صحنه های رمان، یک صحنه تکاندهنده وجود دارد که به حالت زندانی در کوته قلفی پلچرخی شباهت دارد. بازار برده فروشی برپاست، جلاب، با صدای بلند برده های سیاه مؤنث و مذکر را مانند اشیاء جار میزند، بازار خرید و فروش گرم است و بردگان در یک صف ایستاده اند.

برده فروش با صدای بلند معرفی می کند :

توم

خریدار می پرسد :

چند ؟

برده فروش: نهصد دالر

خریدار : نه !

برده فروش: خواندن هم بلد است

خریدار : خواندن باعث فکر کردن میشه و آنهایی که فکر میکنند زود میمیرن

برده فروش : شش صد و پنجاه دالر

خریدار : نمی ارزه چون خواندن و نوشتن بلد است

برده فروش : چند میگیری

خریدار : پنچصد دالر

برده فروش : خیلی خوب بگیر بخاطر نوشتن و خواندن ارزان فروختم

چهره حنیفشاه روز بروز خشنتر می شد. تجربه من برایم یاد داده تا به چهره و قیافه شکنجه گر و جلاد کم بها ندهم. تنها تفکر و رفتار نیستند که ماهیت شکنجه گر را می سازند. متوجه شده ام که چهره حنیفشاه هر ماه و هر سال بطرف وحشتناکتر شدن رشد می کند و در حال دگرگونی های دایمی قرار دارد. به همان میزانی که دست، زانو، شانه و لگد هایش مهارت کسب میکردند عناصر چهره اش از دندان و بروت تا چشم و بینی، از ناخن و گلو تا لب تا گوش، نیز مراحل وحشت را در پراتیک خونین روزمره می پیموده اند. بدینصورت هر عضو بدنش به پرزه ماشین شکنجه تبدیل می شدند. اینجاست که بروت و چشم و بینی و لباس دیکتاتوران با اندیشه و رفتار شان خوانایی پیدا کرده و در بافت کلی، جزء ای از هویت و کرکتر شان را تشکیل می دهند.

خوابیدن روی فرش بویناک تشناب

مثل این بود که با تن زخمی در تالاب نمک افتیده باشی

مثل این بود که بر تخته میخ چهار میخت کرده باشند

مثل این بود که ستون فقرات را در بلوط یخ صلیب زده باشند

و من اینگونه بودم

وضعیت تشناب، بدنم را به جسم مفلوج تبدیل کرده بود. در خلاهایی که مشیت و لگد نرسیده بود، بوسیله کانکریت و آب، بسادگی پُرکاری شد... شب گذشت و روز هم در حال گذشتن بود... حس مغمومی در فضا می پیچید، شکنجه هر قدر طولانی و خطرناک باشد، اگر زندانی در کشاکش آن نمیرد، طی شدنی است. حالت لرزش و انتظار موهوم داشتم. نان سیلوی دوم را در بغلم محکم گرفته بودم که با آب و کثافات آلوده نشود. یگان لقمه را بزور در دهنم فرو میبرد تا در تشناب، به اسکلیت مطلق تبدیل نشوم.... در فکر اسناد و مدارک جرمی بودم.

شعردیواری

در فضای شکنجه، حس درد در درون شب، بیشتر از روز تلخ و ملموس می گردد. ثانیه ها به نشتر تبدیل می شوند. گوش به زنگ بودن، همه هستی را از زندانی می گیرد. تداعی خشونت، باقیمانده انرژی را می بلعد. نمیدانم که ساعت چند اما شب سوم بود که درب تشناب باز شد.

عسکر با وارخطایی فریاد زد :

تیز ایستاد شو کسافت که مدیرصایب و قومندان صایب آمده

شور بخو شور بخو

{منتظر ماندم ، شور نخوردم و شاید که شیمه اضافی برای شور خوردن را نداشتم شیخ مانده بودم}

دومین نفر گل نذیر بود که داخل تشناب شد

با چشمانی که غیر عادی و نشئه دار به نظر میرسید، مرا با خشمش بلعید

حنیف شاه نیز با چشمان قوگی داخل تشناب شد، ندانستم که رنگ چشمانش از سگرته بود یا ... از روی کدام لاشه برخاسته بود. هرچه بود برای من در آن لحظه شب، بقای تن را به تاراج می برد. با نوک چکمه در بغلم حواله کرد :

بخی

با زجر برخاستم

دیکتاتور خلقی پس از آنکه دندان های خود را خائید :

سند و مدرک می خواهی؟

بالا سیل کو مرتجی زد عنقلاب سند و مدرک بالایت ایستاده

من از شدت درد و شخی، نتوانستم بطرف بالا ببینم. ساکت و بی خبر پشت بر دیوار ایستاده بودم. بزودی مشتش بر شقیقه ام نشست، تکان خوردم، ضربه کاری بود، با یک دست از موههایم و با دست دیگر زنج پُر ریشم را با دقت مرگبار بسوی بالا متوجه ساخت و غرید :

بخوان که چی نمشته کده ای ؟

از ضربه مشت و چنگ انداختن، سرم تعادل را برای چند لحظه ای از دست داده بود و نتوانستم به هدف قومندان پی ببرم. ضمناً با شدتی که کله ام را در چنگال گرفته بود، ترس ناشی از آن، مرا هوشپرک ساخته بود و چیزی را در سقف اتاق ندیدم.... سرم را رها کرد و گفت:

به طرف چت سیل نکو

خوده فریب نتی به دیوال بیی سند دپشت گردنت رسیده هنوزام انکار میکنی

بطرف دیواری دیدم که روبروی دروازه بود، در آغاز چیز برجسته ای در نظرم نخورد اما وقتی که چشمانم بر دیوار میخکوب ماند، تشخیص دادم که چیزی روی آن به خط سیاه خیره نوشته شده است.

من از بس که در حوض درد و اضطراب غوطه ور بودم متوجه این سه مصرع شعرخیره بر دیوار آدمخوار نشده بودم. چون بر دیوار خط وخال زیادی وجود داشت. فضا هم چندان روشن نبود که کلمات از دور خوانده شده بتوانند. یگانه کلمه خوانا و جاذبی که کدام عسکر یا افسر انقلاب، سی سانی بالاتر از کمود نوشته بود، مانند یک گلوله آتشین در زیر چشمانم می درخشید :

مجلونیار

فقط همین واژه بود که بر تیررس چشمم هجوم دایمی داشت. فکر من بیشتر مصروف فرش تر بود نه بسوی دیوار و سقف خشک. حنیف شاه با لحنی که بوی خون میداد، به مدیر خاد فرمان داد تا شعری که بر دیوار حک مانده است، بخواند. مدیر خاد که در زندگی، نه شعر را دیده و نه خوانده، کلمات را دانه دانه و بطرز اطلاعاتی، دکلمه کرد:

درخت	موجزه	خشکیده	ست چه	روز	گارگریبی
سحر	پیغم بر	اندوه	ست و شب	مفسر	نومیدی

متوجه شدم که سه سطر، از شعر نادرپور با خط تیره و ناخوانا بر دیوار نوشته شده است. تا چشمان بر کلمات میخکوب نگردد، خوانده نمی شوند. سه مصرعی که حالا به ادله جرم تبدیل می شوند :

درخت معجزه خشکیده ست چه روزگار غریبی

سحر پیغمبر اندوه ست

و شب مفسر نومیدی

مدیر خاد بعد از خوانش شعر، بطرف حنیفشاه نگاه کرد و نتایج اوپراتیفی خود را از نکات ممنوعه شعر ، اینگونه بیان نمود :

صیب! صیب!

مهم د ایجه توهین به مقدسات است

خودش ریسمانه د گردن خوده انداخته پیغم بر موجزه خشک شده

دیکتاتور:

پیغامبر موجزه

حالا رویته سیاه کده شیره نمشته کده به گردنت انداخته د تمام اتاق ها گشتانده گشتانده

باشی جار بزنه که به پیغامبر به موجزه به تفسیل به مقدسات توهین کده !

فامیدی خاین یا اعتراف کو

یا رویته سیاه کده ... گشتانده گشتانده

حس کردم که در توطئه جدید خاد افتیده ام، خاد زندان برای مطیع ساختن و زجر دادن زندانی از هر نوع دسیسه، استفاده می کند... یک لحظه، هوشم دگرگون شد، دیوار های پر نوشته بر ذهنم هجوم آوردند که چگونه ده ها مصرع شعر و غیر شعر در هر تشناب و دیوار از طرف هر کسی نوشته می شده و اینگونه چیزها در هیچ زمانی نزد هیچ مقامی به حد یک خردل نیز ارزش جرمی نمیداشته باشند... در خود غرق بودم که پنجال های پلاسی حنیفشاه، مرا دوباره بر فرش تشناب آورد.

نوشتۀ دیواری، برای من سند جُرم می شود. در دام دو حلقه یی گیرمانده بودم. یکسو حنیف شاه خلقی یک سو نذیر حسین پرچمی. میدانستم که هردو بخون من دهن خویش کرده رنگ. از عقل کار گرفتم و با احتیاط به حنیف شاه گفتم :

این یک شعر عادی ست
و هرچه باشد به من ربطی ندارد
من نه زغال دارم و نه قلم و نه شمیۀ که بر دیوار تشناب نوشته کرده باشم
این شعر قبل از من نوشته بوده و توهین به مقدسات نیست شعر از یک ایرانی بنام نادر پور است
حنیف شاه :

نادر خان کیس نادر خان کدام دُوُوس اس؟
نمشته ره تو می کنی و گنایشه به گردن نادرخان می اندازی

با تمام درد و غمی که داشتم، از نادر خان گفتن جلادِ مسخره، خنده ام گرفت اما خنده را قُرت کردم، بیاد آوردم که زندانی حق خنده کردن را ندارد. تجربه ثابت کرده بود، هر قدر با حنیف شاه جنجال کنی به همان میزان خود را در زیر دندانهای ماشینِ شکنجه اش بیشتر فرو میبری، می سنجیدم که چه بگویم، از ناچاری باز هم محتاطانه گفتم :

شاعر این شعر نادر نادر پور ست !
نامش نادر است و تخلصش نادرپور شاعر مشهور ایرانی
از نادانی خود و استدلال من نثرمید مثلی که سخنان مرا هیچ نشنیده باشد بار دگر دست به شمشیر بُرد:
تو نزد حزب و دولت مجرم استی یکی و خلص بقدر کافی بالایت اسناد وجود داره اعتراف کو
انکار جرّمته کلان میسازه
عُم غُم ... دشنام های کوتاه و سکوت خوفناک

حنیف شاه آدم قسی و بیسواد بود، فقط در شکنجه و ترساندن به قول خودش نبوغه داشت وبس. یقینم شد که در جالی افتیده ام که رها کردنی ام نیستند. هرچند با ماجراها و توطئه ها از سابق آشنا بودم و میدانستم که خاد هر از گاهی برای برخی از زندانیان، به چنین دوسیه سازی هایی مبادرت می ورزد. اما هر توطئه رمز و راز شناخته نشده ای را هویدا می کرد. دیدم که با یک نادان اما دیکتاتور با یک خادیسست اما مقتدر، با یک ساتنمن اما جلاد با یک عسکر اما مقلد، مواجه هستم، گپ نمی یافتم اما ناگهان به فکرم رسید تا بگویم:

نادر پور عضو حزب توده است
و شعرش ممنوعه نیست نوشته های حزب توده در همی زندان هم است

دیکتاتور که سرش به اینگونه گپ ها باز نمی شد، بویژه که سرش کمی با مواد اضافی گرم هم بود، کله اش را بسوی دژخیم خاد چرخاند :

چی میگه

مدیر خاد:

صیب صیب بد میکنه

شاعر حزب توده که با حزب و دولت ارتباط داره و فعلاً هم د کابل اس رفیق سیاوحش کسایی نام داره
حزب و دولت و رفقای مشاورین نادر پوره برسمیت نمی شناسه و ای شعر از ایرانی نیس از خود ای کثافت اس ما و
شماره بازی میته صیب

من در زیر لگد موجوداتی گیرمانده بودم که نه سواد سیاسی داشتند و نه کله شان به شعر و شاعری باز می شد، زمینه گفتگو و منطق وجود نداشت. شکنجه های روزمره همه شانرا به شکنجه دادن و اذیت کردن، معتاد ساخته بود. از شعر مظلوم، خنجری بر شقیقه شاعر می ساختند. شکنجه و قدرت نمایی اکسیجنی شده بود که بدون آن نفس کشیده نمی توانستند. موقعیت و اقتدار، هرگونه بحث و استدلال را از آنان گرفته بود. خاد زندان در برخورد با زندانی دو پروژه اساسی داشت یا اذیت دوامدار یا مطیع سازی. راه سوم را نمی شناخت... خاد است که لکچرش خلاص شد، گفتم:

سیاوحش کسایی نیست سیاوش کسرایی

حنیف شاه بطرف خاد است چشم کشید :

کدام حزب توده

همو که رهبرایش تسلیم آخوندا شده سال ۶۲ د تلویزیون از اسلام و خمینی دفاع کنند از همو ها نیمش دکابل هستن ...
طبران و کیانوران خوده جاسوسای شوروی گفتن شوروی ره امپریالیس گفتن کدام حزب توده

مدیر خاد، میفهمید که پرچمی ها دنباله رو حزب توده هستن اما حنیفشاه در جایی گیرش کرده بود که از حزب توده دفاع نمی توانست، چون اعترافات طبری و کیانوری و سایر رهبران شان به حزب توده آبرو نمانده بود و در کابل نیز بشکل تف سربالا بروی رهبران پرچمی ریخته بود....

خاد است کمی وارخطا شد اما با دشنامهای ممتد بسوی من، خود را از زیر ضربه دیکتاتور نجات داد. مور و ملخ، از سادیست تا خاد است از سبُعیت حنیف شاه میترسیدند.

حنیف شاه :

به مه مهم نیس که نادرخان اس یا سیا شو خان

دیوال سند جرم اس قاغذه خو میتانی منکر شوی اما دیواله چطو می کنی

یا اقرار میکنی که شعر از تُست و خودت به دیوال نوشته کدی یا یا دمی تشناب تا وقت مرگ جان کنی خواد کدی مه
خدای زندانی ستم میفامی یا نی

در عالم درد و جان کنی، پاسخ کوتاهی به دیکتاتور تحویل دادم :

نه شعر از من است

و نه من این شعر را بر دیوار نوشته ام

دیکتاتور، با وارد کردن چند مشت و دو دفعه چنگال زدن به رخسارم، از تشناب بیرون شد... من از چنگال
زدن و گردن را بزیر قول گرفتن می ترسیدم... از رفتن حنیفشاه، در دلم خوشی و رضائیتی جاری شد. گل
وزیر نیز بدنبال دیکتاتور رفت. مدیر خاد و عسکر ایستاده ماندند... من بطور طبیعی از شدت درد، تاب و پیچ
می خوردم...

مدیر خاد :

خیزک و جستک نزن بی شعور

اقرار کو و توبه بکش در غیر آن

با صدای بسیار بلند، عصبی و تلخناک :

دمیجه تا امر ثانی قوله کشی میکنی

تا وقتی که دمی تشناب بشاری

پشک هفدم !

استوغانایت پیش سگای بتخاک انداخته میشه

خطاب به عسکر :

تا امر ثانی

تا حل و فصل دوسیه دمیجه میمانه

عسکر:

سایب فامیده شد

اجراعات می گردد

خادیست و دُمش نیز رفتند. من ماندم و تنهایی. اولین چیزهایی که بعد از آنان بر من هجوم آوردند، فحش
ها و تحقیرهایی بود که در درون مغزم راه میرفتند. هر کلمه مانند دندانۀ اَره، جدا جدا مرا اَره می کردند.
گردن، قبرغه و ستون فقراتم ... به تنور درد تبدیل شده بودند. با آنهم خوشحال بودم که در کوتاه قلفی، می
شد بدون پنسل زرد و اوراق کارتن و مثنوی، شعری را بیاد آورد و باخود زمزمه کرد :

و مرد مار گزیده
ز ریسمان سیاه و سفید می ترسد
که ریسمان، مار است و مار رشمه دار
و دار، نقطه اوجی است
که آسمان را با ریسمان گره زده است
و آسمان، همه در خواب و دار، بیدار است
چه روزگار غریبی
سحر پیمبر اندوه است
و شب،
مفسر نومیدی

روز ها و شب ها می گذشت و عباره تا امر ثانی، در مغزم همچنان پابرجا بود. یک هفته، شب و روز به جرم هیچ درین تشناب چارمیخ ماندم. نه سند و نه ثبوت، نه شفر و نه مثنوی ... زمانی که خاد تصمیم میگرد که زندانی را جزا بدهد، این کار را به هر طریقی که شده انجام می دهد. از خاد و قومندانی کسی نمی پرسد که این ادعای شما بی پایه است بلکه از چندین جهت بر زندانی فشار آورده می شود که این ادعا ها و اتهامات را تا سرحد جرم و جنحه، قبول کند.

نه شال بود نه دوشک. نه قدیفه داشتم و نه بالشت. نه برس دندان و نه چای و غذا... نان خشک سیلو بود که از مردنم جلوگیری می کرد. فرش تشناب هم کثیف بود و هم پر آب. از روح تا تنم درد میکرد. جسد شبانه از خنک شیخ میماند. روزانه تا جایی که توان و شیمه داشتم درین مکان تنگ خود را شور میدادم و شب ها از ناگزیری بروی زمین تر، می خوابیدم. مطابق سفارش شعبه اطلاعات، پهره داران همیشه، شبانه برای خوابم مزاحمت خلق می کردند... در همان فضای زجردهنده، گاهی اتفاق می افتاد تا لحظاتی پلکهایم را کنارهم بگذارم و در خواب بروم... اینهم یکی از همان خواب های کوتاه که تا هنوز مانند یک شکنجه وحشتناک ، در من حک مانده است، !

خواب می بینم که همان عسکر
با سطل سرخ پلاستیکی
پُر از آب جوش بالای سرم ایستاده
دیکتاتور خلقی امر می کند که سطل را برویم خالی کند
و عسکر با بیقراری تمام سطل را بی پروا بر سرم میریزد
از کابوس می پریم و سرم به دیوار کانکریتی می خورد
ترسی داشتم که کمتر از شکنجه و مرگ واقعی نبود
به این نتیجه رسیدم که در خواب نیز
کنترول را از ما گرفته اند

تا امر ثانی

این عباره، روح را سوهان می زند. "تا امر ثانی" تنها چند واژه معمولی نیست. زندانی با شنیدن آن بطرز غمناکی بر دار کور و نامعلوم، آویزان میماند. خطرناکترین لحظه برای زندانی، تداوم شکنجه و انتظار موهوم است. تا امر ثانی در واقع شمشیر دو سره است و بشکل چند منظوره عمل می کند، هم تداوم شکنجه را بازتاب میدهد و هم انتظار نامعلوم را.

پنسل زرد، دو ورق کارتن، مثنوی با حاشیه نوشتاری، طلا در مس، ریالیزم و ضد ریالیزم و سه مصرع شعر دیواری، مجموعه ای اسنادی بودند که بر مبنای آن مرا در دفتر قومندانی و تشناب، شکنجه کردند و تا مدت یک هفته در همین تشناب، کوته قلفی ساختند...

نذیر حسین مدیر خاد، به حنیف شاه گفته بود که در مورد طلا در مس و بخصوص کتاب ریالیزم و ضد ریالیزم از رفیق رزاق عریف آمر عمومی خاد زندان می پرسد.

The Brothers Karamazov

از فروید و اینشتاین تا کافکا و ویتگنشتاین از این رمان جذاب و شگفت انگیز، استقبال نموده اند. داستایفسکی در رمان برادران کارامازوف، شخصیت های پیچیده را آنگونه که هستند، افشا نموده نه آنگونه که افراد درباره خود میگویند. نویسنده که جوانی را در زندان تباه کرده است، همه چیز را زیر پرسش میبرد، از عقاید متضاد تا رفتار های متناقض، از شک و ایمان تا عشق و فلسفه، از صومعه و شهوت تا تفتیش و قضاوت، از عصیان و اعتراض تا رستگاری و بخشش... داستایفسکی در قرن نهم، یگانه رمان نویس نابغه ای است که چند صدایی را از طریق وارد کردن راویان متکثر و غیر قابل اطمینان در متن، به چند روایتی کردن قصه، دست برده است. داستان بر محور فئودور پاولویچ کارامازوف و پسرانش (دمتری، ایوان، آلیوشا و اسمردیاکوف نامشروع) می چرخد... اگر داستایفسکی زنده می بود می گفت که رهبری پلچرخی بدست برادران کارامازوف بخصوص اسمردیاکف ها قرار داشت.

نذیر حسین مدیر خاد بلاک، کتاب های مصادره شده از نزد زندانیان را بقول خودش از زیر نظر رفیق رزاق عریف آمر خاد پلچرخی، میگذشتاند و اینکه کدام کتاب ممنوعه است و کدام کتاب مشروعه، سخن آخری را همین آمر اوپراتیفی صادر می کرد. همین سانسور و تفتیش عقاید شان بود که هزاران هزار انسان را بخاطر عقاید متفاوت شان، به قتل رساندند. دفتر مرکزی رزاق عریف در بلاک اول بود. سال شصت و دو، انجنیر شفیق یکی از زندانیانی است که با داشتن پارچه ابلagh حبس، در بلاک اول در وضعیت جزایی بسر می برد. در بلاک اول زندانی حق ملاقات حضوری را با فامیل نداشت اما لباس و پول بین زندانی و فامیل، در روز های معین ملاقاتی، تبادل می گردید... روز پایوازی بود که بعد از ختم پایوای، انجنیر شفیق را به منزل اول به استنطاق می برند :

دگروال عریف :

اصلاح نمی شی؟

ترا بلاک اول که اصلاح نتانست جای دوم را میفهمی که کجاست؟

انجنیر :

باز چی گپ شده که فیل تان یاد هندوستان کده

رزاق عریف کادر ایدئولوژیک حزب و شخصیت اوپراتیفی خاد بود. بلند رتبه ترین مقام را در پلچرخی داشت، در واقع نماینده تمام عیار حزب، خاد و نازدانه مشاورین بود. شب های اعدام، استنطاق و تبلیغات را مدیریت می کرد. زندانی برایش از هیچگونه ارزش و حیثیت انسانی برخوردار نبود.. به اتکای قدرت، خود را عقل کل و امپراطور سیاسی زندان میدانست.

خاد :

امروز پایوازی داشتی ؟

زندانی :

بلی داشتم

آمر اوپراتیفی، کتابی را که بزبان انگلیسی بود از روی میز برداشت و از شفیق پرسید :

این کتاب از توست ؟

زندانی :

بلی از من است که شما آنرا بدون اجازه من از خریطه کالای پایوازی گرفته اید

عریف که نام کتاب و محتوای آنرا نمی فهمد با تمسخر و دبدبه می پرسد :

این چی هست ؟

انجنیر :

کتاب است و نامش

The Brothers Karamazov

عریف با شنیدن تلفظ انگلیسی کتاب، منفجر می شود :

مزدورک آمپریالیزم

اجنتک استعمار

نمیفهمی که انگلیسی زبان سی آی ای و استعمار انگلیس است زبان آمپریالیزم است تمام تبلیغات امریکا و اروپا و پاکستان علیه حقانیت انقلاب شکوهمند و برگشت ناپذیر ثور و بخصوص مرحله نوین و تکاملی آن بزبان انگلیسی صورت میگیرد هر روزه علیه قطعات محدود شوروی به نفع اشرار و ضد انقلاب به نفع فئودالان و مرتجعین با این زبان لعنتی تبلیغ می کنند این زبان در پلچرخی ممنوعه است جرّمته فهمیدی ؟

به شرافت قسم که امدفعه یا معیوب می سازمت یا خودت به مرگت راضی شوی

زندانی :

تا جایی که من میدانم کتاب ادبی به هر زبانی که باشد در هیچ فرهنگی در هیچ سرزمینی داشتن و خواندنش جرم نیست من نیز خواسته‌ام تا یک اثر ادبی را بزبان انگلیسی بخوانم فقط همین

دگروال عریف، این علامه‌خاد، بعد از چند تحقیر و چند تنبیه بدنی، بعد از سیاست، اینک به باد کردن فلسفه آغاز می‌کند :

ما خر نیستیم

کتاب‌های ضد روسی را به انگلیسی می‌خوانی؟ می‌خواهی اداره اطلاعات را فریب بدهی؟
ما اوپراتیفی و اطلاعاتی هستیم پوست کتاب‌ها را در چرمگری می‌شناسیم استخبارات امپریالیزم این گونه کتاب‌ها را برضد ما و بر ضد رفقای روسی ما می‌نویسند علیه انقلاب اکتوبر ما اعتقاد راسخ داریم که افغان واقعی کسی است که به دوستی روس‌ها افتخار واقعی داشته باشد تو کثافت افغان واقعی نیستی
حتا بازمچ روسی نسبت به تو شرافت دارد
انجنیر :

من خوشحالم که بنابر تعریف شما افغان واقعی نیستم
بازهم افتخار دارم که بازمچ روسی نیستم یک جوان افغان هستم که به جرم تظاهرات علیه شوروی از چوکی فاکولته دستگیر و اینک در زیر استنطاق شما در بلاک اول قرار گرفته‌ام
و اما درباره کتاب این کتاب ضد روسی نیست
خاد :

کارامازوف نام بابیه کلانت هست کارامازوف روسی نیست؟
زندانی :

کارامازوف نام بابیه کلان من نیست اما اسمردیاکوف بچه کارامازوف شاید نام پدرکلان تو باشد
گناه توست که از داستان برادران کارامازوف خبر نداری و تا هنوز آنرا نخوانده‌ای بناحق هر چیز را به امپریالیزم و زبان انگلیسی گره می‌زنی

همینکه زندانی سرکش برای دفاع از خود، اسمردیاکوف را پدرکلان رزاق عریف می‌نامد، در واقع ختم دیالوگ را اعلام کرده است... هرچند آمر خاد، به هویت و شخصیت درونی اسمردیاکوف آشنایی ندارد، اما از بگو مگو خوشش نمی‌آید و می‌خواهد از زندانی انتقام بگیرد. آتش حمله و شکنجه در جلاد، شعله ور می‌گردد. جلادی که در کشتن و بستن مهارت سفیهانه یافته، اینک طعمه چربی برای تسلا و قرت کردن بدست آورده است.

کتاب **The Brothers Karamazov** سند معتبری بود که آمرخاد می‌توانست بوسیله آن انجنیر شفیق را به استنطاق بکشاند. استدلال فایده نداشت چون عریف با قریحه سرشاری که در تفتیش عقاید داشت، مطمئن بود که این کتاب بزبان انگلیسی علیه رفقای روسی نوشته شده است.

عریف با وارد کردن مشت و لگد، فرمان شکنجه سیستماتیک را صادر می کند و کارمندان اطلاعات، بدون معطلی شروع به شکنجه کردن می کنند. انجنیر شفیق به جرم مطالعه رمان برادران کارامازوف بزبان انگلیسی، عدم اطاعت و بگو مگو با رزاق عریف، تا نیمه های شب شکنجه دسته جمعی می گردد و بعدا در وینگ شرقی بلاک، کوته قلفی می شود...

انجنیر شفیق بعد از سپری کردن شکنجه ها و زندان طویل، با قلبی که چندین بار زیر عملیات رفته است، اینک با خاطرات هولناک شکنجه، مصروف زندگی در هالند است.

یک هفته

یک هفته، توام با شکنجه و خوابیدن در تشناب گذشت.

تفتیش عقاید پایان یافت

چیزی که مرا محکوم کند نیافتند

امر ثانی ختم شد

توانستم بدن منقرضم را دوباره به قفس عمومی برسانم.

شکنجه سائمن گل وزیر و عسکر بیسواد، نسبت به شکنجه قومندان حنیفشاه و مدیر نذیر حسین، مرا بیشتر اذیت می کردند. گمان می کردم که حنیفشاه قومندان است و نذیر حسین نیز مدیر خاد و هردوی شان به اتکای موقف دولتی و حزبی، زندانی را به حیث دشمن سرکوب مینمایند. گل وزیر که ضابط ماشینی بود و عسکر که نظر به تعریف به شخص بی رتبه اطلاق میگردد، برایم قابل پرسش بود که چرا پای در جای پای جلادان حزبی میگذارند.

گل وزیر مثل دیکتاتور خلقی پتکه می کند مثل او لگد و سیلی میزند. عسکر که در شعبه خاد عسکری میگذراند، مثل مدیر خاد، از حزب و دولت دفاع می کند مثل نذیر حسین، دشنام می دهد و زندانی را تا سرحد مرگ از زندگی بیزار می سازد. بعد از جنگ دوم جهانی، تحقیقات زیادی در مورد شکنجه انجام یافته است. یونیورستی استنفورد¹ یکی از تحقیقات تکاندهنده و آزمایش خطرناک را در مورد شکنجه انجام داده است. با مطالعه نتایج این تحقیقات، به این نتیجه میرسی که برای سائمن گل وزیر و عسکر شعبه خاد، با آن موقعیت های ویژه، فقط یک هفته در پلچرخی بودن، کافی است که هردو را به جلاد و شکنجه گر حرفوی تبدیل کند.

از اینروست که زندانبانان بعد از مدتی، به قاتل، میرغضب و شکنجه گر تبدیل می شوند. مهم این نیست که شکنجه و کشتن را بخاطر چی انجام میدهند، مهم این است که موقعیت خوفناک و اعمال شان، آنان را به موجودات هول انگیز تبدیل می سازد.

1. خطرناکترین آزمایش شکنجه / یونیورستی استنفورد 1971

سال 1971 زیر نظر پروفیسور فلیپ زیمباردو استاد روانشناسی در فاکولت روانشناسی یونیورستی استنفورد، آزمایشی در مورد شکنجه گر و شکنجه شونده (زندانی و زندانبان) روی محصلین انجام یافت. 24 نفر محصل با اعلان اخبار برای دو هفته با تادیبه معاش، انتخاب شد. 12 نفر در نقش زندانی و شکنجه شونده و 12 نفر در نقش زندانبان و شکنجه گر (انتخاب از طریق شیر و خط) زندان را در تھکوی فاکولته قرار داده بودند. چند تا اتاق دونفره و یک کوته قلفی برای جزایی. زندانیان با لباس زندانی و زندانبانان با یونیفورم نظامی... این آزمایش آغاز شد و بطور پیش بینی ناشده ای پیش رفت.

زندانی و زندانبان می دانند که این پروژه یک آزمایش علمی و تحقیقاتی است، واقعیت ندارد، اما نتایج آزمایش، خیلی فاجعه آمیز و هولناک به پایان رسید. تنبیه بدنی وجود نداشت، اما اذیت روانی تطبیق می گردید... زندانیان که دارای نمبر بودند، در واقع به عدد و شماره تبدیل شده بودند و موقعیت جدید اتاقها و کوته قلفی، آهسته آهسته بالای روان شان تأثیر مخرب گذاشت و ضربات شدید و صعب العلاجی را بر آنان وارد ساخت. زندانیان در نقش شکنجه شونده قرار داشتند و زندانبانان در نقش شکنجه گر و مهاجم، یکی در پائین بدون هیچ امکان و اختیاری و دیگری در قدرت با تمام امکان و اختیارات... پروژه تحقیقاتی برای دو هفته دیزاین شده بود.

بعد از 36 ساعت یک زندانی کنترولش را از دست داد و بشکل واقعی دیوانه شد... داکتر زیمباردو برایش می گفت که من روانشناس هستم و تو زندانی نیستی، ما و شما اینجا یک آزمایش تحقیقاتی داریم... اما زندانی از خود بیرون شده بود و تلاش روانشناس فایده نداشت... در روز چهارم، چند تن از زندانبانان به طرز فزاینده ای خشن و بیرحم شدند. محققان متوجه شدند که حد اقل یک سوم زندانبانان تمایلات سادیستی واقعی از خود نشان میدهند. محققان بزودی وارخطا شدند و پروژه شان که برای دو هفته دیزاین شده بود اما در طول شش روز بطور ناخواسته به پایان رسید. طی این شش روز، زندانی به دیوانه و روان پریش و زندانبان به سادیست و بیرحم تبدیل شده بود. پروفیسور زیمباردو مجبور شد تا آزمایش را بعد از شش روز متوقف سازد. اما اکثر زندانبانان از این که آزمایش بعد از فقط شش روز متوقف می شود، ناراحت بودند و توقع داشتند که این آزمایش ادامه پیدا کند چون حس می کردند که به شکنجه دادن ضرورت دارند.

نتیجه آزمایش:

موقعیت آدمها برای شان هویت و شخصیت می بخشید. در محیط شکنجه (زندانی و زندانبان = شکنجه شونده و شکنجه گر) آدمها در اثر تکرار شکنجه، به شخصیت های شکنجه گر تبدیل می شوند. فردیت زدایی و اطاعت از مافوق، زندانی را به آدم مضطرب و افسرده و زندانبان را به شکنجه گر، اقتدارگرا و سادیست تبدیل می سازد. آزمایش نشان داد که روح زندانی در اثر تکرار شکنجه و اذیت، تخریب می گردد، و موقعیت و موقف، زندانبان را تا سطح شکنجه گر و جلاد می پروراند و به سادیسم و خونریزی مبتلا می سازد، ولو این اعمال کوتاه مدت، ساختگی و آزمایشی هم باشند.

فصل دوم

نوشتن

گردِ میله ها را میتکاند

زندانی به جرم دزدیدن آتش و روشنایی بر چکاد نای
نشسته است و مانند پرومته هر شب غول بالدار اجنبی جگرش
را می بلعد و شام دگر جگر آتشی، در درون قفس خاد در قفس سینه اش
زبان میزند زخم شکنجه زخم روح و ناسور است. زمان در تاریکی می گذرد اما او،
مانند جراحی است که بعد از چندین دهه، هنوز تازه و مشتعل است.

علیه فراموشی

می نویسیم تا گردِ فراموشی را از روی میله ها بتکانیم. می نویسیم تا به این پرسش پاسخ پیدا کنیم که چرا
حزب دموکراتیک خلق هر دو جناحش (خلق و پرچم) علرغم ادعای دموکراسی و اعاده حقوق مردم، به این
پیمان، جنایات سیستماتیک را مرتکب شده اند؟ زندانی با خون و زخمهایش می نویسد تا کشف کند که چرا
یک حزبی که پیش از کودتا و قدرت، خود را ضد استبداد و خشونت می خواند، بعد از آنکه به ارگ و
صدارت دست یافت، به خشنترین نوع جنایات ضد بشری اقدام ورزید؟ روایت می کنیم تا بدانیم چرا حزب و
دولتی که خود را انترناسیونالیست جار میزد سرانجام در سرایشب قومی سقوط کرد؟

ملت آلمان، آشویتس و سایر جنایات نازی را تجربه کرد اما، زندانیان، دانشمندان، فیلسوفان، هنرمندان،
حقوقدانان و پژوهشگران اش این فاجعه عظیم و هولناک بشری را در ابعاد مختلف آن، مورد تحقیق و بررسی
قرار دادند (هانا آرت، آدرنو، هورکهایمر، مارکوزه، اریش فروم...) و دلایل نظری و عملی جنایات سیستماتیک
پیشوا (هیتلر = فرزند یک کارگر گمرک) و حزب نازی را به کرات، حتا تا امروز به بیان آورده و می آورند. از
علل و عمق جنایات می گویند تا جنایات، فراموش و تکرار نگردند. ملت ایتالیا جنایات فاشیستی حزب ملی،
موسولینی (فرزند یک آهنگر) را که زیر نام احیای شکوهمندی روم باستان، به جنایات بشری دست زد،
روشنفکران و پژوهشگران علل این همه جنایات را تئوریزه نموده و هنوز هم روی آن کار می کنند.

شکنجه، اعدام و حبس، درجه استبداد و خشونت را در رابطه با دولت و حزب توتالیتتر، افشا می سازند. با
مطالعه دقیق و تجربه شده میکانیزم شکنجه و زندان، می توان چیزهای پنهان مانده را که فقط در بدن و
روح زندانی حک شده اند، مورد شناسایی قرار داد... ملت های آگاه و بیدار با گذشته های غمبار با خاموشی و
فراموشی برخورد نمی نمایند، بلکه با ایستادگی و خرد انتقادی بسوی گذشته ها میروند.

ما نیز ضرورت داریم تا جنایات حزب دموکراتیک خلق و اربابان شانرا بدون احساسات و بغض، مورد پژوهش علمی و نقادانه قرار بدهیم، تا معلوم شود که چرا موسیچه های پیش از کودتا، بطور عاجل به گرگان و قاتلین مردم تبدیل شدند؟ هیچ کس نمی دانست و باور نمی کرد که اگر خلقی و پرچمی ارگ را بگیرند، صبح فردای آن، پلچرخی و بولدوزر های پولیگون را به حرکت می آورند و با مردم، مخالفین و روشنفکران دگر اندیش، زیر نام ضد انقلاب و اشرار، تسویه حساب فزیک می نمایند...

می نویسیم تا مؤرخین و محققین، تا آنانی که از این جنایات خبر ندارند، با استفاده از این خاطرات، که دست اول و نتیجه تجربه مستقیم زندانی است، به پرسش های اصلی که همانا چرایی کشتار و جنایات سیستماتیک حزب دموکراتیک خلق است، پاسخ بیابند.

من، به حیث یک زندانی می نویسم. در سه کتاب قبلی (جنایات حزبی جلد یک، دو و سه) به انواع شکنجه، تحلیل شکنجه و برخی از متعلقات آن، پرداخته ام. در کتاب حاضر، به مطالب دیگری می پردازم. به موضوع شکنجه، قلم و نوشتن در داخل زندان...

نگارش در درون میله ها، یکی از موضوعات مهمی است که لازم است تا پرده از روی آن برداشته شود. زندان پلچرخی، جایی است که بسادگی می توان دستگاه تفتیش عقاید حزبی را مشاهده کرد، با چشمها دید و با گوشها شنید. زندان، مکانی است که شکنجه سفید بر حرکت قلم و نوشتن تطبیق می گردد. زندانی می داند که زندان های حزب دموکراتیک خلق، مخزن جنایات و اسرار است. از هر گوشه آن که سر کنی، کتابی و دفتری به تدوین میرسد. هر قصه، مثنوی هفتاد من کاغذ می طلبد. کو، دل و حوصله که اینهمه رنج را بروی کاغذ بریزد. خاطرات زندان، خاطرات چند وجهی و چند لایه است، هر بخش آن، پرده ای از روی جنایتی بر میدارد. نوشتن، گرد میله ها را میتکاند.

از لحظه دستگیری تا دوره اعدام، حبس و رهایی، هر کدام عناصر و ماجرا های جداگانه ای را درخود پنهان دارند، قصه هایی که تشریح هر عنصر و هر بخش آن، خاطرات تکاندهنده ای را برملا می سازند | دستگیری، تلاشی خانه، تحقیق، شکنجه، صورت دعوا، سارنوالی اختصاصی، محکمه اختصاصی، مستنطقین، مشاورین، اعدامیان، میکانیزم شب های اعدام، کوته قلفی، جبر و قهر در دوره حبس، نان سیلو و قره وانه، جای و بستره، خشونت قومندانی، اذیت اداره خاد، ملاقاتی و تحقیر پایواز، مریضی و هردم شهیدی زندانی، صعب العلاجی، شفاخانه یا قصابخانه، نبود دوا و دارو، مرگ زندانی از مریضی، کمبود تشناب، معضله قلم و کاغذ، تلویزیون و کتابخانه خاد، تبدیلی زندانی از یک اتاق به اتاق دیگر، نبود سلمانی، جزایی شدن، اعتصاب زندانیان، چند آذان در یک پنجره، جنگ های بین التنظيمی، گرمی و سردی داخل اتاق، باشی و جاسوس، هیأت های حزبی و دولتی، هیأت های پکت وارسا، تلاشی ادواری اتاقها بوسیله شعبه خاد، دیوانگان زندان، شپش و خسک، غسل و قحطی آب، نام های اعدام شدگان، لست شکنجه گران، شهرت و کارنامه بلند رتبان ریاست تحقیق صدارت، لست قاضی ها و سارنوال های اختصاصی انقلابی، معرفی ریاست های خاد

کابل و ولایات که دستگیری و شکنجه مربوط شان بوده، دیدار فلیکس آرماکورا نماینده کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل از پلچرخی، و پسان ها حضور صلیب سرخ در زندان... [زندانیان نظر به ذوق و ذخایر خاطرات، به نوشتن این رنجامه ها، اقدام می ورزند.

نوشتن در درون زندان، یکی از موضوعات زندان است. چیزی که در زندان های حزب دموکراتیک خلق، کمتر اتفاق افتیده است. ما کدام نوشته ای به خط و امضای زندانی، از درون اگسا و کام و خاد به دسترس نداریم. اگر هم باشد بسیار کم و ناپیداست و به دسترس خوانندگان و پژوهشگران قرار نگرفته است. زندانیان حتی دفاعیه های خود را نتوانسته اند به بیرون انتقال بدهند.

آنچه که بیشترین موضوع، خط و امضای زندانی را دارد، دوسیه های زندانی، صورت دعوا، دفاعیه زندانی... هستند که بدسترس قرار ندارند. این اسناد به میلیون ها صفحه میرسند. خاد، پیش از سقوط رژیم در ۱۳۷۱، اکثریت اسناد مربوط به زندان و شکنجه، اعدام و فرامین، دوسیه، دفاعیه و صورت دعوا... را به خاکستر تبدیل کردند... مشکل دیگر این است که تا هنوز هیچ خادیسست و اگسایی، مستنطق و جلا، قاضی و سارنوال که خون و چیغ هزاران زندانی را در خود ذخیره دارند، یک خط یک پراگراف در مورد شکنجه و اعدام، دستگیری و زندان، اگسا، کام و خاد،... محکمه اختصاصی انقلابی، سانوالی اختصاصی انقلابی... نوشته نکرده اند و در سکوت و انکار مطلق بسر میبرند... نه تنها که نمی نویسند و اعتراف نمی کنند بلکه صد فیصد از هر نوع شکنجه و اعدام، منکر هستند و بطور دسته جمعی تلاش دارند تا رد پا را گم نمایند.

اینجاست که خاطرات زندان و نوشته های درون زندان، برای شناخت جنایت، دارای اهمیت بنیادین می گردند. خاطرات زندانیان، نقاب جنایت را از رخسار جانیان میگیرد. نقابی که به دلیل کهنه شدن، بسوی فراموشی و عتیقه شدن جریان دارد.

من که دوازده سال، زندان و شکنجه خاد را دیده ام، وقتی که سرگذشت شکنجه یک زندانی را می خوانم، با آنکه حس می کنم که خودم در زیر شکنجه قرار گرفته ام، اما لذت میبرم از اینکه زندانی با پذیرش رنج نوشتن، جنایات را مستند می سازد... سلول سلول بدن و ذهن من، مشحون از تجربه شکنجه های خاد است. تجربه شکنجه، در خاد یا در...، بدترین نوع تجربه بنی آدم است. شکنجه، ذهن و بدن آدمی را تا پایان زندگی، در گرو می گیرد و آهسته آهسته زایل می سازد. زندانی اگر ولو مدت کوتاهی را در شکنجه گاه، بوسیله خاد... شکنجه شده باشد، تا لحظه مرگ نمی تواند از کابوس این خاطرات بگریزد. زندانی، بعد از رهایی نیز در زندان خاطرات خویش، محبوس باقی میماند.

زندان، نیش اژدهاست

خاطرات زندان زنده کردن نیش افعی های مرده است

زخم روح، تداوی ندارد. مرگ، آخرین مرهمی ست که شکنجه شده را از رنج گذشته نجات می بخشد.... گذشته های دردناک را تنها می توانیم از طریق روایت کردن، بشناسیم و دیگران را در این شناخت شریک سازیم. شکنجه، تا به روایت عینی تبدیل نشود، شناخته نمی شود. شکنجه تجربه منحصر به فرد است یک بار اتفاق می افتد. مانند مردن است که فقط میرنده طعم مرگ را میداند. شکنجه گر که یک رُخ شکنجه است، در هیچ کشوری خاطرات خود را نوشته نکرده است تا دانسته شود که شکنجه گر در هنگام شکنجه دادن دارای چی احساس و تفکر است... شکنجه گران حزب دموکراتیک خلق نیز از همین قاعده پیروی نموده اند. برخی از اگسایی ها و خادیسست ها هنگامی که از خاطرات گذشته به وجد می آیند، بطور شفاهی گفته و میگویند که ما خوب کردیم که بولدوزر را بر اجساد ضد انقلاب و اشرار به حرکت آوردیم. ما کدام کار خراب نکرده ایم فقط دشمنان حزب و انقلاب را کشته ایم... یا اینکه میگویند ما مامور دولت بودیم هر چی انجام دادیم، اوامر بالا را اجرا کرده ایم... با این سکوت شرمبار، کار زندانی دو چندان می شود و خاطرات زندانی، هردو سوی شکنجه را (شکنجه گر و شکنجه بر) برملا می سازد... گفتن و نوشتن از شکنجه کار آسانی نیست. بیان شکنجه بوسیله زندانی، در واقع تازه کردن زخمهایی است که در روانش به زخم ناسور تبدیل گشته اند... از این بگذریم که اکثریت شکنجه دیده ها، چندان جسم سالمی نیز برای شان نمانده است. غم زندانی غم غمهاست. پشتاره رنج و قصه هاست، رنج و غمی که در درون پنهانش تلنبار مانده است. رنج و قصه ای که تا آخر عمر، در ذهن و شانه زندانی باقی میماند. صدارت، نامی است که محتوای درونی آن، موی را بر بدن راست می کند. صدارت یعنی مرکز مشترک بین اگسا، کام ، خاد و واد. صدارت سالهاست که به دستگاه شکنجه تبدیل گشته، دگر کاخی برای صدراعظم نیست بلکه جهنمی برای سوزاندن است. تره کی، امین، کارمل و نجیب : چهار دیکتاتور قرمز، چهار میرغضب مدرن، صدارت را به ریاست عمومی شکنجه و عذاب تبدیل کرده اند. ریاست عمومی تحقیق اگسا (اسدالله سروری)، ریاست عمومی تحقیق کام (عزیز اکبری و اسدالله امین) و ریاست عمومی تحقیق خاد و واد (جنرال غنی عزیز) همگی در صدارت تلنار گشته اند.... این مطالب برای نسل ما چیزی افشا و تجربی است اما برای نسل های بعد، به حیث سند و مدرک، استفاده خواهد شد.

خاطرات زندان

ادبیاتی که فراسوی میله ها به ساختار میرسد

نوشتاری را که ما بنام ادبیات زندان می شناسیم، خاطراتِ روایی و مستندی ست که در واقع پس از زندان، بوسیله زندانی، درباره زندان نوشته شده اند. ستون اساسی ادبیات زندان را که همان ادبیات فاجعه است، خاطرات زندان تشکیل می دهد. هدف از نوشتار زندان، یاداشت ها و نوشته هایی نیست که در درون زندان و در قفس های زندان نوشته شده باشند. در افغانستان، خاطرات زندان، به نوشته هایی اطلاق می گردد که

زندانی بعد از رهایی از زندان، با تن زخمی به نوشتن آن، مبادرت می ورزد. زندانی رها شده، صرف به کمک حافظه، خاطرات خود را به نوشتار تبدیل می کند. ژانرها و فرم هایی که در داخل زندان نوشته می شوند، ادبیات واقعی زندان را تشکیل میدهند. اما این فرم های نوشتاری در زندانهای خاد، به چند تا شعر و چند تا نامه، خلاصه می گردد. سایر ژنر های نوشتاری: داستان، یادداشت های سیاسی، آثار تحقیقاتی، نثر در باره شکنجه، گزارش.... را دربر نمیگیرد. اینها شکل های متفاوتی از روایت های زندان بشمار می روند... استبداد و تفتیش عقاید نگذاشته که زندانی به نوشتن و آفرینش نایل گردد.

ادبیات زندان به دو گونه است:

شعر

نثر

حبسیات یا حبسیه سرایی در ادبیات ما از قدیم مروج بوده است. شاعران زندانی در زندان شعر میسرودند و این اشعار بنام حبسیات یاد می شوند. مسعود سعد (1046-1121م) مشهور ترین شاعری است که بیشترین حجم شعرش را حبسیاتش تشکیل میدهند. مدت هجده سال را در دوره سلطان ابراهیم غزنوی و سلطان مسعود غزنوی در زندان های: سو، دهک، مرنج و نای سپری کرده است.

هفت سالم بکوفت سو و دهک

پس از آنم سه سال قلعه نای

حبسیات به شعری اطلاق می گردد که در درون زندان سروده شده باشد. خوشبختانه، که از درون زندان های حزب دموکراتیک خلق، شاعران توانسته اند حبسیات شانرا بسرایند و به بیرون انتقال بدهند و بخشی از این اشعار موجود اند و قابل دسترسی می باشند.

اشکال مختلفه خاطرات زندان که خود را در داستان، خاطره نویسی و تحلیل های علمی و تاریخی نشان میدهند، بعد از زندان است که به نوشتار تبدیل می شوند. چون جامعه ما تا هنوز یک جامعه شفاهی است و علاقه ندارد تا همه چیزش مکتوب گردد، و اما از برکت رادیو و تلویزیون، بخشی از خاطرات زندان بشکل مصاحبه و خاطرات گفتاری نیز وجود دارد که بوسیله زندانیان به ساختار رسیده اند... اما بخش اصلی و بنیادین خاطرات زندان، خاطرات نوشتاری است.

خاطرات زندان، حکایت رنج ها و غمهاست. قصه و تخیل شاعرانه نیست بل، نوعی از روایت درباره واقعیت های خشن و خونین است، روایتی که زندانی در هر واژه آن، زیسته و زجر کشیده است. راوی که روزگاری زندانی بوده، حالا در غربت نشسته و با روح نوستالوژیک به وطن و گذشته های غمناک نگاه می کند، بیشترین حجم ذهنش را خاطرات زندان دربر می گیرد... از زبان زندانیان شنیده ام که بهترین دوره زندگی ام همان دوره زندان است. هرچند تا هنوز متکی به علم روانشناسی نمیدانم که چرا ما زندانیان دوره شکنجه بار زندان را بهترین دوره عمر خود میدانیم؟؟

تحمل شکنجه و زندان، توانایی روانی و جسمی می طلبد، زندانی خودش میداند که چگونه این همه درد را به تنهایی کشیده است. نوشتن این درد و تجربه، توانایی تازه ای را طلب می کند تا به حیث راوی، روایتگر دردها و زخمهای روحی خود باشد. چقدر انرژی بکار است تا زخمهای خوابیده را بیدار کند. خواننده نیز بدون توانایی های ویژه، نمی تواند در متن و غمی که بوسیله زندانی روایت می شود، تاریخ شناسی یا غمشریکی کند، با دردی که در زیر چشمانش مانند دریاچه سرخ جاریست، شناور باشد.

محبوس شکنجه شده در اگسا، کام و خاد، می نویسد تا اعتراض خود را در برابر زندان و نظام زندانبان، بیان کرده باشد، می نویسد تا از طریق جنایت شناسی جنایات سیستماتیک را افشا کرده باشد، تا بگوید که در زندان های حزب موکراتیک خلق افغانستان، طی چهارده سال، چه فجایع و جنایاتی اتفاق افتاده است. خاطرات زندان را بخاطری ادبیات مستند می نامیم که هر سطر آن از تجربه مستقیم و چشم دید های زندانی فوران میزند. شعر و نامه های زندان یک بخش اصیل، ادبیات زندان را تشکیل میدهند. نامه هایی که زندانیان در روز های پایوازی به پایواز ها مینوشتند و از گرفتن لباس و پول نقد اطمینان میدادند. اما نامه های کوتاه و حامل پیامهای سیاسی، نیز وجود دارد که ذریعه وسایل و امکانات محدود و خطر آفرین به خانواده های زندانیان رسیده است. یک خاطره، یک نامه، یک پارچه شعر، یک داستان، یک یادداشت ... و خلاصه که یک روایت کوتاه می تواند تجربه ملموس زندانی را به خواننده انتقال بدهد. هر نوشته ای در هر قُرم و محتوایی که باشد، نوعی از ایستادگی در برابر خاموشی و فراموشی ست.

در زندان های افغانستان بویژه در زندان های حزب دموکراتیک خلق، و بویژه زندان های پرچمی که موضوع بحث ماست، (زندان های ریاست های خاد در کابل و ولایات، زندان صدارت و پلچرخ) کمتر ممکن بوده که زندانی بتواند شعر، یادداشت و خاطرات کوتاه خود را بنویسد، و به بیرون انتقال بدهد. چه رسد به اینکه زندانی قلم بگیرد و مقاله و کتاب بنویسد. زندان پلچرخ بوسیله شعبه خاد، بشدت کنترل می شد. زندانیانی که موفق شده اند تا چند تا شعر و یادداشت کوتاه خود را به بیرون انتقال بدهند، در زمره تصادفات بشمار میروند. صدها شاعر و نویسنده در زندان ها سر به نیست شدند اگر آنان پیش از اعدام، اجازه نوشتن می داشتند شاید امروز ادبیات درون زندان یکی از ستون های ادبیات مقاومت و تاریخ مستند را تشکیل میداد.

استبداد حزبی، نتوانست برگشت ناپذیری خود را حفظ نماید. مستبدین با آنکه هیچ زمانی به جنایت خود بطرز صریح و مستقیم، اعتراف نکرده اند، اما در سال ۱۳۷۰، شکنجه گران و خادیس های پلچرخ، کابوس سقوط خود را در بیداری می دیدند. می دانستند که عنقریب دست شان از پولیگون، رگبار های شبانه، شکنجه، زندانبانی و غریدن، کوتاه می گردد... زندانیان نیز حس می کردند که زوال دولت دست نشانده شوروی نزدیک شده است.

قفس های پلچرخي

به استثنای دوره کوتاه در فعالين حزبي و صدارت، مدت يازده سال و اندی را در قفس های آهنين خاد، در بلاک های زندان پلچرخي نفس کشيده ام. (۱۳۵۹-۱۳۷۱) محبسی که در چهارسوی دیوار های بلند و سنگينش گورهای دسته جمعی افتيده است، پلچرخي مانند اژدهای سرخ، در میان تالاب خون در جزیره بتخاک نشسته است. زندان مخوف و مزدحمی که در چند کیلومتری اش پولیگون خونين قرار دارد و این ساحه همان قتلگاه مشهوری ست که هزاران هزار زندانی سیاسی بوسیله هردو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان، از هشتم ثور ۱۳۵۷ تا هشتم ثور ۱۳۷۱، در آن تیرباران گشته اند ... و اولین کشته شدگان در پولیگون، در هفته اول کودتای ثور، برخی از اعضای کابینه داودخان است. البته خود داودخان با اعضای خانواده و نزدیکانش در هفتم ثور در درون ارگ به شهادت رسیده اند. داود خان به کودتای های خلقی و پرچمی تسلیم نشد. قتل دسته جمعی دادود خان و خانواده اش، سر آغاز کشتاری بود که خلقی و پرچمی تا لحظه سقوط به ادامه آن خونریزی و کشتار وفادار ماندند.

جگرن خلیل سگباز سال 1358 در بلاک دوم پلچرخي درباره کشتار هفته اول کودتای ثور که وزیران و کارمندان رژیم های اسبق اند، جار میزند :

"من با همین دستهایم سیزده خائن را کشتم. همین محمد رحیم غلام بچه پنجشیری را با کلشنکوف زدم، در خندق افتید و جان داد. امین الله نجیب رئیس شرکت هوایی آریانا و داماد حیدر خان رسولی وزیر دفاع را خودم که با کلشنکوف ضربه کردم، شانه راست او را از تنش جدا ساختم، بعدا موسی شفیق را ضربه کردم، تا حدی که به روی در خندق افتید. او هنوز شتک میزد که جاغور آخری را سرش خالی کردم، همچنان جنرال عبدالقدیر خلیق و غیره همه را من کشتم، لذا شما مرا یک آدم عادی فکر نکنید "

داکتر عبدالله کاظم

مقاله خاطره از زندان، اعتراف یک جنایتکار

فعالين حزبي

شب ششم جدی زمانی که قطعه مخصوص کی جی بی حفیظ الله امین را در قصر تاج بیک به قتل رساند و کارمل را به ارگ نشاند، دستگاه جهنمی کام نیز نابود گردید. کی جی بی به زمان ضرورت داشت تا خاد را بسازد. بعد از شش جدی، در چند ماه اولیه، دستگاه مخوفی بنام فعالين حزبي ایجاد شد. فعالين حزبي، وظیفه اش دستگیری، شکنجه و زندانی ساختن بود. فعالين حزبي از نامش پیدا بود که فعال ترین و معتمد ترین پرچمی ها را در این ارگان جمع کرده بودند. حزبی هایی که به مخالفين سیاسی به چشم ایدئولوژیک یعنی دشمن و ضد انقلاب، می دیدند.

من تابستان ۱۳۵۹ در فعالین حزبی واقع در شیرپور زندانی سیاسی بودم. این مکان، خانه حضرت‌ها بود که با سربریدن مالک، مصادره شده بود. بعد از اکادمی علوم، در کوچه و مسیر وزیر اکبر خان، اولین تعمیر، دست راست، فعالین حزبی بود. نمیدانم که در کابل چند تا فعالین حزبی وجود داشت؟ من تا هنوز بعد از این همه سال، شکنجه‌ها و قیافه‌های شکنجه‌گران فعالین حزبی را با جزئیات آن بیاد دارم. شکنجه‌گران فعالین حزبی دو ویژگی برجسته داشتند:

حزبی

تازه کار

چون همه‌شان حزبی بودند، در جریان شکنجه دادن، با ادای ایدئولوژیک و طمطراق پرچمیوار ظاهر می شدند، و چون هنوز کورس‌های کوتاه مدت کی جی بی را طی نکرده بودند، استنطاق و شکنجه دادن را بلد نبودند و به همین خاطر از بی تجربگی، به اصطلاح سوت‌شان در هر جا که میخورد افسوس نمی خوردند... مثلاً با تیغۀ تخته چوب بطور بی خبر، بر پشت گردن میزدند... برای شان مهم نبود که زندانی فی الفور به کوما میرود یا جان میدهد... فعالین حزبی، نطفه‌های اولیه‌ی خاد بود که پسان‌ها همه‌شان برای سرکوب ضد انقلاب و دفاع از مرحله‌ی نوین و تکاملی، به خاد پیوستند. وقتی از تاریخ جنایت و تاریخ خاد سخن میگوئیم، فعالین حزبی را که هرچند عمرش مستعجل بود، در نظر داشته باشیم.

نوشتن

زندانیان سیاسی میدانند که در پلچرخی، داشتن قلم و کاغذ، به تعبیر شعبه‌ی خاد از جمله "اشیای ممنوعه و جرایم خطرناک" بود، اگر اندک آزادی بیان وجود میداشت شاید هم اکنون حجم عظیمی از ادبیات زندان میداشتیم، یادداشت‌هایی که بوسیله‌ی زندانیان، بر صفحات پریشان تاریخ حک می گردید و ما حالا ضرورت نداشتیم که جنایات را از روی حدس و گمان، بررسی می کردیم بلکه بر مبنای یادداشت‌های خود زندانیان، واقعیات و لحظات را ارزیابی می کردیم... کیهان؟ در کدام زمان؟ در کجا؟ چگونه و چرا شکنجه می کردند؟ در کدام شب کیهان را به اعدام برده اند؟ شکنجه شدگان و اعدامیان کیهان بوده اند؟ ووو

نوشتن در داخل زندان، نوشته‌ای که مستقیماً در زندان شکل می گیرد، دارای صفات و شاخصه‌های منحصر بخود است: اگر این نوشته ضبط یک خاطره باشد، واقعه نگاری عینی و مستند است، اگر گزارش سیاسی باشد، کوتاه و حماسی است، اگر داستان کوتاه باشد، قصه‌ی مستند و ریالستیک یک زندانی است، اگر شعر باشد، شعر متعهد و شعر مقاومت است. حبسیه‌ی حماسی بشمار میرود. این ژانرها (ادبیات داخل زندان) در هر قالب و شکلی که ارائه شوند، دارای ساختار ویژه می باشند. نوشته‌ای که با حس و درک داخل قفس نگاشته می شود، نوعی از ریالیسم تراژیک و ملموس است.. فضای هول انگیز داخل زندان، روان و انرژی

کلمات را تعیین می کند، کاربرد کلمات و ساختار جملات، ویژه و عینی است. با طنز و کنایه همراه است. زندانی از حافظه و تخیل کار نمی گیرد، بل، کلمات از بستر مشاهدات، تجربیات و غمهای روزمره، بلند می شوند. مطالعه اشعار و یادداشت های داخل زندان نشان می دهند که زندانی با چه روحیه و مهارتی، افکارش را بر کاغذ می آورده است. مقالاتی را که من در زندان نوشته ام، نشان می دهند که ذهن زندانی در چه فضا و حالتی قرار می داشته باشد. لحن تراژیک، حماسه و تعهد، سمبول و استعاره، کنایه و طنز، مخفی کاری، سانسور خودی ... از ویژگیهای ادبیاتی است که در درون زندان نوشته می شوند. نوشته های زندان، برهه ای از تاریخ زندان را مستند می سازد. و در تاریخ ادبیات زندان بنام یادداشت های زندان یاد میگردند. یادداشت های زندان (شعر و نثر)، دقیق، واقعگرا، اصیل، متعهد... می باشند.

نوشتن در بیرون از زندان هر قدر واقع گرا باشد، در صف خاطره نویسی قرار می گیرد. و اینگونه خاطرات دارای محاسن و نواقص منوط بخود نیز می باشد. ذهن زندانی زخمی است و از همینرو چیز هایی در خاطرش می ماند و چیز هایی فراموش می گردد. حالت روحی زندانی، سیال و پاشان می باشد هر حالتی سبک نگارش خود را تولید می کند. خاطرات زندان به اتکای حافظه و تخیل به ساختار می رسند. حس و درک زندانی، آن نیرو و فضایی را ندارد که در درون قفس داشته است... بخصوص که خاطرات زندان را بعد از دو یا سه دهه بعد بنویسی. خاطرات زندان، از بیرون به درون، دیدن است. از برج امروز، تپه های تاریک دیروز را تماشا کردن است... خاطره نویس، تلاش می کند که خاطرات خود را قسمی بنویسد که واقعی جلوه کند... چون سالهاست که از واقعیت دور شده است. حس و فکری که زندانی در درون زندان دارد، همان حس و فکری نیست که بعد از زندان داشته باشد. اکثریت زندانیان بعد از زندان، همان افرادی نیستند که در دوره زندان بوده اند. دارای فکر و احساس دیگری هستند. حالا که خاطرات زندان را مینویسند، در زیر تأثیر افکار و احساسات امروزی خود مینویسند.

تا هنوز ندیده ام، شکنجه شونده ای را که بعد از رهایی از زندان، بلافاصله، قلم گرفته باشد و خاطرات زندان را نوشته باشد... در زمانه حاکمیت حزب دموکراتیک خلق، زندانی که از زندان رها می شد یا به عسکری سوق داده می شد یا به خارج کشور میرفت. در داخل کشور نمی توانست در کاغوش های عسکری در زیر سیطره خاد، خاطرات زندان را بنویسد و بخاطر خاطره نویسی اش دوباره به شکنجه گاه ریاست عمومی تحقیق در صدارت، ریاست ششدرک و پلچرخ آورده شود. و زندانی فراری در پاکستان، ایران، هند، استرالیا، اروپا، کانادا و امریکا... در اثر در بدری های مهاجرت، نتوانسته بزودی خاطرات زندانش را بنویسد... اگر چنین می بود ما از میان هزاران هزار زندانی زنده مانده، صد ها کتاب خاطرات زندان، میداشتیم، که متأسفانه، صد ها نه که ده ها کتاب نیز نداریم.

خلاصه اینکه زندانی بعد از زندان، در زیر هزار و یک مشکل جدید قرار می گرفت و مجال نمی یافت که خاطراتش را بنویسد... اگر نوشتن خاطرات زندان اینقدر آسان می بود حالا یک کتابخانه، کتاب هایی زیر نام

خاطرات زندان می داشتیم... البته موضوع خاطرات زندان در همه فرهنگ ها و ملل، همینگونه زار و پریشان است... من خودم اولین کتاب خاطرات زندان را در سال 2009 به چاپ رساندم. من در 1992 از زندان رها شدم و بعد از پانزده سال اولین جلد خاطراتم را نوشته و چاپ کردم... برخی از زندانیان را می شناسم که بعد از سی سال و بیست سال اقدام به خاطره نویسی زندان کرده اند... خاطرات زندان نویسی ما نظر به مقدار جنایاتی که در دوره خلقی و پرچمی در زندان ها صورت گرفته است، بسیار کم و ضعیف است. یک دلیلش این است که زندانی، دارای زخمهای عمیق روحی است و نمی تواند سرپوش را از روی تنور این زخمها بردارد... برخی از زندانیان، از نوشتن می ترسند و گمان می کنند که نوشتن، زخمهای شانرا تازه می سازد. حجم غمهاست که بر شانه های زخمی زندانیان سنگینی می کند.

زخمهای روانی، حُب و بغض، فقدان سند، از بیرون تماشا کردن، حس و درک امروزینه، فراموشی، بی تفاوتی... نکاتی هستند که نوشتن خاطرات زندان را در مسیر ویژه ای سوق می دهند. حالا که قلم و کاغذ و سانسور وجود ندارد، زندانی آنقدر زخمی و سرکوب شده است که اکثریت آنان، توان نوشتن را ازدست داده اند صدها و حتی هزار ها زندانی در همین اروپا، استرالیا و امریکا موجودند اما نمی توانند دست به قلم ببرند و خاطرات شانرا بنویسند. در حالی که نوشتن خاطرات، هم مسئولیت است، هم تاریخ است و هم نوعی از لوگوترایی.

بسیار ضرور است که روزی تمامی نوشته های زندان (زندان های: اگسا، کام، خاد و واد) به هر شکلی که نوشته شده اند، جمع آوری گردد. نامه هایی که به پایواز ها نوشته شده، اشعار، حاشیه نویسی در کتاب ها، عکس شهدا، نوشته ها بروی تکه لباس ها، نامه ها و گزارش هایی که بوسیله عساکر یا هر امکانی، به بیرون انتقال یافته، جوابیه های زندانی در استعلام دوسیه، ... دفاعیه ها ... خاطرات زندان شامل دو دوره میگردد:

خاطرات اگسا و کام

خاطرات خاد و واد

اگسا و کام

خلقی ها، بعد از کودتا، روز هشتم ثور، بزودی سازمان های حزبی را به حیث دستگاه خونین تفتیش عقاید و قتلگاه مردم، فعال کردند و به حمله و دستگیری اقدام نمودند... و به تعقیب آن سازمان جهنمی اگسا را ایجاد کرده و بطور سیستماتیک، به دستگیری، شکنجه و اعدام پرداختند. اگسا آغاز گر وحشت، دستگیری، شکنجه و اعدام است. ما این دوره خونین را از روی لست کشته شدگان و خاطرات زندانیان می شناسیم. در یکی از خاطرات دوره خلقی می خوانیم:

" شب ها تعدادی از زندانیان را به کشتارگاه ها و عده ای را به شکنجه میبردند. درست بعد از نیمه شب ، به پشت دروازه ها می کوبیدند، نام زندانیانی را که باید با خود ببرند، می خواندند و هر زندانی با شنیدن نام خود از اتاق بیرون میشد و معلوم نبود به چه سرنوشتی مبتلایش می سازند. یا زخمی و پاره پاره بازگشتش می دادند و یا اعدامش می کردند. آنانی که ضعیف بوده، تاب و توان شکنجه را نداشتند، در همان لحظات اول تلف شده و به رحمت الهی می پیوستند... دیدار و ملاقات اقارب و وابستگان مجاز نبود... خانواده ها از زندگی و مرگ ما آگاهی نداشتند. ... ما همه فقط برای شکنجه، ارباب، رنج بردن، شلاق خوردن، شاک برقی دیدن، دشنام شنیدن، توهین و بالاخره اعدام شدن در چنگ و حصار خلقی های خون آشام دقایق و روز های پروسوایی را پشت سر می گذاشتیم... سه پسر کاکایم: انجنیر نظر محمد و دو برادر نوجوانش محمد انور و محمد اکبر کارمندان کود برق مزار شریف به تاریخ اول حمل 1358 در شهر مزار زندانی گردیدند. ... محمد صادق دلگیمشر محبس قصه کرد که ... در پایان ماه جوزای سال 1358 ساعت 3 بجه شب آن ها را با تعداد دیگری از هموطنان ما از محبس بیرون برده در دشت حیرتان به جوخه آتش کلشنکوف بستند... محمود جان و نعیم جان نیز که ماما و پسر مامایم مادرم بودند هردو بدون محاکمه اعدام شدند... شب 16 اسد سال 1358 به تعداد 32 زندانی را به دشت حیرتان بردند و همه را اعدام نمودند... شام سه شنبه 19 اسد سال 1358 داخل **صدارت** شدیم. قاتلان زمان، شکنجه گران خو گرفته به آزار انسان (خلقیها) جلو در **اگسا** رسیدند... ساعت نو و نیم بجه شب بود، از آنجا فریاد هایی از برای خدا، ناله ها و ضجه های زندانیان به آسمان بلند میشد. رابر سیمدار (کیبل) و دانگ چوب بر فرق و اندام محبوس با بیرحمی زیاد وارد می گردید که با طعنه زدن و دشنام نیز توأم بود. سیم های برق در انگشتان دست و پا، نرمه گوش و جا های حساس بدن چون خصیه های زندانیان وصل می گردید... ساعت یک شب فیرهای تفنگچه از داخل اتاق های استنطاق زندانیان به گوش می رسید... بتاریخ 22 اسد سال 1358 ساعت 10 قبل از ظهر، هشت زندانی به نام های تورن سیف الله، جگتورن محمد عثمان، ساتنمن اسدالله، مامور احمد رشاد، محمد اکبر کارگر، محمد کریم بازپرس، و دو نفر دیگر که یکی معلم مکتب دهادی و دیگری عضو بازپرسی ولایت بلخ بودند صدا زده شدند که از اتاق ها بیرون بیایند و با زندانیان داخل اتاق ها تماس نگیرند... آنها عقب سرنوشت خود رفتند... من آن هشت زندانی شهید را برای سه روز در توقیف اگسا ملاقات نموده بودم و هم صحبت بودم... آن شهدا در طول زمان زندانی بودن شان از بس که شکنجه شده بودند، همه آنان وزن بدن خود را باخته، استخوانی، لاغر و لاسو شده بودند. شهید اسدالله ساتنمن پولیس حتی اخطار دیده بود که اگر با آنها همکاری نکند و تسلیم نشود، مورد تجاوز و لواطت قرار خواهد گرفت... "

داکتر حبیب الله انصاری، خاطرات زندان - پایداری در شکنج -

چاپ اول 1365 پشاور، چاپ دوم، 1394 کابل، ص 22، 43

در دوره خلقی، صدارت، مرکز شکنجه و تحقیق بود. استنطاق در ریاست عمومی اگسا (د افغانستان د گتو ساتونکی اداره) و کام (د کارگری امنیتی مؤسسه)، صورت میگرفت. در این کوره های آدمسوزی در دوره اسدالله سروری، اسدالله امین و عزیز اکبری، زندانی را تا سرحد مرگ شکنجه می کردند. خاطرات زیادی از

زندانیان وجود دارند که جنایت در اگسا و کام را برملا می سازند... شواهد عینی گزارش می دهند که خودِ سروری بدست خود، چشم زندانی را نشتر میزد و پوستش را از تنش جدا می کرد :

" اسدالله سروری در داخل صدارت با یک پارچه ریسمان پاهایم و با پارچه دیگر دستهایم با یک جهان خشونت بست. در اثنایی که دست ها و پاهایم را میبست، صدای خرخر ماندی از وی به گوش میرسید که، اگر انسان متوجه روی و نگاهش نمیشد، بیشتر شباهت به غرش حیوانی داشت که به جان شکارش افتاده باشد. ولی اگر به چشمانش توجه میشد، آن غرش ها نوعی از قصور خوانی بود که اندازه غضب و نفرت اسدالله سروری را در مقابل من آشکار میساخت. در فکر آن بودم که با دست های بسته، چطور سر و روی، مخصوصاً بینی شکسته خود را از حملات این وحشی محافظه خواهم توانست. او که در مقابلم مانند پلنگی که در چند قدمی شکارش توقف و برای آخرین جست بالای شکارش آمادگی میگرفت، ایستاده و تند به من مینگریست، به یکبارگی خم شده و از دویایم گرفت و به شدت مرا از کوچ به پائین کشانید. با دست های بسته نتوانستم از شدت تصادم وجودم با سنگفرش اتاق جلوگیری کنم و در نتیجه فقره ای از ستون فقرات شدیداً صدمه دید، که تا امروز، درد های آزار دهنده ای در ستون فقرات احساس مینمایم. من دیگر بینی شکسته و خونچکان را فراموش کرده بودم. .. اسدالله سروری باز هم بانگ زد که تلفون را بیاورید. با لگد هایش به جانم افتاده بود با دست و پای بسته از اصابت لگد های وی به قسمت های حساس بدن جلوگیری کرده نمیتوانستم اما با آن هم تقلاً داشتم تا اقلأً روی و بینی شکسته خود را از لگد های بیرحمانه وی محفوظ دارم او واقعاً وحشت و بربریتش را به وضاحت برایم نشان می داد... اسدالله سروری چون شتری به زمین زانو زد و تا سیم های به گفته خودش تلفون را در پاهای من ببندد. او مرا در حالت بی دست و پایی، بی دست و پا تر ساخته بود. اسدالله سروری که خشم و غضبش لحظه به لحظه بیشتر میشد، چون خرس های وحشی حمله نموده و با دو چنگالش گلویم را گرفت و با دو شصتش، بروی مجرای تنفسی، طوری به فشردن پرداخت که تنفسم تدریجاً مشکل و مشکل تر گردد. او با این کارش تلخی عذاب جان کندن را به من میچشانند. من با دست و پای بسته بروی زمین افتاده و اسدالله سروری به روی سینه ام نشسته بیرحمانه به فشردن گلویم میپرداخت به مرور زمانیکه او به فشردن گلویم ادامه میداد فضای اتاق در نظرم تاریک و تاریکتر و چهره اسدالله سروری مغشوش و مغشوشتر و بیشتر هولناک تر میگشت. وجودم رو به کرختی میرفت. نه دیگر قادر به حرکت بودم و نه اراده تقلائی داشتم... تلفون اسدالله سروری آله ای بود که برق را در وجود جریان داده و از شدت درد، فریاد و فغان را بلند میساخت و اسدالله سروری از آن لذت میبرد... اسدالله سروری روی شکم من بالا شده و به لگد کردن پرداخت. این که چطور توانستم وزن دیو آسای این وحشی را روی شکم تحمل کنم خود هم نمیدانم. وقتی از رقص شیطانی اش روی شکم فارغ گردید، پاهایش را طوری بالای زانوانم قرار داد تا قبض آنها هنگام جریان برق جلوگیری نماید. به شخص جدیدالورود هدایت داد تا دسته تلفون را به چرخ آورد. شدت درد به اندازه ای بود که خود داری از فریاد و فغان را ناممکن میساخت. اما دیری نگذشت که فریاد و فغانم فرو نشست و دیگر صدایی از من بلند نشد. جلاانم به این فکر افتاده بودند که من از خود رفته ام و یا جان به حق تسلیم نموده ام... چشم گشودم دیدم معاون اسدالله سروری در کوچ لم

داده و وقتاً فوقتاً دستهٔ تلفون را خفیفاً میچرخاند. بیش از ده پانزده دقیقه ای از استراحتم نگذشته بود که هردو جلاد یک بار دیگر به جان من افتادند... اسدالله سروری با خشونت پرسید:

با ولید حقوقی چه پلانی را طرح نموده بودید؟ جریان را بدون کم و کاست تا آخر بنویس ... من واقعاً ولید حقوقی را نمیشناختم و با وی معرفتی نداشتم تنها نظر به شهرت وی در زمان شاهی با نامش از طریق رادیو و اخبار آشنایی پیدا کرده بودم... سلسلهٔ شوک های برقی دوباره آغاز یافت و یک بار دیگر رقص شیاطین به دور من برپا شد..."

پروفسور داکتر محمد عثمان هاشمی

فرار از کام مرگ (خاطرات زندان) چاپ دوم، کابل 1394 ص 119-122

خلقی ها طی دیکتاتوری خونبار هجده ماههٔ خویش، محکمه و سارنوالی نداشتند، بعد از استنطاق با کوبیدن تاپه های ایدئولوژیک، سیاسی، مذهبی، طبقاتی، قومی و فرهنگی... اگر زندانی بعد از شکنجه های دوامدار زنده میماند، به اعدام سوق می دادند... خشونت و بی پروایی این دوره را نمی توان با هیچ دوره ای مقایسه کرد. خلقی ها در هشتم ثور یعنی یک روز بعد از کودتا، به گیر و گرفت آغاز کردند. هر خلقی (مانند دورهٔ طالبان که هر طالب حق داشت هر کس را به هر دلیلی که دلش میخواست زندانی کند) در کابل و ولایات، دست بکار شد و زندان ها را لبالب از آدم نمودند.

از آرشیف مکاتیب :

اسدالله سروری در یک مکتوب به قتل ۳۵۰ زندانی هدایت میدهد :

بجواب شفر ۱۲۲ تاریخی لیل ۲۲ حمل ۱۳۵۸ شما

اشخاص مذکور بصورت بسیار مخفی در همانجا محو شوند پیروز باشید

اسدالله سروری

رئیس عمومی اگسا

هدایت به محمد خان والی بغلان

اشخاص شفر ۱۲۷ مورخ ۲۳ حل ۱۳۵۸

خیر محمد ولد محمد رفیق ساکن دری لندر را دستگیر و محو نموده و خانه اش را حریق نمائید. پیروز باشید

اسدالله سروری

رئیس عمومی اگسا

مکاتیبی که از اگسا با قیمانده است، بسادگی نشان می دهند که رژیم خودکامهٔ خلقی، بدون کوچکترین عذاب وجدان ، به محو فزینیکی افراد اقدام ورزیده اند. نه تنها اشخاص را با بیرحمی تمام، در تاریکی ها محو می ساختند بلکه خانه های شانرا یا مصادره یا حریق می کردند.

دوره خلقی ها ، زندانی زیاد زجر نمی کشید، سرنوشت زندانی بعد از تحقیقات ابتدایی، به سادگی در تاریکی های شب، تعیین می گردید. از خاطراتی که زندانیان در دوره اگسا و کام نوشته اند، بر می آید که چه خشونت در دهلیز های اگسا و کام ، در کابل و ولایات، جاری بوده است. در این دوره به جز مشاورین روسی ، کارمندان سفارت شوروی و افسران کا جی بی، هیچ نهاد بین المللی دیگری، مثل کمیته بین المللی صلیب سرخ (تأسیس 1863 ژنو) یا عفو بین الملل (تأسیس 1961 لندن) که بخاطر مبارزه با شکنجه در سال 1977 جایزه نوبل را گرفته، حق داخل شدن به قلمرو اگسا و کام را نداشتند. خلقی ها زندانیان را بزودی تاپه ایدئولوژیک میزدند و بعد از شکنجه بسوی تیرباران می بردند.

ضد انقلاب، اخوانی، مائوئیست، شعله یی، شاه طلب ، ناسیونالیست، سکتاریست، سرمایدار ، فئودل، خمینست، مساوات، اشرار ... از اتهامات برمی آید که خلقی ها ظاهراً مخالفین خود را به حیث دشمنان سیاسی ، ایدئولوژیک و طبقاتی ، نیست و نابود می کردند.

در دوره خلقی و پرچی از عین تاپه ها و نام گذاری ها استفاده می گردید. باند، اشرار، دهشت افکن، قطاع الطريق، خائن، مزدور، جنایتکار، ضد انقلاب،... به سازمان ها و گروههای سیاسی، باند و به اعضای شان اشرار و ضدانقلاب می گفتند و حکایت های زیادی از اتاق های استنطاق وجود دارد که توده های خود انگیزه و بی سواد زندانی، وقتی به پرسش اولیه مستنطق خاد در مورد باند، مواجه می شدند، نمیدانستند که باند چیست؟ مردانی که از دامنه های کوهساران و دهکده های دور دست دستگیر شده بودند، اولین بار بوده که کابل را میدیده ، آنها در شکنجه گاه، گوش شان با این واژه و ده ها اصطلاح دیگر، بیگانگی می کرد و در زیر شکنجه ها ، حیران میماندند که درباره باند چه جواب بدهند، فکر می کردند که اگر باند را تأیید کنی اعدام می شوی ، چون اولین بار بوده که با این کلمه رو برو می شده اند .

عوام الناس معنای واژه اشرار را نمی دانستند. نمی فهمیدند که اشرار جمع واژه شریر است. و نمیدانستند که این کلمه از ترجمه واژه باسماج روسی به ادبیات دولتی رخنه کرده است. برخی از زندانیان روستایی فکر می کردند که اشرار یعنی مجاهد و مسلمان. برآستی که کلمه، دارای قدرت بی پهناست. گاهی یک کلمه می تواند طوفان به پا کند. زندانی بیسواد گمان می کرد که اشرار نام دوم مجاهدین است و به همین خاطر از واژه اشرار نمی هراسید و از آن با لبخند استقبال می کرد. داستانی را از یک زندانی در باره کلمه " باند " از زبان خودش شنیده ام :

مستنطق خاد :

بنویس که عضو کدام باند هستی

زندان بیسواد :

دیقانکار استم نمشته نمیتانم

مستنطق :

احمق بی شعور ، سواد که نداری چرا علیه ما و شوروی می جنگی بزبان خو گفته میتانی

بگو که عضو کدام باند هستی ؟

زندانی :

د کدام بانک نیستم مه بیسوات استم !

خادیست :

خوده به لودگی نزن بگو د کدام باند هستی ؟ تفنگ گرفته میتانی اما باند مربوطه ره نمیفامی ؟

دیقانکار :

گفتم که د بانک نیستم دروغ نمیگم که گردنم بسته میشه دیقانکار استم !

شکنجه گر :

د کدام باندِ اشرار هستی ؟

زندانی :

اشرار استم اما د بانک نیستم

خادیست بعد از قهقهه طولانی:

احمق، بگی در استعمال شصت بان

زندانی:

چه نمشته کدی ؟

خادیست:

نوشته کدیم که تو عضو باند اشرار هستی

زندانی:

بانک نیستم مگم اشرار استم دکجا شصت بانم

مستنطق :

خنده و تمسخر

اینجه



پلچرخی

و کمیته بین المللی صلیب سرخ

International Committee of the Red Cross

زندان پلچرخی، بعد از آغاز خروج قوای شوروی در ماه می 1988، دچار تحول شد. مامورین کمیته صلیب سرخ بین المللی اجازه ورود به زندان پلچرخی را یافتند و این کمیته بین المللی تمامی زندانیان سیاسی را یک به یک، رویاروی ملاقات کرد و برای شان کارت راجستریشن توزیع نمود. حتا زندانیانی که هنوز بی سرنوشت یا منتظر اعدام بودند، بوسیله کمیته، شناسایی شد و حبس شدگان، درج لست راجستریشن گردیدند. البته مطابق شواهد عینی و راجستریشن صلیب سرخ، می توان گفت که از 1988 تا سقوط رژیم در اپریل 1992، دستگیری، اعدام و شکنجه، کماکان وجود داشته است، و رژیم دستنشانده نه تنها از سرکوب و شکنجه امتناع نکرده بلکه برای بقای خود از هر نوع امکانات و میکانیزم های سرکوب و خشونت، استفاده کرده است.

با آمدن کمیته صلیب سرخ، وضعیت معیشتی زندانیان به خاطر امداد مواد غذایی و پوشاک، بهتر شد. زندانبانان بخصوص کارمندان شعبات سیاسی و خاد، میترسیدند که زندانیان در مورد اعدام و شکنجه به صلیب سرخ شکایت نکنند. اما زندانیان سیاسی در جریان راجستریشن، بطور فردی و مستقیم در مورد نوع اتهام، شکنجه، اعدام، پولیگون و جنایات سیستماتیک حزب دموکراتیک خلق،... بطور مستند و به حیث شاهدان عینی مصاحبه کرده اند و تمامی جنایات های اتفاق افتیده در جریان تحقیق، شب های اعدام و زندان را بطور مستند تشریح نموده اند. در این زمان، زندان پلچرخی (بلاک اول، بلاک دو، بلاک سه، بلاک پنج، بلاک شش، بلاک هفت و بلاک چهار) مملو از زندانی بود.

من در 21.11.1988 کارت راجستریشن ICRC را با شماره AFK- 012172 در بلاک پنجم زندان پلچرخی بدست آوردم. من با همین شماره در لست کمیته صلیب، به حیث زندانی سیاسی شناخته شدم. در کارت صلیب سرخ، زندانی سیاسی ضبط گردید و در پارچه ابلاغ محکمه اختصاصی و انقلابی، ضد انقلاب و قطاع الطريق. محکمه اختصاصی انقلابی که یک محکمه ایدئولوژیک حزب دموکراتیک خلق بود، هزاران هزار زندانی سیاسی را با کاربرد جنایی ترین کلمات، تعیین جرم می کرد.

حضور صلیب سرخ در زندان پلچرخی، که هر از گاهی به بلاک ها سر میزدند، به لحاظ روانی نیز، غنیمت بزرگی پنداشته می شد. جلادان خاد و قومندانی، با مامورین صلیب سرخ با چاپلوسی و اظهار بیگناهی برخورد می کردند... زندانیان از چور و چپاول زندانبانان شکایت می کردند. زندانبانان از اعاشه و ادویه زندانیان سؤاستفاده می کردند... اعاشه بیش از بیست هزار زندانی در پلچرخی، به مصارف گزاف مالی ضرورت داشت، و زندانبانان از بالا تا پائین (ریاست محبوسین وزارت داخله، قومندانی پلچرخی، خاد پلچرخی... و ریاست محبوسین وزارت امنیت دولتی... مشاورین) درین غارتگری سهم مساوی داشته اند. بدترین نوع قروانه

و نان سیلو را برای زندانیان تهیه میکردند. ادویه و تداوی وجود نداشت همه چیز از شفاخانه زندان چپاول می شد. مواد غذایی و صحنی پیش از آنکه به پلچرخی برسند به جیب های مسئولین مستقر می گردید. با ورود صلیب سرخ، طی این سه سال و اندی، زندانیان خوشحال بودند که لاقلا این کمیته بین المللی به زندان می آید. از سال 1980 تا 1988 مدت هشت سال، به استثنای فلیکس آرماکورا نماینده کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، کدام هیأت بی طرف دیگر به زندان نیامده است. فلیکس آرماکورا همان شخصی است که لست 5000 قربانی را از جنرال فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی، گرفته که بعدها در هالند افشا گردید. قربانیانی که در دوره تره کی و امین به قتل رسیده اند.

سلیم سرخ

با اخذ کارت صلیب سرخ { برخی از همزنجرهای مکتب نخوانده آنرا سلیم سرخ مینامیدند همانگونه که باند را بانک می گفتند } بقول این زندانیان صبور و سرفراز، سلیم سرخ سر از سال 1989 تا سقوط رژیم پرچمی، بطور ادواری با موترهای لاری پر از مواد غذایی و پوشاک زمستانی (جراب، جاکت، پتو ...) به بلاک های زندان پلچرخی { بلاک : اول، دو، سه ، پنج ، شش ، هفت و بلاک چهار } می آمدند و با توزیع مواد، که در آن وضعیت اسفناک غنیمت بزرگی پنداشته می شد، گلهای انتظار و لبخند را بر لبان زندانیان می رویانددند.... همینکه کارمندان صلیب سرخ به زندان می آمدند، گمان بی سرنوشت ها این بود که جلادان رژیم شاید بخاطر حضور صلیب سرخ، دست به اعدام و شکنجه نزنند، اما تا جایی که به زندانیان معلوم است، تا آخرین روز ها نیز ، این تبهکاران، دست از اعدام بر نداشته اند... رژیم توتالیتتر، به مدد اعدام، تبلیغات و ارباب، به دوام خویش می افزود.

شما ای رهروان راه فردا
که اهریمن شما را غرق خون کرد
سحر از خاک و خون تان درخشید
حصار ظلمت شب را نگون کرد

فاروق فارانی

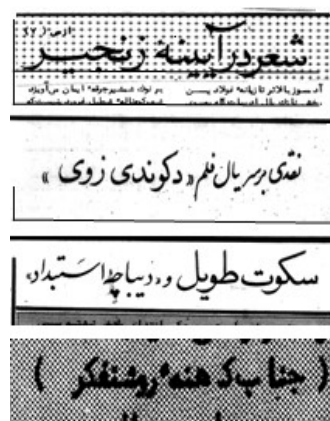
پلچرخی ۱۳۶۵

فصل سوم

مقالات زندان

چهار مقاله

مقالات زندان، چندین مقاله ای است که در زندان نوشته ام. و اما آنچه از آن میراث به من رسیده است، فقط چهار مقاله است. چهار مقاله ای که من در سالهای واپسین حبسم (از اگست 1991 تا مارچ 1992) در داخل قفس های پلچرخي نوشته ام و در همان زمان در جریده میهن به چاپ رسیده اند. سالهایی که امپراطوری شوروی در کودتا ها و پرستریکا و گلاسنوست، از درون می پاشید. و دولت دست نشاندۀ کابل، هر نوع حمایت بیرونی را از دست داده و در رفیق کشی و شاخ جنگی درونی قرار گرفته بود. گروموف که خودش با سرخمیده از پل حیرتان گریخته بود، نمی توانست به تعبیر خودش، سران خائن و جانی حزب دموکراتیک خلق را با خود به ندامتگاه سایبریا ببرد. نجیب با خاد و وادش، یتیم و بی کس مانده بود... فرار نجیب با بکس های پول و تطبیق خودکشی بر جنرال فاروق یعقوبی و معاونش جنرال باقی، اوج درماندگی رژیم فرو ریخته را به اثبات می رساند.



سال 1991، پلچرخي و زندانبانان آن، کرشمه و تکبر اسبق را نداشتند. من نیز، مقالاتم را در همین سال در زندان پلچرخي نوشتم، اما باورم نمی شد که روزی این مقالات را بدست می آورم و بنام مقالات زندان منتشر می نمایم... از دیر زمان در صدد بودم تا به نوشته های درون زندانم که شامل چند تا شعر، چند یادداشت، یکی دو تا داستان کوتاه، چند تا مقاله و نقد ادبی و نقد فیلم بود، دست پیدا کنم ولی، می دانستم که در بدری ها و کوچ کشی ها، زیر و زیر شدن مملکت طی این چند دهه، دست نوشته های زیادی را، منجمله یادداشت های زندان مرا برباد داده است. سرانجام از جمله همه نوشته هایم، چهار مقاله نوشته شده در زندان پلچرخي، از طریق ماهنامه "میهن" که در آنزمان در کابل در مراحل جان کنی رژیم، به حیث نشریه آزاد، منتشر می شد، کلکسیون pdf آن (3 شماره) از برکت عصر دیجیتال، بدستم رسید. مجموعه جریده میهن، همین سی و هشت شماره است که در سال های پسین در کابل، در کنار سایر جراید به چاپ می رسیده است....

این مقالات، یادگار ادبیات زندان، یا بکلام دگر یادگار ایام جوانی، بعد از بیست و شش سال گمگشتگی، دوباره بروی کاغذ می آیند. در همین سال بود که شش مقاله و چند شعر را از زندان پلچرخی به بیرون فرستادم، که چهار مقاله آن از ماه اسد تا حوت ۱۳۷۰ (از اگست ۱۹۹۱ تا مارچ ۱۹۹۲) در نشریه "میهن" در کابل به چاپ رسیدند.

این مقالات از چند جهت برای من قابل اهمیت اند: اول اینکه این مقالات بطور بالفعل در قفس زندان نوشته شده و یادگار اصیل زندان پلچرخی شمرده می شوند، و ادبیات واقعی زندان هستند. دوم اینکه از روی این نوشته ها می توان، ذهن و احساس نویسنده و زندانی را مورد بررسی قرار داد. و سوم: دوره های پسین دیکتاتوری وحشت را در زندان و بیرون از زندان مطالعه کرد... هشت ماه پیش از سقوط رژیم خودکامه نجیب، موفق شدم تا مقالاتم را از پنجره به بیرون بفرستم. عسکر و افسر رژیم در فکر فرار و سر به چت کردن، بودند. ظاهراً با زندانیان از موضع دشمنی (اشرار و ضد انقلاب) برخورد نمی کردند. حتا برخی از عسکرها و افسرها ظاهراً با قلم و کتاب زندانیان، مشکلی نداشتند. شعبه خاد نیز دگر نمی توانست در ذهن خود طناب دار بیافد... مقالات را در کاغذهای قابل دسترس (حاشیه کتاب، مجلات، جراید، پوست کارتن، ورق قطعی سگرت، کتابچه های مخفی...) می نوشتم و بطرق مختلفه به بیرون می فرستادم... نا گفته نماند که در ماه های اخیر سقوط رژیم (زمستان سال ۱۳۷۰) اعتصابات عمومی آغاز گشته بود، زندانیان حاضر نبودند که به فرمان زندانبانان، گوش بدهند. در واقع زندانبانان نیز، برچه های روسی را بر زمین ننگ انداخته بودند... در جون ۱۹۹۱ برای اولین بار، دو تا جریده، شماره بیست و نهم جریده میهن، و جریده آزادی، در زندان، بدستم رسیدند، در صفحه اول ماهنامه میهن، عکس شهید عبدالمجید کلکانی قرار گرفته بود.

تا آنوقت، هیچ جریده و مجله ای در زندان رسماً اجازه نبود. حتا جراید و مجلات دولتی را نیز به دسترس نداشتیم. کتاب های ادبی، تاریخی، دینی و مسلکی بعد از کنترل خاد، به مشکل از طریق پایواز به زندانی می رسید.

رهسپار شهر شهادت

علی کوهستانی

که توانایی لازم بسج صبح و -
داخته دار را در خود داشت
رفته رفته هویت و نشان بزرگ ملی گسب
میکرد و این چیزی نبود که در نفس
اهدای تجاوت و ژانته "روشا و رژیم
وابسته به آن بتواند علالت تحمیل
بگذارد."

رژیم خود کاب و مستبد کودتاژ
همان نخستین روزهای احساس لذت
حاکمیت به هرازان هدایتی که ای باب
جفا اشارت میداد خاضعانه گردن
می نهاد:

هر سویی که نشان بزرگی داشت
باید به زیر خاک میشد؛ و هر آن
گردنیکه جلوه آزادی و آزاده گسی
میداد باید بهیرجانه می شکست؛ و هر
آن چشمی که راست باید به قفس...
نگاه میدوخت و از رژیم در برابر بیست
استبداد و تجاوز و زخمی و اشغال خیم
نمیشد؛ باید از گاسه بیرون می آمد
آری هرازان شخصیتی که توان
ایجاد بسج ملی هدایت و تصور آن
میوت که نخل تناوری خواهد شد و
برای دیگران سایه کهنتر خواهد بود
وامید فردا در او به ثمر خواهد -
نقست؛ باید ازین برانداخته میشد
و چه بسیار سرها که بریده شدند
و گردن ها که شکستند؛ چه بسیار -

ص (۳)



شیه مجید کلکانی

در تمام اندوه بیکران مردم
غرق در عذاب با " که از آوان رخد -
اد فاجعه بار نور آغاز میشود و در
شیران های شامی لحظات تردگی
ما چنان زهر کشنده می بیند
و تا هم اکنون نیز هرازان و هر دم
جیات پردرد ما را با خود بهما شمس
جانگاہ میبرد؛ یادها و خاطره های
نرابوشی نا پذیر می هستند که در
خط خچین جاده های مزد جرات و
محاصر ما پیوسته تکرار میشوند -
نقش قدیمی هستند و بزواک تر -
یاد های که دایم میگردیم و دایم
می شنوم -

چهره ها و سپاه های جاوید اند -
بی که هرگز از بزوابر دیدگان مردم
ما دور نمیشوند - راد بردانی که
جلاد آنها را نابردانه به قتلگاه برده
و ظالمان نه بکشت -
از شمار آن زندان بزرگ که در
برابر استبداد حاکمیت به اصطلاح
انقلابی استاندند؛ و وابستگی را
و تسلط بیگانه را حرف (نی)
گفتند؛ یکی هم عبدالمجید کلکانی
رهبر و بنیاد گذار سازمان پلچرخ
مردم افغانستان (سایا) بود -
سازبان آزادی بخش مردم افغا -
نستان (سایا) که ناگزیر در مخالفت

سپاهای کلکانی در میان جهش

بعد از دیدن این عکس، مطالعه مقاله علی کوهستانی و خوانش سایر مطالب و اخبار مملکت... گمان کردم که فروپاشی حاکمیت پرچمی در راه است. زندانی همیشه به رهایی خویش می اندیشد. تعجب نکردم که

چگونه ممکن است در جریده ای که در مطبعه کابل در زیر سیطره رژیم دستنشانده، به چاپ رسیده، چنین عکس و مقاله ای را در صفحه اول خود داشته باشد؟

عبدالمجید کلکانی

عبدالمجید کلکانی شخصیتی که قبل از اعدام، از سال ها به این طرف در سینه مردم به قهرمان افسانوی تبدیل گشته بود. رهبر سازمان آزادیبخش مردم افغانستان و رهبر جبهه متحد ملی در برابر تجاوز شوروی، در هشتم حوت 1358 بخاطر یک جلسه پیرامون جبهه متحد ملی، یکجا با الله محمد عزیز (از قریه آفسرای کلکان برادر شاه محمد پردل) این یار مقاوم و اعدامی، به خانه میرفاروق به مکرویان سابقه رفته بود، و پیش از ملاقات با محمود فارانی، در حوالی ظهر،



از طرف رژیم مزدور شوروی، دستگیر می گردد.

حاجی سخی مدیر خاد و سایر خادیسست ها و مسؤولین حزبی، مجید کلکانی را (با الله محمد و میرفاروق) بعد از توقف کوتاه در دفتر حزبی مکرویان، به صدارت انتقال می دهند. از هشتم حوت تا شب 18 جوزا در اتاق شماره 10 کوتاه قلفی صدارت زندانی میماند. زندانبانان این کوتاه قلفی های ده اتاقه، روسها بودند و با مدیریت کی جی بی، پاسبانی می شد. تحقیقات مجید توأم با شکنجه های غیر قابل تصور انجام می گرفت. می خواستند با استعمال همه اشکال شکنجه، قهرمان افسانوی را به اعتراف یا همکاری وادار نمایند... کی جی بی و خاد، نتوانستند از مجید کلکانی درین صد روز، یک حرف در جهت منافع خود، بیرون بکشند. بر عکس، مجید کلکانی با تمام غرور و سرفرازی از موضع برحق مردم دفاع می کرد و از قیام سوم حوت و سایر قیام های خود انگیزه و رهبری شده، به طرز آشکار و دلیرانه ای حمایت می نمود. صد روز مقاومت در زندان، بخش دوم افسانوی بودن قهرمان را به اثبات رساند.

رژیم دستنشانده و شوروی تصمیم میگیرند که عبدالمجید کلکانی را اعدام نمایند. تلویزیون مزدور پرچمی ها روز یکشنبه، ساعت هشت شب در هجدهم جوزای 1359 خبر اعدام قهرمان افسانوی افغانستان را پخش می کند. این خبر بزودی جهانی می شود، برخی از رادیو های جهانی، مجید را به چگوارا و رابین هود قهرمان قرون وسطای اروپا تشبیه کردند... و فردای آن، روز دوشنبه تاریخ 19 جوزا خبر اعدام عبدالمجید کلکانی در روزنامه بدنام حقیقت انقلاب ثور بزبان پشتو، نشر می شود... اولین مدیر مسؤل این روزنامه حزبی، اسدالله کشتمند است و دومین مدیر مسؤل صدیق رهپو و سومین و طولانی ترین مدیر مسؤل، محمود بریالی. حقیقت انقلاب ثور ارگان مرکزی حزب دموکراتیک خلق بود که برای رژیم دستنشانده و دفاع از شوروی،

تبلیغات می کرد. تلویزیون، رادیو و روزنامه حقیقت انقلاب ثور، ارگان های تبلیغاتی رژیم مزدور را تشکیل میدادند. با پخش و نشر خبر اعدام عبدالمجید کلکانی، مردم در سوگ نشست.

تاریخ، از یخن جنایتکاران محکم میگیرد که چگونه این شخصیت حماسی و خوشنام ملی را تیرباران کردید و خبر مرگ آنرا با این عناوین و جملات، در تلویزیون دولتی و جریده حزبی، پخش کردید... حقیقت انقلاب ثور، در واقع ادامه جریده "دثور انقلاب" است که بعد از کودتای ثور ارگان نشراتی حزب و دولت خلقی بود. در آغاز مدیر مسؤل دثور انقلاب، علی گل پیوند بود و بعداً محمد عیان عیان... پرچمی ها اولین شماره حقیقت انقلاب ثور را در 11 جدی 1358 به افتخار اشغال کشور، انتشار دادند و در این شماره از اشغال کشور و شوروی به دفاع پرداختند... جرایدی که تا پلچرخی میرسند همه را با علاقمندی مطالعه می کردم. اخباری که در



تلویزیون پیدا نمی شد، در درون جراید پیدا می شد.

در سال ۱۳۷۰ ما زندانیان حس می کردیم که فضا فضای شکست و سقوط رژیم خودکامه است. ولایات هر کدام پیهم از چنگ دولت خارج می شوند. جناح های حزبی، حزب را به قلعه جنگی تبدیل کرده اند. هر کدام مبتنی بر ارتباطات قومی، به تنظیمها، بیعت کرده و هریک، حق ارشدیت و پاچایی را در بدل یک پاسپورت و زندانی نشدن، امضاء می کنند... غر و فش سران پرچمی از تلویزیون گم شده و جای آنرا تضرع، تذویر، پروسه صلح بین سیوان و اغوایی بنام مصالحه ملی گرفته است. معلوم است که نجیب، مصالحه را از ناعلاجی، اعلام کرده بود. نجیب با استاد خود ببرک جور آمده نمی توانست، چه رسد به اینکه با مجاهدین، دولت مشترک بسازد... رفیق کشی خلقی پرچمی در تاریخ کمتر اتفاق افتیده است. خلقی خلقی را به قتل میرساند و پرچمی پرچمی را. امین تره کی را می گشد و نجیب، کارمل را ...

من با استفاده از چنین وضعیتی، به نوشتن آغاز کردم. مقالاتی نوشتم که در جراید بالنسبه مستقل، به چاپ برسد. اولین مقاله را نوشتم و به بیرون فرستادم و در جریده میهن چاپ شد و جریده را نیز برایم انتقال دادند به دنبال آن مقالات دیگری را نوشتم و به بیرون فرستادم و سه مقاله دیگر نیز به چاپ رسیدند... با آنکه عسکر و افسر زندان، در اضطراب و درماندگی بسر می بردند اما باز هم احتیاط می کردم که حزبی ها و

خادیسست ها، که معتاد به شکنجه و کشتار گشته اند، بخاطر نوشتن مقالات، آخرین خنجر باقیمانده را از پشت سر، بر قلبم فرو نبرند...

تا جایی که بیاد دارم، از اگست 1991 تا اوایل اپریل 1992 (تا شکستن دروازه های پولادین پلچرخ) هفت نوشته را از پلچرخ به بیرون فرستاده ام، یا شاید بیشتر از آن. از آن میان، چهار مقاله آن به چاپ رسیده و سه نوشته (قسمت دوم شعر در آئینه زنجیر، نقد فیلم هندی انکور و داستان کوتاه کاکا عثمان) به نشر نرسیدند. فیلم انکور، از ساخته های شام بنیگال، یکی از فیلم هایی در قلمرو هنر متعهد است که نقد آنرا پیش از نقد سریال دکوندی زوی نوشته بودم. و نوشته دومی، داستان کاکا عثمان، پیرمردی فقیری که به جرم هیچ، زندانی شده است... اما دستگاه نجیب در آخر اپریل سقوط کرد و با سقوط رژیم جراید نیز دود شدند و به هوا رفتند، قسمت دوم شعر در آئینه زنجیر، نقد فیلم انکور و داستان کاکا عثمان نیز به زیر انتقاد جونده موشها رفت.

مقالات نوشته شده در زندان:

1. نقد مقاله جناب کهنه روشنفر
2. سکوت طویل و دیباچه استبداد
3. نقدی بر سریال فیلم دکوندی زوی
4. شعر در آئینه زنجیر قسمت اول
5. شعر در آئینه زنجیر قسمت دو
6. نقد فیلم انکور
7. داستان کوتاه کاکا عثمان

مقالات همگی در حوزه نقد ادبی و سیاسی نوشته شده اند. مقاله اول، در حوزه نقد ادبی است و مقاله دوم در قلمرو نقد سیاسی قرار می گیرد. مقاله سوم نقد فیلم است و مقاله چهارم نقد و بررسی شعر متعهد و مقاومتی که در درون زندان به ساختار میرسد. قصد داشتم که در مورد شعر زندان، سلسله ای از مقالات را بنویسم.

شعر و نشر

هر دو محصول زندانست. بیرون کشیدن شعر از زندان آسانتر از انتقال یادداشت های منثور است. یک قطعه شعر را می شد که به حافظه سپرد اما یک مقاله یا یک توته یادداشت یا یک داستان کوتاه را نمی شد که در بانک ذهن ذخیره کرد. شاعران توانسته اند از طرق مختلفه، قطعاتی از اشعار شانرا به بیرون انتقال بدهند.

شعر، به دلیل استعاری و کوتاه بودن، نسبت به نثر، کمتر ضربت پذیر بوده است. اشعاری وجود دارند که در زندان های رژیم کودتا تولید شده و فعلن در دسترس قرار دارند. منتقدین ادبی و مؤرخین موضوعات زندان می توانند از روی این اشعار، صدای زندانی و فضای زندان را مورد مطالعه روانشناسی، انسان شناسی، ادبی... قرار بدهند.

شعر نسبت به نثر یک خوبی دگر هم داشت. اگر یک شعر در اثر تلاشی خاد، گیر می آمد، جزای آن کمتر بود چون اشعار با تشبیه، استعاره و پیچیدگی ها آراسته می باشد، و خادیسست ها و افسران قومندانی اکثریت شان سواد کافی نداشتند که از اشعار چیزی به حیث سند جرمی بیرون بکشند... اما نثر، برای زندانی مشکل ساز می شد. چون یک قطعه نثر، هر قدر ادبی و تخیلی نوشته شود باز هم با یک بار خواندن، قابل فهم و تفسیر می باشد، از اینرو، ادیبان و صاحبان ذوق، به شعر سرودن پناه می بردند و نمی خواستند تا برای خود ماجرا و جنجال اضافی بیافرینند.

حبسیات یا حبسیه سرایی، در تاریخ ادبیات ما و جهان سابقه طولانی دارد. اشعار فراوانی وجود دارد که در زندان ها سروده شده اند. حجم شعر نسبت به نثر، در تمامی فرهنگ ها بیشتر است و در فرهنگ ما که فرهنگ شعر است، طی هزار و اندی سال، حبسیه سرایی، حجم عظیمی را احتوا کرده است. حبسیه، یک ژانر ادبی است.

سال 1991 شرایط برای نگاشتن، نگهداری و انتقال آن به بیرون، فراهم گردید. اگر این مقالات در آنزمان در نشریه ای چاپ نمی شد، با سرگردانی ها و کوچ کشی هایی که ما بدان درگیر بوده ایم، شاید مانند صدها یادداشت و نوشته، صد ها شعر و قصه، حالا در دسترس نمی بود. چه کسی به جز خادِ زندان، میداند که به چه میزانی، اشعار و یادداشت های بسیار مهم زندانیان را، خادیسست ها بعد از بدست آوردن به کجا ارسال داشته اند؟

معضله نگهداری

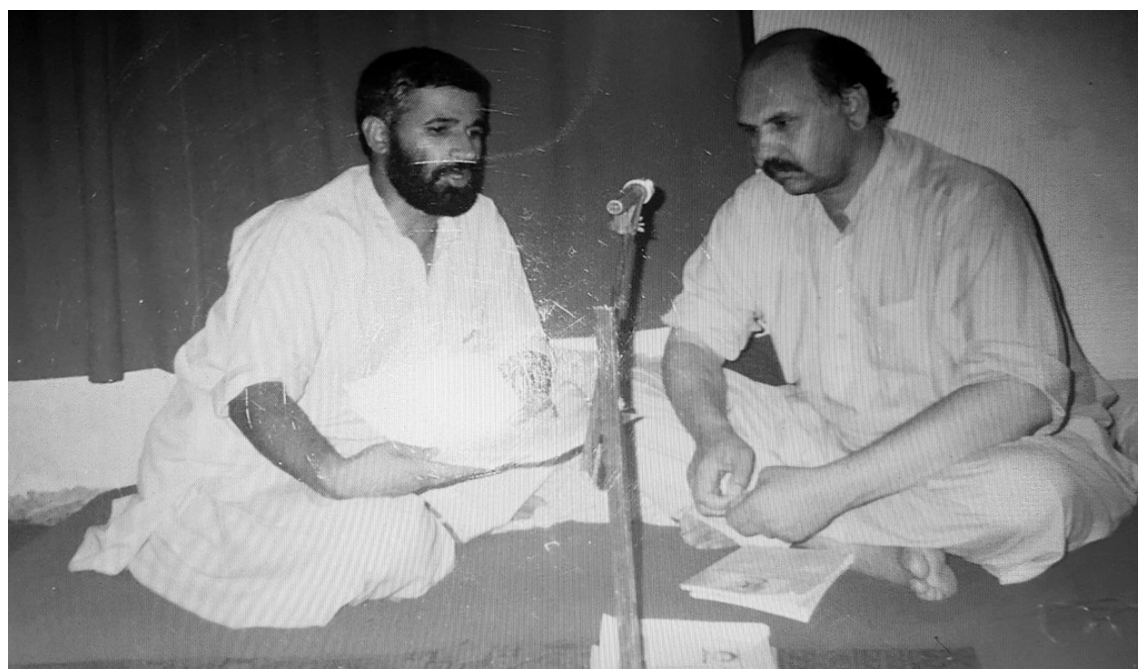
در زندان پلچرخی، به همان اندازه ای که نوشتن و سرودن دشواری داشت به همان میزان، نگهداری آن معضله آفرین بود. خوان اول، نوشتن را دربر میگرفت، اما شش خوان دیگر مربوط می شد به نگهداری و انتقال آن به بیرون. هر زندانی کم یا زیاد با این معضلات مواجه بوده است و تجربه تلخی از این موضوع داشته است. مطالعه خاطرات زندان زندانیان، نشان میدهند که زندانی بعد از نوشتن به معضله نگهداری و پُت کردن آن مواجه بوده است. زندانیانی که با نوشتن، سرودن و یادداشت نویسی سرو کار داشتند، تلاش می کردند تا برای نوشته های خود جاسازی های احتمالی را مدنظر داشته باشند.

ولی در زندان، که دو متر جای متعلق به هر زندانی است، جاسازی کردن و پنهانکاری، کار آسانی نبوده، اکثراً نوشته ها و شعر ها در اثر راپور دقیق خبرچین های اتاق، دستگیر می شدند یا اینکه در جا هایی انداخته می شدند که دیگر قابل دسترس نبوده اند. بدین طریق صد ها نوشته و شعر، در زیر انتقاد جونده موشها مانده اند.

" در پنجره ... فرهود در بین دوستانی که نام بردم، جوانترین بود. چشمان نافذ و درخشان، دقت او در بحث ها، در گام اول او را از دیگران متمایز می کرد. یکنوع میل سیری ناپذیر برای آموختن در او موج میزد. عشق او به مبارزه، امید او به آینده و به هیچ گرفتن شکستی که همه ما متحمل شده بودیم، از صفات متبارز دیگر او بود... در آن زمان بود که متوجه شدم، فرهود که به شعر عشق میورزید، به شعر سرودن آغاز کرده است. نمیدانم چه مدتی بعد بود که بازهم بنابر تصادفات معمول زندان و جابجایی هایی که بعضاً برای زندانیان در ابهام میماند (سال ۱۳۶۴) فرهود را دیدم. او این بار با دستان پر آمده بود و شعر های تازه سروده اش را به من داد، تا نظر خود را درباره آنها بگویم. شعر ها را خواندم، لذت بردم و نظر خود را هم یادداشت نموده، مترصد زمانی بودم که شعر هایش و یادداشت های خود را به او بسپارم. .. جا دارد بگویم، در زندان پرچمی و خلقی، قلم و کاغذ و نوشتن بزرگترین "جنایت" بود. بخاطر پنهان کردن این "جنایت"، اشعار فرهود را در پایه چپرکتی جا سازی کردم، که روزی به ناگهان همه ما را فرمان کوچ دادند. هنوز هم متأسفم که در آن موقع مقدور نبود که اشعار فرهود را در مقابل چشمان زندانبانان نجات دهم. نمیدانم آن چپرکت و شعر های پنهان شده در آن، سرش بکجا کشید..."

فاروق فارانی

مقدمه دفترچه گذرگاه رزم و غزل، اثر محمدشاه فرهود، جولای ۲۰۰۲



استاد فارانی و فرهود حین دکلمه شعر، مزار شریف ۱۹۹۵

مقاله اول

نقد شعر

منتشر شده در : ماهنامه میهن

سال انتشار : کابل، سرطان اسد ۱۳۷۰ جولای اگست ۱۹۹۱ شماره : ۳۰ - ۳۱

محل نگارش : زندان پلچرخ، نویسنده: محمدشاه فرهود ، زیر نام : ولی کلکانی

عنوان مقاله : جناب کهنه روشن فکر ، نقد مقاله خنجر کشیدن بروی آئینه، مدیر مسئول نشریه : خلیل رستاقی

خلاصه ماجرا :

شعر قهار عاصی بنام "جناب کهنه روشن فکر" در شماره پانزدهم جریده آزادی در سرطان اسد ۱۳۷۰ در کابل به چاپ میرسد و به تعقیب آن یک پرچمی خادپرور بر این شعر میتازد و مقاله ای زیر نام "خنجر کشیدن بروی آئینه" در شماره بیست و هشتم اخبار هفته (مدیر مسئول ظاهر طنین) به چاپ میرساند. نوشته من نقد مقاله خنجر کشیدن بروی آئینه است که در همان وقت در جریده میهن بچاپ رسید... مقالاتی که بشکلی از اشکال، از حزب و دولت نجیب حمایت میکردند، مقالات شانرا



در اخبار هفته میفرستادند. هر چند اخبار هفته ادعا داشت که نشریه مستقل است.

ماجرای چاپ شعر، در فضای آنروز کابل، ابعاد معضله آفرین پیدا کرد. بعد از نشر شعر جناب کهنه روشن فکر، جنجالی در مطبوعات پدیدار شد. جریده آزادی، مدیر مسئول و شاعر در حالت پیگرد و پریشانی قرار گرفتند. نویسنده خنجر کشیدن بروی آئینه، به بهانه نقد شعر، شمشیر به دست و با استفاده از سلطه ی در حال انحلال حزب و دولت، کوشیده تا قهار عاصی و فرهاد دریا را مقفع و مغلوب نماید. و بجای پرداختن به شعر، شخصیت شاعر و آواز خوان را ضرب صفر کرده و خواسته نشان بدهد که آنان از برکت حزب و دولت به شعر و آواز رسیده اند و چون مالیه خود را به حزب و دولت نپرداخته اند، بنابراین سزاوار هر گونه نکوهش و توهین اند؟ من هم برای خود غم خریده و از درون زندان، درین ماجرا داخل شدم و مقاله ام را با در نظر داشت فضای

سرکوبگرانه زندان، نوشته ام. درین مقاله، سبک نگارشی برملا می گردد که مربوط به نوشتار و ادبیات زندان است. نثر زندان، نثری است که در زیر سایه تفنگ و تازیانه به نوشتار رسیده و از همینروست که به خود سانسوری نیز دست برده است.

بازنویشت مقاله

جناب کهنه روشن فکر¹

جولای 1991

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد

حاسد چگونه نکته تواند بران گرفت

در شماره پانزدهم جریده (آزادی)² شعر بلندی از عاصی تحت عنوان "جناب کهنه روشن فکر" آذین یافت و بلافاصله از پی آن، مصافنامه پُر-طنین زیر نام "خنجر کشیدن بروی آئینه"³ در شماره بیست و هشتم - اخبار هفته⁴ - به چاپ رسید و اکنون من گلو گرفته به نیابت غلتیدگان کوچه های زنجیر، مایل ام تا از ته چاه یا ژرفای دماوند زخمی، آوازی را به صوب قلمستان سرشار از جدل، فریاد کنم.

آنچه در این سطور تبلور میابد نه نقد شعر است و نه هجو نثر "خنجر..."، بل فقط تردید است در قبال آهنگ بهتانی "خنجر" بر چکامه خشماگین "جناب...". این از یکسو و از سوی دیگر، القای این رمز که زوال شخصیت⁵ در پویه تندپیچ شهر پرآشوب ما، عجولانه ذوق آزمائی نگردد، چه، این زوال یابی مستلزم کمال درنگ و وفور نجابت می باشد.

شعر عاصی، عصیان ملتی است که در کنار دریای خون از اعماق کوچه های خونآلود با زبان کوهنوردان نستوه، شباهنگام زمزمه میشود، ولی راقم "خنجر..." باید از کابوس تند مزاجی بیرون شود و لاک تنگ بینی را درهم فرو کوبد و با یک جست کوتاه و نگاه فروغناک به **جمجمه های خشکیده در دشتستان**⁶، بی محابا ادراک خواهد کرد که "سرهای شوریده هرگز نمی شارند" و مردانی که برای پرواز آفریده شده اند هرگز خزیدن را تجربه نخواهند کرد، و در امتداد بی پایان این خط آتشدار با افتخار بایست درنگ کرد که چه بسا ستاره گان مغرور و عاصیان شوریده و دریادلان فرهاد خوی⁷ در آسمان منظوم خطه خونبار با خلاقیت راستین شان سرنوشت شعر اصیل و بالنده ادبیات مانرا تضمین مینمایند.

بدون شک قلم و قلمستان، بکرات قبض روح شده است و از خط "روشنی" به اعماق تاریکی و بدانگیزی محکوم شده است، ولی لحظه کنونی که برهه نقد و تفاهم⁸ است از جامعه دوستان، طلب می کند تا واژگان

را به شهراه حراج تسلیم ندهند و به یمن انبساطِ عقده های شخصی یا غیر شخصی، بی محاسبه و بی باک، کاغذ را سیاه نمایند و شعر دوستان صبور و نقدکیشان غرور را به تعمق و تکاپو نکشاند.

متن "خنجر..." با وجود کوتاهی بیان، خیلی بحث انگیز است و به اوهام مشوب، خیلی ها رقیب افکن؟! ولی خنجرگوی شهر اسفالت شده ما اگر اهل ذوق و یا مشتاق شعر و شاعر است چرا سروده "جناب..." را با منطق نقادانه⁹ به زنجیر نکشید و با تازیانه موازین و ضابطه های قبول شده به اعدام محکومش نکرد؟ در حالیکه بر نگارنده بود تا پیش از گلاویز شدن می بایست به حلاجی کاستی ها و ضعف های آن به عنوان یک کل واحد شعری می پرداخت و خیلی دوستانه چون منتقد تیزهوش با برشمردن "اراجیف" ادبی، شاعر را خجل میساخت؟! شعر "جناب..." اگر کمالی نداشت حد اقل قصه گوی تیز تلوار، ابتذالش را هویدا میکرد و به اثبات می رساند که شعر "جناب..." شعر نیست و فقط انبار آتشین عقده هایی است که به شکل شعار های درجه سه خطه آغشته به خون در آمده؟! ولی هیئات که نگاه مغرور من رها ناگشته از زنجیر، از ته سیاه چال، عروجش را حتی "چندین قیمته" به اشعار واقعی این سرزمین ویران پیوند میزند.

هر آشنا و نا آشنایی که بر سروده "خون شاعر"، شاعر مردم پذیر جولان نماید و جنبه های مرموز و ناگزیر دیوان اش را مثله بندی کند، حبابی چنین، فقط به استقبال افلاس ذهنی خویشتن فرو خواهد رفت، شاید نگارنده به خویش اذعان نماید که وی منتقد شعر نیست و در خلای متلاشی شده معنویات، قلمزن است و فرهنگ دوست. از سطورش پیداست که در این راستا نیز خامه اش کمی از موضع فرهنگ، عقب لولیده است و در حالیکه در بحبوحه ای چنین غصبناک، رسالت پیشکسوتان و چیزفهمان دوچندان میگردد و نباید به بهانه تضاد های عقیم، از خشم به رقیب مشت بکوبیم و نگذاریم که شاخه های تند آهنگ به سوی شناوری و بالندگی همت بگمارند.

چه زیبا می بود که نگارنده از "گیر آمدن های"¹⁰ شاعر یاد نمیکرد و بیشتر خویشتن را در شهر بند مغالطه محبوس نمی ساخت. "خنجر کشیدن..." حالت رومانتیک شاعرانه را که لازمه تخیل هر شاعر خوب و صادق است، با کج اندیشی و فساد اخلاقی همگون پنداشته است که این کمبود، شم رسای تحلیل را از ژرفای زوال شخصیت، دشوار و ناممکن میسازد. ناگفته پیداست که ادبیات بر لبه تیز چنین "نقادی ها" پهنای نمی یابد و گرنه تر دامن ترین ها نیز فراوان اند تا به این و آنش قلمفرسایی نمائیم! ما از این قصه گذشتیم تو نیز حذر کن؟ در حالی که شاعران پاک باز و رهروانی که از شهر زخمی شان خون بر جام خورشید می چکد، هر لحظه آماده پاسخ دهی و محاسبه میباشند.

حسب المعمول متن هجو آراء به شیوه اکلکتیک رقم خورده است و به جای آنکه انتقاد، نگاشته شود، ریشه جدل را به بن بست بسته است. دوست ما از اینکه با ستایش و نکوهش که شگرد نگاشتن است، از یکسو

زمینه و گستره رشد فرهنگ و ترغیب شاعران و نویسندگان را مهیا سازد و از سویی هم، انبوه پر زمزمه کدورتها را تسلی بخشد، که نه مهیا کرد و نه دلی را تسلا بخشید. وی، مغایر این نیاز، قلم را درشت تر سائیده است. ای کاش که نیکوتر می سائید.

برای نگارنده "خنجر..." با کمال صبر و متانت حالی میدارم که اهل ذوق و مریدان قلم، تردید و ابهامی ندارند که هر شعر (غنایی، حماسی...) بروز حالت ویژه روح و ذهن شاعرست و گوینده در لحظه آفرینش، برخی از گزیده های پیوند پذیر و یکپارچه را از طریق مکاشفه و روابط درونی و ذهنی اشیاء باز آفرینی میکند. هرگاه اثری تا سطح حیثیت شعر بلند شود و از قُرم ذهنی یکدست برخوردار باشد، هیچ چوپه منتقدی و یا ابر منتقدی نخواهد توانست بازوی شاعر را محکم بگیرد که چرا این مطلب دشنه افغن را در این مصرع افگنده ای؟ آخر، شاعر چونان موجی خوش سلیقه نیست که بوت شگاف برداشته را با هر چرمی که ذوقش خواست وصله زند!

لهدا اگر در یک پارچه شعر، مصراعی خاطر شاد یا ناشاد را آزرده میسازد چاره ای نیست، بایست با شکیب عالمانه تن به سکوت داد و خشم و هیجان را فرو خورد. چه، شاعر مؤظف نیست تا حرفی را به حرمت من و لفظی را به احترام تو و معنی ی را به گل روی شخص سوم، از شعرش حذف نماید تا نباشد موجبات پریشانی یاران خُل وضع را فراهم نکرده باشد.

برای آنکه سطور ما را متهم به اطناب مهمل نسازند و همچنان کوتاه نبشته را دور از مقاله "خنجر..." ندانند، افزون میداریم که نگارنده به یک کلام به جای "نقد" به "نقدینه" پرداخته است. چه ماتمزا و اسفبار خواهد بود اگر شاعری که مقام اش خیلی اثری و ارجمند است در "احتفاله های شبانه" به جای نفوذ و رسوخ روحی در میان اشیاء مانند نوبلوغان "آموزش سکس ببیند"¹¹ چه آهنگی مخوفی است؟ این خلسه آرایشی آرایش خُل وضعانیست که با دو جام از پا نمی افتند و شاعر این تبار هرگز با قلقل خو نمیگیرد و برای آموزش آن چنانی فرصت خیال ندارد و فقط در خشم از غلغل می گوید و در خلوت های شبانه به یاد اجتماع خفته در خون، قاموس تداعی اش را تکمیل می کند.

شاعران هر قومی که بالآخر فرهنگ زدایی از خویشان بیگانه شده اند، در واقع فاتحه بربادی آن قبیله پیش از نبود شان خوانده شده است و به گمان نویسنده آن هجو، جا دارد تا جنازه شعر و شاعری را با مشایعت و غوغای شاعران "در گلمانده" با "رخ تر و خاطر نا شاد" به گورستان خود خواهان تسلیم نمائیم و پیشه شاعری را با "خنیاگری" مغالطه نمائیم.

مردان ادبیات در هر مکانی که محکوم به زیستن اند، اگر بر سکوی تبعید اند یا در مقام خون افشان ته چاه، در اپارتمان چهار اتاقه غنوده است یا در جاده های کم عرض پوهنتون ایستاده، مختصر اینکه از - عزیزان کلبه ها تا به یاران کاخها - همه برای حفظ ریشه های اصیل و جرثومه های شریف ناموس ادبیات، رسالت

موازی و مساوی دارند تا در زیر طارم قیره گون بربادی از روی ویرانه های خون و خاکستر فریاد هم آهنگ برکشند.

نگارنده در پایان مقالت از سنگلاخ استفهام دلیرانه عبور میکند و قایق عقده های دو مجهوله را به روی موجه های (ابهت و بدبینی) بی محابا رها میکند و با رگبار شتم ها در کنار کلکین آفتابی درنگ میکند و پیامد های خطوط فلق را به تمنای بهبود ارواح بیمار، آمین می گوید. نمی خواهم که به جای ندای عاصی در ازای این هجوم لفظی اقامه دعوی نمایم ولی به فرمان عواطف از گویش فرجامین سخن ناگزیر میباشم:

(المعنی فی بطن الشاعر) و این من و تو هستیم که به مثابه خواننده شعر ذرات آنرا در آزمایش گاه ذهن به تجزیه میگیریم و به مذاق خویشتن خویش تعبیر و تأویل میداریم. اگر احياناً قدرت و نیروی این مأمول و این نیاز را داشته باشیم، با صمیمیت و انهماک جدی، مُعبر و مفسر حقیقی شعر شاعر شویم و حرف آنرا با مذاقه ای ولو پرخاشگر و تند، حلاجی و تحلیل نمائیم و خدا نخواسته هیچ بودن شاعر را از روی حماسه یا تغزلش به اثبات برسانیم و اگر لازم شد و صلاحیت مجال داد، حتی نامش را از لوح سینه های پرفیض و پرغرور مردم پاک نمائیم- گرچه این تلاش از محالات به شمار میرود. اگر مسأله بر سر شعر و شاعر است پس بایسته است تا از روزنه ادب طی طریق شود نه از طریق¹² ...

ولی کلکانی

زندان پلچرخی

1. "جناب کهنه روشنفکر" نام شعری از قهار عاصی است که در سال ۱۳۷۰ در نشریه آزادی در کابل به چاپ رسیده است، این یکی از شعرهای جنجالی عاصی در آن زمانه بود. عاصی در این شعر، استبداد رژیم پرچمی و داکتر نجیب را کوبیده است.

2. آزادی

نام جریده ای بود که به مدیریت غلام سخی غیرت در کابل به نشر میرسید. بعد از چاپ شعر جناب کهنه روشنفکر از قهار عاصی، جریده توقیف می شود و غلام سخی غیرت زندانی می گردد.

3. "خنجر کشیدن بروی آئینه"، نام مقاله ای است که نویسنده آن یادمانده است و فعلاً نیز به "اخبار هفته" دسترسی ندارم که نامش را حالا اضافه می کردم. نویسنده که یک پرچمی است در برابر شعر عاصی می ایستد و اما بجای آنکه شعر را نقد کند به شخصیت قهار عاصی و فرهاد دریا می پردازد و آنان را با کلمات بسیار زشت میکوبد، اینگونه ادب و ادبیات، نشانگر آن بود که اعضای زورمند حزب و دولت، با استفاده از قدرت، زورگویی می کردند، من نیز در مقاله نکوشیده ام که نام نویسنده زورگو را ببرم تا برای خود در زندان، دوسیه جدید باز نکرده باشم.

4. اخبار هفته، به مدیریت ظاهر طنین. این اخبار با آنکه ادعای استقلال و مصالحه یی بودن را داشت اما، اخبار حزبی بود و نویسندگان در خط دفاع از حزب و دولت قرار داشتند.

5. زوال شخصیت، نویسنده خنجر، از سر مقاله تا پایان، بر شخصیت شاعر تازیده است و خواسته تا نشان بدهد که این شاعر یک ادیب بی شخصیت است. از توصیفاتمانند شخصیت شاریده و شاعر بلهوس ... اراجیف گوی ... استفاده فراوان کرده است.

6. مجسمه های خشکیده در دشتستان ، استعاره و کنایه مبهم نیست بل اشاره نیمه آشکارست به پولیگون و گورهای دسته جمعی که بوسیله حزب دموکراتیک خلق تیرباران گردیده اند.
7. عاصیان و دریادلان، هدف از قهار عاصی و فرهاد دریاست.
8. بعد از آنکه کارمل در قفس ک. گ. ب. نظر بند شد و نجیب به جایش جلوس کرد، مطابق پروتوکول با گرباچف، همه روزه، شعار مصالحه ملی به نرخ کاه و شلغم از شیشه های تلویزیون باد می گردید. در پایان همین مصالحه خواهی هاست که یک نفر حزبی، بروی آئینه شعر، خنجر می کشد و با بدترین الفاظ می خواهد عاصی و دریا را زخم بزند و در میدان مطبوعات، تیرباران کند. زخم زبان، نوع دیگری از شکنجه و آزار است که در آن زمان، حزبی ها از آن کار می گرفتند. از نوع نوشتار خنجر نویس معلوم می شد که اعضای حزب هیچکدام شان به مصالحه و تفاهم اعتقاد نداشتند.
9. منطق نقادانه، حزبی ها با منطق زور و قدرت می نوشتند، نه با منطق نقد ادبی. حزبی ها فرمان میدادند که این شعر خوب است و آن شعر خراب. هر پدیده نوشتاری را نظر به رابطه اش به حزب و دولت، ارزیابی می کردند، و بعد فتوا می دادند که این گفته شود یا نشود. و اگر بی اجازه گفته شده باید مجازات شود.
10. گیر آمدن ها، مقاله نویس از گیر آمدن های اخلاقی شاعر و دوست آواز خوانش، سخن زده است. در تمامی سطور، بجای آنکه به شعر بپردازد به بهانه های عدیده، به کرکتر شخصی شاعر حمله و تجاوز کرده که گویا اینان در اتاقهای مکرویان به فساد و فحاشی پرداخته اند. اگر شاعر، مصرع های رمانتیک و تغزلی ساخته است، نگارنده بر هر واژه اش خنجر باریده و شاعر را از روی سطر های رمانتیک اش به فساد اخلاقی و گیر آمدن ها، متهم کرده است.
11. آموزش سکس در احتفال های شبانه، گپی ست که نگارنده خنجر، برای قهار عاصی و فرهاد دریا بکار برده است. ادعا کرده که این دو نفر در احتفال های شبانه در اپارتمان چهار اتاقه به تماشای فیلم های سکس مصروفند و این چنین افراد حق ندارند که به شعر و موسیقی دست بزنند. دیده می شود که نگارنده تلاش دارد تا در مقام مفتی، به هر وسیله ای که شده، عاصی و دریا را مفسد فی الارض معرفی کند.
12. ادبیات زندان حتا، در یک نقد ادبی و نقد فیلم نیز، بالاچار بسوی ساختار پیچیده و استعاری میرود. هرچند در مقطع نگارش این مقالات، تبع جلاّد گُند شده بود، اما با وجود آن، موضوع و محتوا، خود را در ساختار پیچیده زبانی پنهان می کند.

ماجرای

شعر جناب کهنه روشن فکر

این شعر عاصی، در شماره پانزدهم سال ۱۳۷۰ جریده آزادی در کابل، به چاپ رسیده بود. در همان زمان، کسی به بهانه نقد و بررسی شعر، به شیوه پرخشونت، زیر نام "خنجر کشیدن بروی آئینه" بجای پرداختن به شعر، به تحقیر، اخطار و نکوهش شاعر پرداخته و گویا در مورد روابط و مسایل محرم تر شاعر نیز، در دل تنگش هرچه یافت می شد، از مخيله بیرون ریخته بود... مقاله من، که در زندان پلچرخ در زیر چکمه های خونین رژیم که وی از آن بدفاع برخاسته، نوشته شده است، نقد نقد است، نقد شیوه دیکتاتور منشانه آن نکوهشگر خنجری. مقاله نویس حزبی که بر شاعر و آواز خوان تاخته است... در زندان این آهنگ، با غزل مولوی جلال الدین بلخی، زندانیان را کیف می کرد.

باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم
وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم
گر پاسبان گوید که هی بروی بریزم جام می
دربان اگر دستم کشد من دست دربان بشکنم
خوان کرم گسترده ای مهمان خویشم برده ای
گوشم چرا مالی اگر من گوشه ی نان بشکنم

ریاست هفت خاد، مسؤولیت کنترل فرهنگی و مطبوعات رسمی را به عهده داشت، هرچند همه چیز حزبی و دولتی بود و تا سال های پسین، هیچ حرکت ادبی، هنری، فرهنگی و مطبوعاتی غیر حزبی و دولتی وجود نداشت، اما بازهم یک ریاست را با لشکری از مخابره های بی سویه و میان سویه، توظیف کرده بودند که فرهنگ و مطبوعات حزبی و دولتی را زیر کنترل شدید داشته باشند. دولت در درون دولت، استخبارات در درون حزب. بی اعتمادی و توطئه یکی از ویژگیهای حزب دموکراتیک خلق بوده است که شاگرد، استاد را به قتل میرساند و رفیق رفیق را خنجر میزند (در مضحکه تره کی و امین و هکذا کارمل و نجیب ... دیده شد که چگونه بر یکدیگر تا سرحد مرگ، توطئه کردند) بعد از کودتای ثور و بعد از تجاوز شوروی و استقرار حاکمیت پرچم، همه نهادها، رسانه ها و مطبوعات با آنکه حزبی و دولتی بوده اند، اما بازهم در زیر دُم و سُم ریاست هفت خاد، غلتیده اند.

" بعد از قیام ثور در افغانستان مطبوعات مستقل وجود نداشت هرچه که بود گپهایی بود و توضیحاتی بود که در اطراف فرمایشات رهبر داده میشد و رهبری حزب بالای مطبوعات یک رهبر سیاسی نبود بلکه بیخی یک رهبری بیروکراتیک بود حزب حکومت میکرد نه رهبری. به مطبوعات مداخله صورت میگرفت و با شدت مداخله صورت میگرفت. تمام جراید تمام روزنامه ها تابع کمیته های حزبی بودند بنابراین اداره آن انتقال کرد از حکومت به حزب ..."



بارق شفیعی

w.payamewatan.com/Article-4/n.shafaqyar030709.htm

ریاست هفت خاد، از تلویزیون و رادیو تا اتحادیه نویسندگان، اتحادیه هنرمندان، اتحادیه ژورنالیستان، مطبوعات دولتی، جراید و افغان فیلم را کنترل و سانسور می کردند. هر مقاله و شعری، هر ترانه و آهنگی، هر قصه و داستانی، هر سریال و فیلمی، هر جریده و مجله ای، هر کتاب و جزوه ای، هر طنز و پارچه تمثیلی یی، هر خبر و تبصره ای ... که ولو کنایتاً به شوروی، حزب و دولت لطمه میزد، و به نفع مخالفین تمام می شد، از جنس ممنوعه بود و عاملین آنرا قابل تعقیب و بازخواست می دانستند.

شعر جناب کهنه روشنفکر، از جمله همین شعر های ممنوعه بود که از ریاست هفت خاد تا چشمان گاو را متوجه خود ساخته بود. این شعر با آنکه در جریده رسمی چاپ شده بود، اما بزودی به شعر جنجالی تبدیل شده و از درون صفحات کاغذ به درون آرشیف سینه ها پنهان گردیده بود. مانند یک شبنامه بود.

از چاپ شعر و عواقب جنجالی آن ، حالا بیست و چند سال میگذرد، تلاش کردم که به مدد گوگل آن شعر را پیدا کنم ولی موفق نشدم، کلیات چاپ ۱۳۹۲ عاصی را ورق زدم ، اما این شعر را نیافتم. به تلاشم ادامه دادم به دوستان نزدیک عاصی مراجعه کردم تا اگر خبری از سرنوشت این شعر بدست بیاورم.

به همایون پائیز سینماگر و نویسنده، کتابخوان ، که یار قهار عاصی بوده، تماس گرفتم تا شعر "جناب کهنه روشن فکر" را پیدا کرده برایم بفرستد. پائیز عزیز نیز دست بکار شد ، از کلیات تا دست نوشته های عاصی را ورق گردانی کرده، ... این شعر را تحت عنوان همین نام، پیدا کرده نتوانسته است و برایم پیام دادند که چنین شعری را عاصی گفته اما من پیدا کرده نتوانستم....

به عزیز الله ایما ، شاعر، منتقد و داستان نویس، یار قدیمی عاصی، که در روز اصابت راکت با عاصی همراه بوده است ، و پیکرش با چهره های آنروز راکت آشناست، چره راکت عاصی را گشت و ایما را زخمی ساخت. با ایما، تماس گرفتم تا اگر شود چیزی درباره سرنوشت شعر جناب کهنه روشن فکر، بگوید و، ایما برایم نوشت :

" فرهود عزیز

با صمیمانه ترین درودها!

شعر جناب کهنه روشن فکر عاصی در جریده آزادی منتشر شده بود، همزمان با نامه سرگشاده کشتمند. در این شعر واژه ها در بیان عاصی فقط حامل خشمی اند که جای زبان ادبی را تهوع کلمات گرفته است، در برابر حاکمانی که ادعای روشنفکری و مردمی بودن داشتند و به نام خلق خون خلقی را ریخته بودند.

نشر این شعر، در نشریه آزادی را بست و مدیر مسئول آن را راهی زندان کرد.

در نامه یی که از آقای محتاط معاون رییس جمهور دریافتی ام، آمده است:

"داکتر نجیب الله رئیس جمهور وقت، روزی در دفتر کارش جریده آزادی را در اختیارم گذاشت و گفت:

رفیق محتاط!

لطفاً این جریده را شما بخوانید. از یکطرف کشتمند مرا محکوم کرده و از طرف دیگر قهار عاصی مرا در شعرش کوبیده است.

در پاسخ گفتم: در کجای این شعر شما را کوبیده است؟

گفت: بخوانید مصرع « دوجیب لاف! »

گفتم : این مصرع به شما چه ارتباطی دارد؟

گفت: در بین ما چه کسی دو جیب دارد بجز من؟

شما می دانید که من همیشه همین پیراهن دو جیبی را می پوشم.

بعد از آن تاریخ، چاپ اشعار قهار عاصی در مطبوعه دولتی تحریم شد."

نامه عزیز ایما از سویس

مقاله دوم

نقد سیاسی

منتشر شده در : نشریه میهن

سال انتشار : کابل، میزان عقب ۱۳۷۰ سپتمبر - نومبر ۱۹۹۱ شماره ۳۴-۳۳

محل نگارش : زندان پلچرخ، نویسنده : محمدشاه فرهود، تحت نام : محمد کبیر

عنوان مقاله : سکوت طویل و "دیباچه استبداد"، مدیر مسئول نشریه : خلیل رستاقی

خلاصه داستان :

در همین سال های اضمحلال و فروپاشی رژیم نجیب بود که نهاد های جدید سیاسی بالنسبه مستقل، پا به عرصه وجود می گذاردند. حزب دموکراتیک خلق، بعد از یک دهه و اندی خونریزی و خودکامگی، ظاهراً به برخی از آدمها و کتله ها اجازه داده بود که نهاد های مدنی یا سیاسی بسازند، رهنورد زریاب رمان نویس، با جمعی از فرهنگیان منجمله استاد واصف باختری و ... در سنبله ۱۳۷۰ یک نهاد سیاسی را زیر نام " نهضت اتحاد آزادی و دموکراسی" تأسیس می کنند... و به همین طور برخی از شخصیت های علمی، فرهنگی



و سیاسی دیگر با استفاده از فضای بوجود آمده، به تأسیس نهاد های سیاسی و جراید غیر دولتی دست یازیدند. مقاله ای در ۱۱ میزان ۱۳۷۰ در اخبار هفته، به نشر رسید که در مورد انشعاب از نهضت اتحاد آزادی و دموکراسی، مربوط به یک تن از اعضای آن بود.

من که به حیث زندانی سیاسی درین وقت در پلچرخ بودم و به نهاد های دولتی و نهاد هایی که در زیر سیطره و سانسور دولت فعالیت می کردند، با دیده شک می دیدم، در مورد نهضت و انشعاب آن، این مقاله انتقادی را نوشتم. مقاله من، نقد سیاسی است، و عکس العملی در برابر افکار انشعابیون و تفکر نهضت، بشمار می رود. مقاله زیر عنوان "سکوت طویل و دیباچه استبداد" رقم خورد و در برابر مقاله ۱۱ میزان اخبار هفته ایستاد. درین نوشتار کوشیده ام تا نهضت اتحاد آزادی و دموکراسی و انشعابیونش را مورد نقد و بررسی قرار

دهم. مقاله نهضت در اخبار هفته بچاپ رسیده بود و مقاله من در جریده میهن. حالا که بعد از سالیان دراز به آن مقاله نگاه میکنم می بینم که چقدر پر از استعاره و کنایه نوشته ام.... با آنکه دولت و حزب پرچم در حال نزع بود، اما بازهم میترسیدم که با یک مقاله، سرم چت و بستره ام لیلانم نگردد.

ترس، خوراک روزمره زندانی است، ترس از شکنجه، ترس از اعدام، ترس از گرسنگی، ترس از مریضی، ترس از مشکلات پایواز، ترس از سپری کردن حبس و ده ها ترس دیگر ترس، از هنگام دستگیری و شکنجه در وجود زندانی ذخیره می گردد و این ترس هیچگاهی از بین نمیرود فقط نوع بروز خود را در حالات مختلفه، دچار تنوع می سازد.

این نوشتار، نقد سیاسی را در فضای ترسناک زندان نشان می دهد. نوشتن در زیر سیطره زندانبانان قهار. شاید اهمیت این مقاله در همین باشد که سبک نگارش زندان را در زیر سیطره استبداد حزبی، برملا می سازد. ادبیات زندان در هر جای دنیا، دارای طعم و ماهیت منحصر بخود می باشد... ادبیاتی ست که در اسارتگاه از سرانگشتان اسیر پائین میریزد... در فضای ترسناک و هولناک.

بازنویشت مقاله

سکوت طویل و "دیباچه استبداد"

سپتمبر 1991

... دموکرات ملول و مجروحی هستم از نژاد پرغوغای زنجیر و ذولانه که فقط به جرم عشق به آزاده گی ، یکصد و بیست و نه ماه آزار یا به تقویم دگر، یک دهه و اندی را مسعود وار در حصار نای به تمنا نشسته ام و هنوز هم از پس مشرقترین سرانگشتان سو و دهک، طلوع ناپیدای خورشید را با پاکترین نیاز زمزمه و فریاد میکنم و تک غنچه نا شکفته ولی پرشکوه و ارجمند سی ساله گیم را بر نطع دار بس فرخنده بنام نامی عشقم به سوی نور و روشنایی تجلیل مینمایم ...

شکی ندارم که تابلوی خوش منظر آزادی و دموکراسی در برهه دردناک و عقیم کنونی با موجه های خون قیام آرایان و بن بست بی تقوای پیشتاژان رنگ میگیرد و در موزه ماضی بعید، مومیایی ترین مشتریان تازه و نوجنب را به استقبال و خضوع ترغیب میدارد و " سنگواره ها را از آنسوی شیشه های زمان " به آمین گفتن دعوت میکند. عجبم اینست که چرا عقلای اجتماع علرغم " ایزم " فرهنگ گستر و فی نفسه خویش، بی تمهید یک بذر از خورجین حوصله، و بی تداول غرس گذاری نهالک فرهنگ در ذهن فرد فرد جامعه خفته

در خون، نا به هنگام به چماق سیاست دست یازیدند و در خلوتگه " نهضت سازی " بدون وسوسه، به استندرد التهابی درد دندان اکتفا ورزیدند. . . که درین راستا، رهنورد زریاب با شم جادویی مسیر هزار شبه را در شب ملایم سنبله یی طی طریق میکند و از مقام سالاری "ماه چارده" را از رُخ یلدای عبوسِ دیر کرده، بیرون میکشد. و با نام مستعار " نهضت اتحاد آزادی و دموکراسی " در اسفار پیچاپیچ و بی آگفت عازم ترکستان می شود.

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ

ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد

برای سالار " نهضت " و " اکثریت بی خبر و خاموش " جای دریغ و ماتم است که کودک " رسالت و ایمان " پیش از آنکه راه رفتن بیاموزد و ستاره سحری را سلام بکند، شبشب به بلوغ میرسد و صدایش دورگه میشود و باورمندی را به سوی سلب میراند.

اگر " نهضت " در کوره راه تجربه و انحنای بی نقاب اندیشه ها تا صبح های دور و خونچکان، حوصله آزمایی مینمود با این شتاب دچار انقطاب نمیگشت و "مخمس بی همتا" هرگز با وزن خشماگین از عمقش شهابوار به سوی برهوتِ برزخ شده نمی لغزید و توبه نامه پرتین بر لوح مقدس و اشراقی ندامت به این شگفتی رقم نمی خورد :

" مثلی که ما دچار اشتباه شده ایم مردم طور دیگری داوری می کنند مخصوصاً هرگاه ما شهادت میداشتیم یا در زمینه محتوی کلی و استراتژیک نهضت درک درست و دلیرانه وجود میداشت. علاوهً به صورت غیر واقعبینانه خود را در موضع جهاد و سنگر قرار دادیم که این خود یکی از موارد مورد تأمل است " ¹

شاید در خیابان غبار آلوده تقویم به گوش شنوای مخمس بی همتا، ندای غیبی حلول کرد :

از آن جزیره برون آی ای جزیره نشین ...

تراژدی تاریخ همواره چنین بوده است که رهبران آزادی از تخالف به سوی توافق بروند ولی در مُلکی که وثیقه آن بوسیله تک سرفه های مذاپ صبحدم² تثبیت میگردد تاریخ نیز از اعمال سیطره کمیدی ابا نمی ورزد، جای اهدای نذر است که مجاهد کفن بر دوش ما با پاهای ملتهب در بحبوحه تابستانی کهنسال سیزدهم³ برشط توفانی خون و آتش مخلصانه دل به تلاطم میدهد و چون مسافر کسل، بقای بی الگوی دموکراسی را بر دنج خلسه یی خیال، دلیرانه جشن میگیرد و این هشیوار عاج نشین تازه از غم "خفته چند" در دیگ پلاتینی با چمچه خوشرنگ سیاست، آش دندان سوز آزادی و دموکراسی می پزد و بی آنکه بر جبین بی آرنگ ناخن بکوبد از دالان رستاخیز به دفاع " اکثریت خاموش " فلاخن میگیرد :

" در درازای سیزده سال اخیر بالاثر تسلط بیگانگان و عمال آنان بر کشور و دستگاه شکنجه و استبداد و زورگویی اذیت فراوان دیده ایم " ⁴

به حق که گوینده خیلی اذیت دیده است؟!

بعد از این تنش از گزند دور باد!

و با غرور تمام در سیمای یک چریک زخمی از فراز وادی زیتون و یا از عمق کوچه های تاکستان درفش خلع بردست مینالد:

"مردم به گفته ها، وعده ها و ادعاهای دولت دیگر اعتمادی ندارند ..."⁵

نهضت! مگر نگارنده این فتوی خود از نخبگان مظنونی نیست که بر سفره اشک آگین یک سیطره از میعاد تا هرگز، زانو لمیده است و از خروج زندان دراکولا و همزادش تا لحظه یورش به سوی - اوج - بر مقام غنوده است؟ و در مراسم تاجپوشی قرمز رنگ با ژست ادیبانه پرشور تر از همکیشان رژه الفاظ را با ریتم سوزان سمفونی بخشیده است و اکنون در خط "تکذیب" در زیر طلیسان زیتونی چندین آتش، شهنامه روشن را تائید میکند و، - از مبارک دم آن قوم به جان باخته را- آگاهی می دهد.

همیدون که نیروی تازه بال "نهضت" از مغز ژوپیتز زمان بیرون جهیده است و پس از اسطوره یک شام خوف انگیز، فریادش در جنین دو رگه شده است، بر وفق تازیانه تقدیر. ارج می نهیم تا هودج من درآورد را با توسن بی سوار روی ویرانه های گمنام توغستان رها سازد و به نیابت ابو مسلم خراسانی به نام شهیدان و دلبستگان آزادی، قصیده بلند خلق کند:

"پس از کودتا عناصر دموکرات (البته فقط دموکرات) با سه سرنوشت روبرو شدند، گروهی به دست جلادان دستگاه انقلابی نابود گشتند، شماری به کشور های دگر پناه بردند و باقیمانده ها گوشه نشین زندانها شدند"⁶

نفهمیدم که راقم این کشف از حضيض تماشا به کدامین سرنوشت، عروج فرموده است؟ چرا نگرید چشم و ننالد دل. من گلو گرفته ای رها ناشده از زنجیر، ندانستم که طلایه دار نهضت پیشگامان، مسعود نای قباست یا غریب خسرو تبعیدی یمگان و یا حسنک حلق آویز؟ دلهره نکنید به پندار من از اینکه وی از بیم آشوب روز واقعه، در لاک عاج فرو رفته است و از دژخیم سرنوشت سه گانه فارغ و معلق مانده، و فقط در اختفای تثلیث به ماکیاولی دنیای واژگان اندیشده و بس.

قصه نویس عصر شب، به اتکای یک عاطفه مرموز چون وکیل مدافع (که در مملکت ما به زره بین هم پیدا نمی شود) رهایی بی چون و چرای یکتن از دموکراتان هیاهوگر را طلب میکند و خامه پرداز محکوم را از اعماق سیاه چال تا کفه پرشناک نهضت بالا میکشد. این ودیعه ابداً افکارم را مشوب نمی سازد. من با تمام صبر و صداقتم دعای " اللهم اخلص محبوسین " را آمین میگویم ولی طعنه یک سوال در ذهن سنگی و آهنینم بی مجاب میماند که چرا از عقابان قله خوی شامخ چشم که در افق ورمکرده و خونالود بر چشم ستارگان منقار میزنند، یادبود کوچکی صورت نمی پذیرد و "رهنوردی" پیدا نمی شود که از درج عواطفش نیمه ارفاقی را ارزانی بدارد؟ ...

مرحبا به ملت غلتیده در خونی که سایکولوگ با وقوفش از پشت تپه های یک دهه یی آشوب از خواب سنگین کھفی بیدار می شود و در کوه سنجاب های مرده کاشف بعمل می آورد:

" سوگمندانہ هنوز نہال دموکراسی نوپا جوانہ نزدہ بود کہ داس وحشتناک کودتای محمد داود بہ ریشہ آن فرود آمد و بہ دنبال آن کودتای ہفتم ثور چنان ضربہ مرگباری بود کہ پیکر بی رمق دموکراسی را کاملاً بہ حالت کوما درآورد"⁷

راقم این سطور دوشادوش جثہ دموکراسی، خود نیز دچار کوما گشتہ است ... اگر تحرک ناپختہ لحظہ های واپسین کہ نفس کشیدن در آن مجاز می باشد، نمی بود آقای زریاب با این ہجو عور بی تصویر بہ تثلیث تقدیر محکوم نمیشد؟ نمیدانم کہ حلقہ دار را می بوسید یا بہ قصہ شب رفتگان آزادی تبدیل میشد و یا همچو من، بستہ بر دنج یک جفت قفل خوف آور. ولی ہیہات کہ توسن، بی سوار سُم میکوبد ... و شہنامہ قبیلہ، مراثنی شہیدان خفتہ در شہراہ آزادی را سوگمندانہ، از بر میخواند . بہ عاشقان سینہ چاکی کہ نعرہ زنان سوار توسن سبز حقیقت، مشعل آزادی و دموکراسی را بہ سوی آفاق بردہ اند، نگین یاد میکارد و ابقای ایمان را در الگوی جان کندن کمال می بخشد و ہرگز نمیگذارد تا شکبیا کوهی، طیلسان جہاد را بر دوش کشد و از سمج سنگ آذین جنگہای گوریلایی

"جہاد تاریخی و مقدس برضد اشغالگران قوای سرخ شوروی" را فریاد کند و شماری از نیرو های عوام فریب ہمسرشت را کہ با مشاہدہ سنگین شدن کفہ ترازوی چنہ باز روزگار بہ سود آزادی ہماواز شدہ اند ..."⁸

ذریعہ وی بہ شناخت بیاید.

★★★

از اینکہ بندہ شیفتہ ادبیاتم از اینرو استاد باختری و زریاب را در نظم و نثر برای ادبیات و زبان معاصر غنیمت میدانم و اذعان میدارم کہ لبہ نگارشم بر چماقیست کہ از لحاظ سیاسی بر کف گرفته اند، نہ بر شخصیت ادبی شان. این نوشتہ را بر اساس گفتہ های محترم زریاب رئیس نہضت و یاداشت های چند تن جدا شدہ از نہضت منتشرہ 11 میزان اخبار ہفتہ نگاشتہ ام.

زندان پلچرخی

محمد کبیر

1 . دچار اشتباہ

این نقل قول از مقالہ انشعابیون است کہ از نہضت تحت رہبری رهنورد زریاب جدا شدہ اند. البتہ اختلاف درونی بین نہضت از وضعیت بحرانی همان دوران (1991) منشاء میگرفت. برخی از افراد نہضت بہ جہاد و سنگر گرایش داشتند و برخی از افراد

به حفظ وضعیت یعنی تداوم رژیم کابل... این اختلافات فکری و سلیقوی بوده که موجبات انشعاب و فروپاشی نهضت اتحاد آزادی و دموکراسی را فراهم کرده بود. نهضتی که صبح شنبه بوجود آمد و شام جمعه بسوی شهدای صالحین رهسپار گردید.

2. تک سُرَفه های مذاب

این ترکیب، استعاره ماشیندار و تیرباران است. دیده می شود که فضای ترس چگونه در این متن مستولی است و خود را در هر تشبیه و استعاره نشان میدهد چون این متن در قفس زندان نوشته شده، نویسنده در هر سطر و پراگراف تلاش دارد تا از یکسو به جدال بپردازد و نقد کند و از سوی دیگر جانب احتیاط را از دست ندهد.

3. تابستان سیزدهم

کنایه و استعاره. تابستان سیزدهم اشاره به سیزده سال جنگ علیه شوروی و رژیم مزدور آن است. در سال 1991 از جنگ و مقاومت و جهاد، سیزده سال میگذرد.

4. اذیت فراوان

این نقل قولی از نویسنده اتحاد آزادی و دموکراسی است، نقد این نظر از آن جهت است که اینان در زیر اذیت و شکنجه نبوده اند. و بخصوص رهنورد زریاب و برخی از اعضای رهبری نهاد اصلاً روی زندان و تبعید را ندیده اند.

5. بی اعتمادی

این نقل قول، تحلیل و موضعگیری کاملاً بجا و درست بوده اما من حتا این تحلیل و موضع سالم را قبول نکرده و رد نموده ام. همه چیز را ما در آن زمان سیاه و سفید می دیدیم.

6. سرنوشت دموکرات ها

این کتگوری دموکرات ها بسیار منصفانه بوده اما من آنرا در زیر ساطور نکوهش انداخته ام. زندان پلچرخی جایی بود که ادبیات و نوشته ها را با سلیقه و روانشناسی ویژه، ایجاد می کرد.

7. حالت کوما

رئیس نهضت، در مورد کودتای داود و کودتای ثور سخن میزند و بررسی اش نیز با آنکه کوتاه است ولی درست است، اما نقد من سوی دیگر سکه را برملا می سازد و این سوی دیگر، سکوت و ماستمالی برخی از مسایلی بود که حزب دموکراتیک خلق و شوروی انجام داده بودند..

8. جهاد تاریخی و مقدس

مقاله نویس نهضت، تلاش دارد تا با کوبیدن کودتای داود و نکوهش سرسری از کودتای ثور، گرایش عمومی و هکذا گرایش نهضت را به جهاد مقدس بر ضد شوروی، هویدا کند... نقد من، به همین خاطر است که در لحظه فروپاشی هرکسی لباس ضد رژیم و شوروی به تن می کند و در تنور داغ و آتشین هر کس به سلیقه خود، خمیر خود را در آن فرو میبرد. رهنورد زریاب در این زمان رئیس اتحادیه نویسندگان افغانستان است. و در 1370، شمشیر سیطره مستقیم حزب دموکراتیک خلق بر اتحادیه نویسندگان گند گشته است.

از کودتای ۱۳۵۷ تا سقوط نظام توتالیتَر حزبی، تلاش شده تا همه چیز در خدمت حزب و دولت قرار داشته

باشد. از مطبوعات تا هنر، از تئاتر تا سینما...

در زیر سیطره حزب، و استخبارات بوده

است. فیلم هایی که درین زمان تهیه شده،

اکثراً در خدمت دولت، شوروی و تبلیغات

حزبی عمل کرده اند. سینماگران مستقل و

دگراندیش، از ترس خاد و سانسور نمی

توانستند به فیلم هایی که واقعیات زمان را

منعکس سازند، تولید نمایند... در برخی از

فیلمهایی که در کلیت خود، به نفع دولت و

حزب هم بوده اند، اما گهگاه هنر پیشه گان

، فیلمنامه نویسان و کارگردانان فیلم را

اذیت کرده اند که چرا در فیلم، اینجا و آنجا

تصاویر و صحنه هایی به نفع مخالفین و

ضدانقلاب انجام یافته است؟



کمیدی دکوندی زوی، فیلمی است که در روند فروپاشی رژیم تولید شده است. ولی بازهم هم، از ترس و

سانسور، از اوضاع جاری و موضوعات سیاسی، میگریزد. با آنکه طنز و کمیدی، بهترین ابزار برای رسوا کردن و

و نقد اجتماعی است اما، حزب و خاد نمی گذارد که طنز و کنایه کار اصلی خود را انجام بدهند. سناریست و

کارگردان که شخص متخصص و سینماگر اکادمیک است، سعی کرده تا موضوعات سنتی و اجتماعی را در

فُرم طنزی و کمیدی ارائه نماید. نام سریال دکوندی زوی است، این فیلم بدلیل کمیدی بودن و نقش آفرینی

هنرپیشگان قوی و مجرب، یکی از فیلم های مشهور و دیدنی شده است. داکتر واحد نظری سناریوی این

فیلم پشتو را با همکارانش نوشته و خود، کارگردانی کرده است.

ممنون مقصودی، منان ملگری، مرتضی بایقرا، قوی ترین هنر پیشگان کشور در این سریال کمیدی سهم شان را بطرز شایسته، عالی و هنری ادا نموده اند.



مقاله من که در زندان نوشته شده، از نام مقاله پیداست که نقد فیلم دکوندی زوی است، در این نقد، بازهم دیده می شود که نوشتن در درون قفس، الزامات خود را با خود به همراه دارد. از سبک نوشته موجوده استنباط می گردد که ادبیات زندان، الزاماً پیچیده، اعتراضی و استعاری است، چون در قفس به نوشتار میرسد نمی تواند ضربات احتمالی تیغ و دوسیه سازی را مدنظر نداشته باشد. در این نوشته گهگاهی از سه نقطه (...) استفاده شده است و این سه نقطه، بیان ناگفتنی ها و به تعویق انداختن سخنهایی است که اجبار نوشتن در پنجره زندان را به بیان می آورند.

بازنویست مقاله

نقدی بر سریال فیلم "دکوندی زوی"

نومبر 1991

... . ایکاش نبض فرهنگ نقد نویسی نیز مانند سایر پدیده های ادبی در دل مجروح و دردآلود این خطه شورانگیز به سوی هستی بلوغ و تپیدن، رمق می کشید و تا دالانهای شبذیز تازیانه و تهنیت، منزل می گشود، ایکاش نقاد با وقوفی میداشتیم تا نمی گذاشت که هنر، این مقدسه زیبا و لاهوتی به استقبال دلکان فرومایه جشن تعظیم بجا آورد. منتقدی چونان نستوه و جلیل که از سکوی ایثار، حراج مرسوم و نا مبارک را بر انحنای مشوب و ناپسند به حاشیه تثبیت و تکریم، رهنمون میگشت.

آری زبانی وجود میداشت که از فراز دلهره فولاد و کشش نقدینه بی عاطفه با حجب عارفانه، رخس می پیمود و خامه میزد ... هرچند انتظار کشیدم تا مگر به نام سریال فیلم "دکوندی زوی" نقد درخوری رقم

بخورد که لحظه‌ها حیف شد و نقشی نخورد و اگر ستایشی بیرون شد فقط خوشه خوشه اغماض بود و گذشت . . . همیدون احساس می‌کنم که باید کوتاه پندارم را به پیشگاه سخن سنجان و دگر اندیشان اهدا بدارم.

هر منتقد و غیر منتقد میدانند که تندیس صحنه‌ها در برهه‌های تندپیچ تاریخ در اصطکاک نخستین، با لقای تراژید خروج میکند و در میعاد ثانی از زیر طیلستان کمیدی با طلعتِ مسخره، آتش می‌افروزد و فلم دکوندی زوی درین روند بروز طرفه غم انگیزیست در لاک مضحکه؟!

بدون شک سریال در خط درخشنده خنده آفرینی و نشاط انگیزی سیر می‌کند ولی بافت صحنه‌ها و تصاویر خیلی خروشنده و بی پروا حجم میگیرد و فلم در بیداری درگیر کابوس می‌شود. هیچ عمدی ندارم تا سریال را در بست به داربست نکوهش ببندم، قسماً شکوهمندی سریال را در تصاویر کم تقلید، ارجمند و سلامت می‌بینم. ولی در بافت کلی، غریبه و شگفتیز مینماید، گاهی تطور صحنه‌ها آنقدر از ضعف روانشناسانه گلایه میکند که حتی در بعضی آرایشها آزدگیِ عریان، مشهود است. به یک سخن، فلم از یورش آغاز میشود و به . . . فرجام میابد.

شاید آفرینشگران این (شهکار) بلوط خویانی باشند که یا از صاعقه پرشتاب تکان یک دهه‌یی به دور مانده اند و یا در بستر قو و عاج آنگونه بلند و اثیری غنوده اند که گویا با آب مغرب شستشوی تعمید انجام داده اند. شاید سناریستان و کارگردانان محترم برای تسلاي اذهان سهل انگار از نفوذ حربه "مبتلای عموم" مجاب آراییی ببندند، ولی آنانی که از "اعماق اجتماع" کلافه می‌گشایند باید از فضای سنگرفین و یا لاجوردین روان جامعه، کولبار بردوش عبور نمایند و لحظه چند را گرمی ندانند که ناخدایی چنین درین شط با عظمت با پاروی کاغذین راهی گرداب خواهد شد و نقش پایی از خود بجا نخواهد گذاشت.

اگر "چکامه گر" از یکسو مؤظف نیست که فقط به پای ضریحِ نعش حاضر زانو بزند و شیپور مراثی را دوطرفه ساز کند، همچنان مجامله‌یی در کار نخواهد بود تا هوچیانه درج لبخند را بر تاق رسوایی محکم بیاویزد . . . گمان برین میرود که دکوندی زوی جراثیم اصیل قومی و ناملايمات محتوم و عزیزش را، خوش برش و دراز آهنگ میکوبد و رسوبات غریزی قبیله را در امتداد یک خط نامطمئن و بی فروغ به دنج اغماضِ ملایم ولی عقیمانه پیشکش میدارد.

. . . مبرهن است که متن هر صحنه، طنز جداگانه ایست که از قریحه افراد جداگانه تراویده است و به مثابه یک کل واحد کارگردانی شده است. شنیدیم که سناریو توته توته تدوین گردیده است و از همینروست که بر پارچه‌هایی ازین فلم که در یک روال، جان میگیرد، درنگ طویل الزام میابد نه بر اسکلیت عمومی سریال فلم. اگر از سطح فلم به عمق فرو رویم، گاه میبینیم که به جای خنده دلپذیر، مسخره آفریده میشود و گاهی نیز در بدل نشاط، جراحات عمیق اهدا میگردد.

زبان "اسلمی" این قصه گوی کابل که خیلی مزور و بلهوسانه است با توهین به دختران شهر جاری میشود و برای آنکه مسافرت "شاد گل" به شهر زمینه سازی سازی گردد، حسن مطلع فقط به تزویر اسلمی معطوف میگردد:

زه دکابل د جنکو یوه یوه قصه به درته وه کوم

و باز هم برای القای هوس در روح دهاتی شادگل، به هذیان فساد آگین اسلمی تکیه میشود:

په کابل جنکی لوخ منخ گرخی

و تصنیف انتهایی فلم به بیراهگی این یورش صحنه میگذارد:

جونى د کابل سرى اوسپینی دی

ورکی دی بوری شی دوی تر گری نه شینی دی

سریال فلم هنری که هویت یک قوم سلطنت آرای شرقی را تثبیت میکند اگرچه نخستین طلوعش باشد، نباید با چنین ملاحظاتى همراه باشد. بسیار بهتر و پذیرفته تر میشد اگر (قصه کابل) از دهان مرد نیک پندار و بذله گو شکل میگرفت و زمینه مسافرت (شادگل) به پایتخت به گونه معیارات اخلاقی و ملزم تمثیل میگردید و واژگان "هوس و بهتان و تحقیر" از قاموس دیالوگ مضاعف، شسته میشد. گنجاندن اطوار و سلوکی به این اعتبار و عریانی، تراش ناسنجیده ایست که در متن سناریو رها شده است و ریتم عمومی سریال را دبدبه می بخشد.

اگر انگیزه هوسپایی در بعضی صحنه ها حلول نمیکرد سریال خوبی آفریده میشد. فقط بخاطر اینکه موجبات آزدگی یاران اندرکار فلم را فراهم نکرده باشم به عنوان نمونه یک صحنه را باز بینی مینمایم. چشمک زدن شادگل به زن چادری پوش سخت خام و بی تمکین است اگر این مضحکه را برشالوده اخلاقیات سنتی حلاجی کنیم به تراژدی دردناک و ناگواری می رسیم، که کارگردان به جنبه کمیدی آن رسیده است، مگر نه اینست که چشمک زدن به ناموس، خنده نمی آفریند بل تابوت و گریه خلق میکند. مگر در سرزمینی چنین میراث خوی به پاداش چشمک زدن، تک کارتوس صفر را از میله پرسخاوت چره ئی به سینه چپ چشمکزن نمی بخشند؟؟

و به جای قیل و قال "آغای گل" پا های "آغاگل" را جرس فولاد بوسه نمیزند؟! شاید مدافعان، براهینی بسازند که این پدیده ها باعث رشد فرهنگ ما میگردد، من میگویم هرگاه چنین برآمدهایی در فرهنگ آگاهانه باشد ما را به سوی گورستان فراموشی مشایعت خواهد کرد.

این نبشته را به منزله اولین یورش بالای سریال نگاشته ام و در لحظه دیگر، سریال را بیشتر و مشخصتر به ارزشیابی خواهم گرفت. لهذا اگر ازین انگشت گذاری ها که مثلاً فرزند با حیای روستا ولو بچه بیوه باشد، هرگز عروسی مراسم زنانه را دزدانه تماشا نمی کند، بگذریم و از توضیح سایر صحنه ها که در قلم نمیگنجد

جست بز نیم و به حسن ختام سزاوار می افتد تا "منتر مداری" و "جنتر فالبین" را در سریال فلم دکوندی زوی گرامی باد بگوئیم !

محمد خالد اوریاخیل

زندان پلچرخی

خالد اوریاخیل

همزنجیر سال های پسین زندان



خالد، همزنجیر دلیر، عیار و خندان. در چند سال پسین زندان، بیشتر اوقات با هم بودیم، قصه می کردیم و می خندیدیم. زندان، جای اذیت شدن و نومیدی است اما خالد در بدترین لحظه های افسردگی با صدای بلند، قهقهه می خندید.

خالد، بعد از دستگیری، در جریان تحقیق شکنجه جسمی شد، اذیت روانی دید،... شش سال متمادی را در قفس ها و کوه قلفی های پلچرخی، سپری نمود. زخمهای شکنجه و توهین های زبانی در سکوت و تبسمش تا اعماق ته نشین شده بود. شش سال زندان و شکنجه، شش سالی که ضربات روانی آن، در درون زندان معلوم نمی شد ولی حالا تأثیر آن زخمهای روانی، پس از سالیان دراز، در وجود و روانش، بشدت احساس می گردد.

باهم قدم میزدیم و باهم می خندیدیم. هیچ گاهی چهره خالد را با جگرخونی و غضب ندیده بودم. همیشه شاد و سرحال معلوم می شد. و این حالت او برای من انرژی میداد و زمینه ایستادگی در برابر افسردگی را فراهم می ساخت. خالد از تجارب شخصی خود در کابل برایم قصه ها می گفت و در هر قصه صدبار می خندید... گاهی یک بیت شعر را می خواند و می گفت که این شعر را تفسیر کن و من شعر را درست یا نادرست توضیح میدادم... بیاد دارم که همیشه از من خواهش می کرد که برایش تاریخ فلسفه را قصه کنم. از سقراط و افلاتون تا فیلسوفان معاصر را توضیح بدهم... گاهی که در فضای فلسفی می بودیم، از گفتن تاریخ فلسفه برای او، دریغ نمی ورزیدم... پُر کردن زمان (تیر کردن قید) در زندان، قریحه و خلاقیت می طلبید

... هر قدر گپ داشته باشی در چند روز خلاص می شود... سخن های زندان هر قدر تازه باشد بازهم کهنه و تکراری است.

خالد، مرا در نوشتن مقالات، تشویق می کرد و می گفت بنویس که یک یادگار بماند. و اما باز هم، این خالد بود که در مورد نوشتن مقالات و نام نویسنده، برایم مشوره می داد :

شعبه خاد، چندین دفعه برای تو مشکل خلق کرده و هنوز هم دست از سرت بر نداشته و در سدد توطئه علیه تو ست، اگر مقالات را بنام خود نشر کنی برای خادیت ها بدست خود سند و مدرک می دهی پس بهترست که مقاله ها را بنام مستعار بنویسی

گفتم:

نام مستعار خوشم نمی آید، آدم را ترسو نشان می دهد. زندانی خو هستیم دیگر چه سر ما خواهد آمد؟ جزایی، کوتاه قلفی، دوسیئه جدید، ... چی بلای دیگری را بر سر ما خواهند آورد؟ اوضاع به نفع دولت نیست، دولت در حال جان کندن است.

خالد قهقهه خندید و گفت :

گپ ترس نیس

ما که ز سر بریده می ترسیدیم

در مجلس عاشقان نمی رقصیدیم

مقصدم اینست که با نوشتن نامت در آخر مقاله، سر تو کدام جنجال جدید نیایه ... زیاد سر جان کنی دولت حساب نکن این دولت از همو دولتك هایی مُرداری است که در آخرین رمق نیز سر مخالف خوده چت می کنه ... حاجت تو نیست باور کو اگر شربت خان، کدام کار خلاف کنه گپش د پولیگون میرسه ...

شربت خان کیست؟

شربت خان یک افسر عالیرتبه نظامی بود که در جریان تحقیق و شکنجه، دیوانه شده بود . صدفیصد دیوانه بود. با خود می خندید، آرام و ساکت و به کسی زیان نمی رساند. بیشتر اوقات در اتاق خالد رفت و آمد داشت چون خالد دیوانگان را از اتاق خود نمی کشید و از حضور دیوانگان بطرز مرموزی لذت میبرد... شربت خان هر زمانی که اشتهای چای و نان سرش میزد، با شال کهنه عسکری بر شانه (در بهار و زمستان) در کوتاه قلفی های منزل سوم، در اتاق خالد می نشست و خالد با لبان متبسم، رژه شپش ها و سایر مخلوقات دونده را بر پیکر شربت خان دانه دانه تماشا می کرد و برایش هرگز نمی گفت که با این سر و صورت شپش آلود اینجا چی میکنی از اتاق برای ، بر عکس با تعارف پیاله های چای و شیرینی گک کلوله و ذوب ناپذیر، از شربت خان استقبال می کرد.

بعد از شعر و فلسفه، یکی از موضوعات مورد بحث خالد و من ، در مورد دیوانه ها و انواع دیوانه های زندان بود و خالد می گفت من دیوانگان را برای آن دوست دارم و احترام میکنم که اینها سرنوشت آینده ما را

تمثیل می کنند. اگر این پلچرخی باشد، روزی نی روزی ما هم دیوانه می شویم. همین حالا نیز هر کدام ما کمی دیوانه هستیم ، کسی کم کسی زیاد. زندانی نمی تواند دیوانه نباشد و با صدای بلند می گفت :

دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

زهشیاران عالم هرکه را دیدم غمی دارد

زندگی در زندان، به قول زندانیان، قید را تیر کردن است. حالا مهم این است که بیست و چهار ساعت را در یک شبانه روز چگونه سپری مینمایی؟ تیر کردن وقت در زندان کار آسانی نیست. برخی از زندانیان در جریان تحقیق و در زیر شکنجه دیوانه نشده اند بلکه بعد از ختم استنطاق، در جریان سپری کردن حبس، دیوانه شده اند. دیوانه ها یکی از تولیدات داخلی اتاق ها و بلاک های پلچرخی است. دیوانگی و دیوانگان زندان خود یک مبحث کلان در خاطره نویسی زندان است. چون دیوانه عقل و حافظه را از دست داده و نمی تواند خاطرات زندان و دیوانگی خود را بنویسد. در هیمن سال های 1990 و 1991 زندان پر از دیوانگان رنگارنگ بود. از بلاک اول و دو شروع تا بلاک های سوم ، پنجم و ششم و سرانجام تا بلاک چهارم... دیوانگان به چند کتگوری تقسیم می شدند :

▪ دیوانه دارداری و آسیب رسان

▪ دیوانه بی ضرر ، متبسم و خاموش

▪ دیوانه بی ثبات و متوسط الحال: گهی قطره، گهی سیلاب گهی طوفان

شربت خان، از کتگوری دیوانه بی ضرر و خاموش بود. عجیب بود که کتگوری های مختلفه دیوانگان با خالد اوریاخیل رابطه خیلی انسانی داشتند... خالد با آنان همیشه به حیث یک انسان دردمند و معلول با سخاوت برخورد می نمود.

در مورد مقاله و نوشتن نام، خالد پافشاری می کرد که به هیچوجه نام اصلی خود را در پای مقاله ننویسم. و قبر خود را بدست خود نکنم. اگر نام مستعار نمی نویسی پس نام من... را بنویس. سرانجام با خالد به توافق رسیدم که در پای مقالات نام های آنان (خالد اوریاخیل...) و همین شد که من در سه مقاله اولی، نام خالد و دو دوست دیگر که نام های واقعی هستند، را نوشتم.

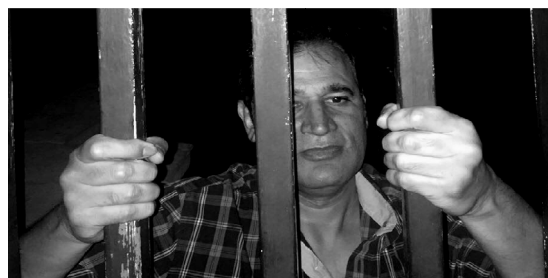
کامره عکاسی

سال 1991 بود که خالد یک کامره کوچک عکاسی را با دادن پول و آشنایی از طریق یک سرباز یا ساتنمن بنام عتیق الله بدست آورد و با این کامره ، چند قطعه عکس یادگاری گرفتیم. اولین بار بود که در زندان با دست خود عکس می گرفتیم. زندانی زمانی که دستگیر می شود، عکسش را می گیرند و یک قطعه عکسش را در دوسیه اش می چسبانند. بعد از آن دیگر زمینه عکاسی و عکس گیری وجود نمی داشته باشد.

کامره عکاسی، مثل این است که در زندان تفنگچه داشته باشی. قلم و کاغذ که روزگاری از وسایل جرمی پنداشته می شد در سال های فروپاشی، کم کم از حالت جرمی خارج شده میرفت، اما کامره عکاسی برای آن خطرناک پنداشته می شد که اشخاص و مکان ها را ضبط و مستند می کرد. اگر کامره عکاسی ولو در همان میانه سال 1991 (که سال زایل شدن دولت و تسلیمی حزب شروع شده بود) نزد خالد اوریاخیل گیر می آمد، معلوم نبود که چه نوع دوسیه برایش جور می شد و چند روز در کوتاه قلفی جزایی میماند؟ رهبری و کادر های حزب و دولت بخصوص خادیسست ها و زندانبانان، از سرنوشت آینده خود خیلی میترسیدند و بطور دسته جمعی تلاش داشتند تا هیچگونه سند و مدرکی که جنایات و شکنجه های شانرا اثبات می کرد، از خود باقی نماند. هر چیزی که به حیث مدارک اثباتیه جرم، تلقی می شد، می ترسیدند و نابودش می کردند.... چنانچه پیش از سقوط دولت، خاد و واد به دستور رهبری حزب، تمامی دوسیه های زندانیان سیاسی و اسناد متعلق به زندان و اعدام را به آتش کشیدند. از آن هزاران هزار دوسیه زندانی، ده ها هزار صفحه صورت دعوا، هزاران مکتوب اعدام و حبس بوسیله محکمه اختصاصی انقلابی، مکاتیب تسلیمی زندانی از ریاست های خاد و صدارت به پلچرخی ... عرایض خانواده های اعدام شدگان... این اسناد و مدارک که بهترین سند جرم و جنایت برای حزب دموکراتیک خلق و رژیم های توتالیر شان بود، در صدارت و مقر وزارت امنیت دولتی و سایر مقامات نظامی و ملکی (وزارت داخله و وزارت دفاع، محاکم و سارنوالی) به خاکستر تبدیل شدند. حزبی ها، خادیسست ها و زندانبانان در تلاش بودند که بعد از سقوط، چگونه خود را از نابود شدن نجات بدهند.

کامره کوچک عکاسی، که در قانون نانوشته خاد، جرم پنداشته می شد، خوشبختانه که افشا و دستگیر نشد. در جریان نگارش این متن یادم آمد و به خالد پیام دادم که آیا سرنوشت همان کامره و همان عکسها که در 1991 در زندان بطور مخفی گرفته بودیم چی شد؟ آیا از آن میراث چیزی مانده که برایم بفرستی؟

خالد به شوخی این عکس را که در یکی از پارک های لندن گرفته بودیم، برایم ارسال کرد.... دوباره برایش پیام دادم که برای جلد چهارم جنایات حزبی از همان عکس های پلچرخی، کار دارم. اگر ممکن باشد چند قطعه آنرا برایم پیدا کن! هر چند میدانستم که در این دربدری ها



و کوچ کشی های اجباری، دشوار است تا میراثی از اموال منقول زندان را باخود داشته باشی!

عکسی از کوتاه و زندان بفرست

یادی از یاد دلیران بفرست

نامه ای از بام و باران بفرست

نامهٔ خالد :

اندیوال عزیز

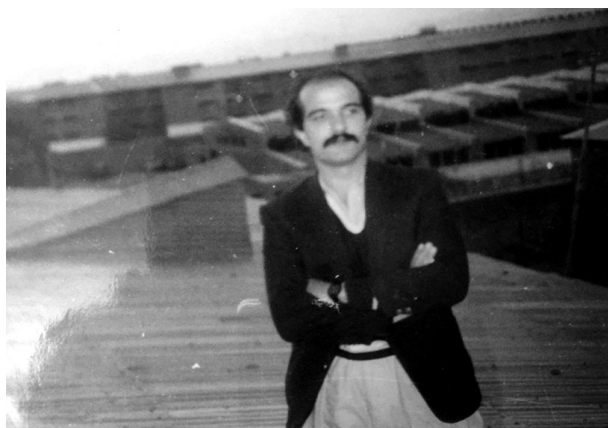
بار دگر مرا به کوتاه قلفی های پلچرخى بردی

باور کن که زندان بتخاک، یک بخش وجودم شده هرچی تلاش میکنم که دهلیز های تاریک منزل اولش را فراموش کنم ولی نمی شود. من می گریزم ولی او مثل اژدار پشتم میدود. اگر روز خوده پُت می کنم شب به سراغم می آید. ولا بلا که در هیچ حالتی ایلا دادنی نیست.

دربارهٔ عکس های پلچرخى باید عرض کنم که برباد و نابود شده اند. وقتی که در هشت ثور بعد از گریز عسکر ها و منصبدار های گنگس پلچرخى، از زندان برآمدیم کامره و با فیلمش نزدیم بود. شما میدانید که وضعیت کابل بعد از هشت ثور آنگونه که ما فکر میکردیم آرامی نیامد کابل در حالت زار و پریشان قرار داشت، جنگ و چپاول آغاز شده بود راکت ها و توپ ها حتی سگ های تپهٔ مرنجان و بی بی مهرور را آواره ساخته بود چه رسد به پرخانه و عکاس خانه.

در پایتخت مملکت آنقدر گدودی و سرگردانی شروع شده که دلم میشه برای یافتن آرامش دوباره پلچرخى بروم.

متأسفانه از میان تمامی عکس هایی که ما و شما با جلیل پغمان و دیگران در زندان گرفته بودیم، فقط یک عکس زنده و سالم مانده بود بقیهٔ عکس ها همگی سوخته بودند. از اینکه نتوانستم به عکس های زندان دسترسی پیدا کنم خیلی متأثرم چون یکی از یادگار زندان پلچرخى را از دست دادیم و اما یگانه عکسی که از کامرهٔ پلچرخى سالم باقی مانده یک قطعه عکس خود من است و اگر بیادت باشد آن عکس همان عکسی است که در بام بلاک گرفته شده و قسمتی از بلاک های پلچرخى در آن به مشاهده میرسند. عکس را ضمیمه



برای تان ارسال داشتم. کم ما و کرم شما !

یاد تبسم شبریت خان

داردار دیوانهٔ غوربند

لبخند دیوانهٔ چاردهی

سکوت ترسناک دیوانهٔ قندهار

گرامی باد

خالد اوریاخیل

مقاله چهارم

نقد و بررسی شعر

منتشر شده در : نشریه میهن

سال انتشار : دلو-حوت ۱۳۷۰ - جنوری - مارچ ۱۹۹۲ ، شماره ۳۷-۳۸

محل نگارش : زندان پلچرخ، نویسنده : محمداشاه فرهود تحت نام : م. فرهود

عنوان مقاله : شعر در آئینه زنجیر، مدیر مسئول نشریه : خلیل رستاقی، محل چاپ، کابل

خلاصه موضوع :

شعر در آئینه زنجیر، عنوانی بود که مهم ترین بخش مقالاتم را در آینده تشکیل می داد. تصمیم گرفته بودم که در مورد شعر زندان، چندین مقاله بنویسم. هرچند تمامی اشعاری که شاعران در زندان سروده بودند نزد من نبود اما برخی از اشعار خودم و سروده های تعدادی از زندانیان را یا از بر داشتم یا با خودم یا نزد سایر زندانیان بودند.

شعر زندان را شعر زنجیر نامیده ام، و برای من یکی از مباحث دلپذیر ادبی را تشکیل میداد. شعر زندان را با گوشت و پوست، با عاطفه و اندیشه، احساس میکردم چنین شعری برایم درونی شده، ملموس و قابل تفسیر بود... شعر، یگانه قُرم ادبی بود که در زندان تولید می گردید... شعر را می شد



حفظ کرد، می شد در زورق سگرت و اوراق پودر کلاشویی نوشت، می شد در تکه لباس ها حک کرد، می شد بر لوح ذهن و سینه پنهان کرد... شعر زندان، موضوع خوبی برای مطالعات ادبی، روانشناسی و جنایت شناسی است. شعر زندان، استعاری و نمادین است. نوشتن شعر مرحله اول ماجراست بعد از تولید، نگهداری آن رُخ دیگر ماجرا را تشکیل می دهد... من کاپی مقاله شعر در آئینه زنجیر را نتوانسته ام با خود نگهداری کنم. نوشتم و به بیرون ارسال کرده ام. اگر جریده نمی بود حالا این مقالات وجود نمی داشتند... صدها شعر و نثر بوسیله زندانیان تولید شده اما اکثراً به ما نرسیده و نیست و نابود شده اند.

شعر در آئینه زنجیر¹

جنوری 1992

به هیأت تحریریۀ جریده میهن

سلامهای آتشینم از ژرف میله های مخوف برایتان اهدا باد !

اینک می‌خواهم مضمون درازآهنگی را جهت نشر پیشکش نمایم

خواسته ام تا مضمونی، زیر نام "شعر در آئینه زنجیر" بنگارم دیباچه و چوب بست آن در نوشته حاضر انعکاس یافته است و در شماره آینده، قسمت بعدی مضمون را که حاوی (شعر زنجیر و شعر عاجی) است، ارسال خواهم کرد. قصدم از نگارش این قصیده، توضیح نقادانه شعر مورد نظر نیست بل تعمیم تعارفی از بافت کلی این روند است. اگر زمان مجال آفرید تنی لاغر این سوژه را چاق خواهیم کرد. شما میدانید که من از حصار نای می نویسم و برای پرواز، فضا خیلی تنگ و تاریک است. چشم انتظار نظریات شما می باشم به امید اینکه رابطه مان رشد یابد شما را به خورشید سپرده و خودم در پناه غروب، شفق خیالی را انتظار می کشم.

ادبیات خونین مقاومت این مفاک پرشور در صور جهد و شیون، عظمتش را خیلی زیبا و خشماگین برجندۀ مضطرب زمانه ها می آویزد، و یکی از برشهای پرشکوهش را در همسایه گی اندوهبار شفق با داغ لاله گون، طی طریق میکند و هویت منز و مقدسش را بر دفترچۀ سنگ، روشنتر از عهد خواب، نقش میبندد. در لحظه های خروشان که قلم چون تفنگ جرس می آفریند و تیغ سخن چون تلوار نایره میدهد، حضور بزرگمردان مفتون به مرگ و زنجیر، در کنار تجلیات عقیم ادبیات هوچی با عشق حافظانه ظهور می یابد. بی شبهه در تابلوی قیام انگیز، شریفترین داور و مغرورترین نقاد، پژواک المناک بربادی قبیله است. درین توغستان آدمسوز، بالاثر تازیانه فولادین، رخس نازک یال ادبیات، گاه به سوی قاف و شمشاد شیهه کشیده و بر معراج افق توغ آویخته و گاه در جولان دنج قفس بروی مخمل های میخی مصلوب گردیده و باری نیز سینه خیز و آتشین تا مرز تبعید نعل ساییده است. به اعتقاد من ادبیات مقاومت (بخصوص شعر مقاومت) از لحاظ حضور مکانی و تمهید تکوینی به چهار شاخه تثبیت و تشخیص میگردد. که هر شاخه خصوصیات جداگانه ای را بخود تخصیص می دهد.

- شعر کوه

- شعر تبعید

- شعر زنجیر

- شعر عاجی

از اینکه فرهنگ مجروح این سرزمین همیشه فقط به وسیله شعر هویت یافته است، همیدون نیز منظره غرور و حماسه این شورستان، با شعر، این یگانه طلعت عارفانه ترسیم میشود. لابدم تا در پویایی گستره ادبیات از شعر بگویم و بس، از شاعرانه هایی بنالم که از ژرفای تلخ زخمها، بیرون چکیده است. از شعر میگویم چراکه شعر از یکسو به فریادی اطلاق میشود که چیزی میگوید و چیز دیگری اراده می کند و از سوی دگر در بطن ادبیات از شعر برای آن میگویم که یگانه وسیله دسترس پذیر برای فریاد است و عدو افکن ؟

آنک پس از هجوم مغول، عظمت خراسان در شعر مولوی به بیان آمد و اینک نیز غرور این ملک به وسیله شعر کوه و شعر تبعید و همچنان شعر زنجیر و شعر عاجی به زبان می آید و هر زبانه این روند، خورشید خیالاتی ست که از ورای غروب به سوی شفق نور می پاشد.

شعر کوه

شعر کوه² شعر قاف است و هندوکش، و قافله سالارش بر سقف اوج شانه می ساید. شعر کوه زمزمه عقابانی ست که از شهپر زخمی شان در جام افق خون می جوشد، شعر کوه، بابایی ست که نعش عزیزان را بردوش می کشد، شعر کوه ترنم دلنشین عنقا هایی ست که از خشم بر ابرسیاه منقار میزنند، شعر کوه، ندای پرشکوه مقاومت است در برابر سیطره مظنون و ننگ آور، شعر کوه، خنجر خشماگینی ست که از شامخ به سینه عدو فرو میرود، سرود کوه، خروش روستایی فلاخنی ست که بر جبین هجوم، سنگ میریزد ، سرود کوه تعجبی ست که بر نوک شمشیر، جرقه ایمان می آویزد. شعر کوه ناله شطبار فروردینی ست که از حریر تلخانی انفجار صبحگاهی را آمین میگوید . . .

سرود کوه، وثیقه شریف شهیدانی ست که بر دیوان تاک، حماسه میکارد و از غرور زیتون بر شاخه بلوط ، شهنامه می آویزد، زمزمه کوه، آبشار خروشان ست که کویر های خشکیده را از عطش فارغ می سازد. بلی، شعر کوه مرثیه مقدسی ست که بر مزار خونین یک نسل ، رجزوار ماتم می گیرد و از اعماق سمج های شیوندار با ریتم آتشین، سلاسل، جسورانه اسطوره می شود . . .

شعر هندوکش در شط خون وزن می جوید و از داغ جوانمرگ لاله های دشتستان، قوافی می آراید، شعر صوف قامتی ست که تسلیم پستی ها و پلشتی ها نمیگردد و به هر یورش از قلّه نور پاسخ میفرستد. شعر کوه چاک چاک دامنه هاست که هر چاکش رمز تهاجم را تابوت می کند. شعر کوه، غریو باباست و قیام قاف، شهکار سنگ است و شهکار سنگ ، ندای هیبتناکی ست که داستانگونه بر سینه پر خون شفق اهدا می شود. شهکار سنگ، برگ سبزی است که بر نوک درخشنده تلوار به اهتزاز می آید. شهکار فناپذیر سنگ ، پرشکوه ترین چکامه های ایمانزادی است که به نام نذر شهیدان تا خط ابدیت فریاد می گردد. شعر کوه، ندای پاک مجاهدان راه آزادی است که در کنار سایر جلوه های ادبی، آزادی را بروی ویرانه های شکست آن غول شط آبی³ تهنیت می گوید ، و بر صفحات سنگی هندوکش است که میخوانیم :

ای هندوکش

ای لانه بلند عقابان تند خوی

بر مرگ لاله هات چه کسی خنده می کند

کلاغ

کلاغ

آنهم کلاغ پیر⁴

...

شعر تبعید

و شعر تبعید، شعر مهاجر است و شعر مهاجر را شعر تبعید مینامم، شعر تبعید با شهکار سنگ، عاطفه خونی دارد و ادامه جرسمند سرود کوه ست. شعر تبعید، آهنگ جلیلی ست که بر مزار شهیدان گمنام جاری می گردد و مسافروار درب منفجر شده باروت را ناخن می کوبد. شعر تبعید، پژواک غربت است در هاله سوزان نعره ها، ایمای فرقت است در ضمیر عابران رفته از شهره خاج انگیز. زمزمه تبعید، ترانه کودکی ست که با لکنت بیگانه لالایی می شود، غریب غربت، ستاره درخشانی ست که عظمتش از آنسوی شبستان اساطیر تا هنوز هویداست.

اگر شوریده سالار بلخ، آن عارف مهاجر با لهجه غربت، فرهنگ جدایی را با سوز مثنوی از حنجره نی بیرون کرد، خسرو آن حکیم تبعیدی حتی هیمة اسکلیتش را نیز برای فروغ فرهنگ، به مجمر اهدا فرمود. و اینک نیز پس از غرش رعد⁵، ادای تبعید بار مثنوی میطلبد و دست یمگانی می خواهد که بر صفحه کوچ، از غم دل سفرنامه بنویسد . . .

آری دفترچه تبعید، ترانه های خروشان ست که از ناله غربت خودی پاکبازان عبور می کند و با روح عاشقانه، خلیل آهنگ در ضمیر دیوان، میدان میزند. شعر تبعید، بغض غم آلودی است که از زیر طارم های سوزان دشتستان، چون بمبی به انفجار می رسد :

این کوچه های شیون و فریاد و اشک و خون

بر زعم من که راه ست

زیرا نهایتش

بر اوج صبحگاهی خورشید میرسد . . .

شعر تبعید، رخس مغروری است که جشن آمدن رستم را از ستیغ آسمایی تجلیل میدارد . . . شعر تبعید لفظ پاکیزه آیتی ست که سحر زندقه را از تاق پنهان دروغ، بروی فرش میریزد. . . و شعر تبعید حدیث غمناک آواره گی ست . . .

هان ای مسافری که پس از عودت نگاه
شبها بروی سینه خونفرش میروی
گاهی برای پاسخ عریان گامها
بکن لحظه ای درنگ
بکن لحظه ای سکوت
زیرا به زیر هر وجب خاک من کنون
عزیزی نهفته است⁶

ادامه دارد

قابل توجه :

این مقاله چهارم است که به نام های
مستعار از پلچرخ به جریده میفرستم
و اینک تقاضا می نمایم تا مقاله حاضر
به نام اصلی ام یعنی (م . فرهود) نشر
شود.

زندان پلچرخ

م . فرهود

1. شعر در آئینه زنجیر

بجای شعر زندان، شعر در آئینه زنجیر گفته ام. باز هم از ترس خاد و قومندانی زندان، به استعاره و کنایه پناه برده ام. نوشتار زندان، خواهی نخواهی برشالوده ترس و احتیاط استوار می باشد. کلمات را در صنایع بدیعی و محتوا را در پوشش، قرار میدهد. خاد و پاسبانان پلچرخ می دانستند که حجم عظیمی از شعر در قفس های زندان، سروده شده است، از همینروست که تلاش می کردند تا اشعار را بدست آورده و با یک تیر دو فاخته را صید نمایند: از یکسو شعر را آتش بزنند و از سوی دیگر شاعر را به جزا و کیفر برسانند. . .

2. شعر کوه

نقش شعر و صورتبندی شعر بعد از کودتای ثور و اشغال شوروی، رنگ دیگری بخود میگیرد. شعر در دو مسیر به حرکت می افتد. شعر دولتی و شوروی زده و شعر ضد شوروی و اشغال. دولت دست نشاندۀ شوروی، شعر را در خدمت حزب و دولت قرار میداد و هر شعری که رنگ ایدئولوژیک و دفاع از شوروی را نمیداشت در صف دشمن قرار داده می شد. برای حزبی های سویتست دو نوع شعر وجود داشت: شعر سویتستی و شعر اشرار

شعر کوه، نام مستعار شعر مقاومت است. مقاومتی که مردم در کوه و قریه، بپا کرده بودند و شاعران، آن مقاومت را در قالب شعر به بیان می آوردند.

3. غول شط آبی

استعاره ای برای شوروی است که آزادی بروی ویرانه های شکست آن تأسیس می گردد. پرچمی ها، خادیسست ها آنقدر شیفته شوروی پرستی بودند که حاضر بودند از همه چیز بگذرند مگر از شوروی حمایت کرده باشند... در مقاله نیز، به تجاوز شوروی برخورد استعاری و کنایی شده است.

4. ای هندوکش

این شعر بلند را بصیر بدروز برادر حفیظ آهنگر پور در پلچرخی سروده است. شعری که بحق می توان گفت شعر مقاومت است. بصیر بدروز، شاعر و عیار نترس، اشعار زیادی در زندان سروده بود، یکی از ویژه گیهای بدروز در زندان این بود، که همیشه در برابر خاد و قومندانی می ایستاد و زیادتروقت حبس خود را عیارانه، در پرخاش و جزایی سپری نمود.

5. غرش رعد

دوره اشغال شوروی و مقاومت مردم، دوره مهاجرت های اجباری و کوچاندن های کتلوی است. کودتای ثور و تجاوز شوروی بیش از پنج میلیون انسان را مهاجر ساخت. هزاران قریه بمباردمان گردید و باشندگانش بالاجبار به پاکستان و ایران، کوچانده شدند.

6. شعر خونفرش

این شعر از خود من است اما متأسفانه که از یک شعر بلند فقط همین قطعۀ کوچک آن از برکت جریده، در دسترس است. اشعار زندان و یادداشت های من مانند اشعار و یادداشت های زندان سایر زندانیان، نیست و نابود گشته است. ما مربوط به فرهنگ و ملتی هستیم که اسناد و مدارک را پاسداری نمی کنیم. قبر سنایی، مقبرۀ جامی و مدرسۀ سالطان بهاولدین ولد را به رو باه ها و سگ های بیابان بخشیده ایم.

آن قصر که جمشید در او جام گرفت

آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت

مقاله پنجم

شعر در آئینه زنجیر - قسمت دوم

محل نگارش : زندان پلچرخی

نویسنده : م. فرهود

قسمت دوم مقاله شعر در آئینه زنجیر را به جریده فرستادم تا در شماره 39- 40 ماه حمل - ثور 1371 به چاپ برسد، ما نمیدانستیم که دولت در پنجم ثور 1371 به مجاهدین تسلیم داده می شود و در هشتم ثور سقوط خود را رسماً اعلام میدارد. اما مقاله به چاپ نرسید، مقاله، چاپخانه و جریده در زیر آتش راکت ها، دود شدند و به هوا رفتند.

هلا باران

هلا باران

سلامم را ببر امشب

از این حجم غرور تا بیشه های دور

که تلخست این قفس امشب به پایان میرسد دردم

به رگبار میبرند جسمم

به تحقیر می دهند جانم

به فرقم تکه مجهول به چار سویم خروش خاد

صدای پای من از پولیگون تا خانه ام زنجیر میریزد

هلا مرغک

اگر دستی مرا پرسد

اگر چشمی مرا جوید

نشانی ام فقط -

- یک بسته فریاد است و چیغ تلخ ...

و بعد در زیر مرمی ها غلتیدن

سلامم را

به هرسو میبری میلت

ولی امشب که مهمان دو دست بسته در پشتم

بزیر آخرین مشتم

مرا باخود ببر سویی

که فریاد در بغل ایستاده است آنجا دلی با اشکِ استفهام .

زندان پلچرخی، بلاک پنج ، م. فرهود، بهار ۱۳۶۸

فصل چهارم

شعر و شکنجه سفید

شعر در آئینه زنجیر

حبسیات

همانگونه که در صفحات قبلی تشریح شد، ادبیاتی که بالفعل در زندان های حزب دموکراتیک خلق، آفریده شده باشد، ناپیداست و کمتر اوراقی از آن نوشته ها در دسترس است. یاداشت ها، خاطرات، اشعار، داستان ها، گزارش ها، نامه ها و سایر قُرم های نوشتاری، در زندان به نوشتار رسیده اند، و اما صد حیف که حجم خیلی از اینهمه نوشته ها باقی مانده است.

اشعار زیادی بوسیله زندانیان در زندان سروده شده اما به دلیل خشونت و تلاشی های ممتد خاد، کمتر کسی موفق گردیده که این اشعار را نگهداری کرده و به بیرون انتقال داده باشد. شعر یک خوبی داشت که قطعات آنرا شاعر یا زندانیان در حافظه می سپردند و قسمتی از اشعار بدینگونه از ضربت نابودی نجات یافته و به بیرون زندان، ره گشوده است.

در زندان پلچرخی، نوشتن به حیث یک عملیه ذهنی، خودش جُرم پنداشته می شد و اگر این نوشته، رنگ مقاومت میهنی و اعتراض علیه شوروی را می داشت، برای خادِ زندان فاجعه بود و مستلزم مجازات فراوان. یکی از مجموعه اشعار باقیمانده از فاروق فارانی است. فارانی شاعر و نویسنده دلیر و آگاه، یک دفترچه شعر بنام "از قفس تا قاف" را در پلچرخی سروده است.، و نثر مستحکمی نیز موجود است که به حیث مقدمه بر دفترچه از قفس تا قاف نوشته شده است. این مقدمه، چهار صفحه است، که در زندان بوسیله داکتر حمید سیماب نوشته شده و یاد گاری برای ادبیات مستند زندان است. در قسمتی از مقدمه می خوانیم :

افسانه سی سانه چل مرغک ده یک خانه

... وه که می داند قصه دراز رنج و آرزو و امید این چل مرغک در یک خانه را، که دست سیه کار صیاد، باغستانی را که در آن آشیانه داشتند، به هم ریخت و خودشان را اسیر میله های سخت و سرد قفس کرد؟

قصه چل مرغک در یک خانه، اگر تنها اندوهنامه رنج و حرمان باشد، شنیدنی نیست، مگر این که نبض ستیز و پرخاش از آن به گوش برسد و حماسه تپش و بال افشانی برای شکستن میله ها و کوری چشم صیاد از آن نهیب زند. و چنین است قصه ای که می خوانید، قصه ای که در آن چون و چرا و چطور و کجای راهی، که همه ما روانیم تصویر شده است.

در این مدت شش سالی که در قفس گذرانده ام، همواره در دلم این هوس جا داشته است که روزی ماجرای آرزو و امید و آرمان خود و یاران خود را برای شما که آنان را نمی شناسید و بنابراین، با من و یا مایی که من جزئی از آنم، بیگانه هستید، قصه کنم و آن چشمه زلال و جوشان نیرو را که شمع زندگی ما را روشن و زنده نگهداشته و ما را در ره پوئی به سوی مقصود و سبک ساختن شانه های خود از بار تعلیق و آرزوی زندگی مرغانچه ئی همسر و فرزند و مال و منال و راحت و غفلت، قوت می بخشد، نشان دهم. با دریغ که تاکنون بخت و همت در این کار به من یاری نکرده است. تا کی باشد که به آرزوئی رسد آرزومندی.

ولی قصه رنج و حرمان و حماسه شکیبائی و ایمان و پیکار را در پیکر استعاره و سمبول ها و در جامه حریر شعر نیوشیدن، کیفیتی دارد که هم چون دست نوازش نسیم مرغزاری در زیر پیراهن، شراب تلخ - شیرین حزن و نیرو را در روح شنونده نفوذ می دهد و روانش را به آن مرتبه ای از تزکیه می رساند، که شنونده و یا خواننده خود را با سمبول ها و سمبول سازها یکی می بیند و هدیه ای زیباتر از این را، هیچ زندانی ای برای عزیزان خود سراغ ندارد. ناظم این منظومه، یک مرغک از چل مرغک در یک خانه است.

... ولی اگر محتوای پیام عطار، امروز کهنه شده، شکل آن، افسانه سیمرغ و کوه قاف، از آن همه زمانه هاست. از همه بیشتر، از زمان ما و نسل ما، نسلی که جبر تاریخ، راهی کوه قافش کرده و تندر و آذرخش دره آتشفشانی انقلاب آزادی بخش ملی مردم، هر آن بر سرش نهیب می زند: هستی اگر می روی گر نیروی نیستی ... و اما سیمرغ نسل ما کیست؟

سری را گر کند اندیشه روشن	نه از طوفان نه از دیوان هراسد
دلی را گر که عشقی گرم سازد	فقط راه تکاپو می شناسد
به کوه قاف سیمرغی نباشد	سفر سیمرغ سازد بی شماره
شود سیمرغ هر مرغ مسافر	کند گر در مسیر مرگ لانه

این افسانه ما و شماست. قصه ما و روزگار ماست. هرگاه نیک بنگریم، در چهره خاکی پر و رنگین پر و زاغ و کرگس، تمثال خود و اطرافیان خود را می بینیم و وقتی سیاهی های خطوط را می خوانیم، در لای سطور پیامی می یابیم که پختگان می خوانند و می فهمند و خامان می بینند و می خندند. ... این منظومه در قفس سروده شده ...

دکتور حمید سیماب

زندان پلچرخی

خزان ۱۳۶۵

دوازده سال زندان

دوازده سال حبس، مرا خسته و زار ساخته است. تا در زندان بودم احساس مستی و مقاومت می کردم. نه دپریشن را می شناختم نه ترامای شکنجه و نه غیر و ذالکش را. شاید به دلیل همرنگ جماعت بودن، در زندان امراض روانی را حس نمی کردیم. چون بیست و چهار ساعت، در درون دلتنگی و دیوار، قرار داشتیم. حواس پنجگانه ما تغییر خورده بود. واقعیت و ملموسات ما، به چند تا اشیای انگشت شمار خلاصه می شد: اتاق، میله ها، زندانی های ریشو و همرنگ، بستره، نماز، قره وانه، خوابیدن، یک ساعت تفریح در مثلث... ما در درون همین چیز های کوچک غلتیده بودیم. گپ جدید و اشیای جدید وجود نداشت. با وجود اینهمه احساس نمی کردیم که در حال دیوانه شدن یا مردن هستیم. از همينروست که برخی از زندانیان در چنین فضای تنگ، طاقت نمی آوردند و به دنیای بهتری بنام شیزوفرنی رهسپار می شدند. دیوانه های زندان خوشبخت ترین ها را تشکیل میدادند چون با اشیاء و افکار دیگران رابطه نداشتند بل در درون خود می زیستند. قطع رابطه با محیط عینی و ذهنی، زندانی را به دیوانه که نوعی از زیستن در زندان است، تبدیل می نمود.

حبس را در معنای مقاومت بخاطر آزادی و عدالت گذشتاندم. هر چیزی که در زندان برایم معنای انسانی خلق می کرد، زیستن را پر انرژی و زیبا می ساخت. اما قیمتی که برای تولید معنا پرداخته می شود، از ذخایر روح و سرمایه بدن است. نه روح سالم میماند نه بدن. شکنجه و زندان، فولاد را آب می کند. شکنجه مداوم و حبس طولی که من دیده ام، با آنکه از آن دو، به فاصله چند دهه، دور شده ام، اما، مرا تا هنوز در چنبره آهنین خود، زندانی کرده اند. از پلچرخی کلان رها شده ام اما در پلچرخی کوچک و درونی گیر مانده ام.

از آخر اپریل 1992 که از پلچرخی به بیرون رفته ام تا هنوز، نه خواب آرام دارم و نه روان سالم. گمان می کردم که بعد از رهایی از زندان، به آرامش میرسم و زخمهای روحی و بدنی ام مداوا می گردند. اما کابلی که من در آن پا گذاشتم، به یک کوره آتش و قلعه جنگی تبدیل گشته بود.

جدار شیرپور

از هجوم راکت چراغان شد

در قحطی سرک

پای چپم را کسی نگرفت

دستان پریده خواهرم را رهگذر با خود بُرد . / م. فرهود، کابل سرطان ۱۳۷۱

آدمی، تا میمیرد در هاله تکاپو و تأمل چرخان است. شناخت فرد، نه از روی آنچه خودش درباره خود میگوید، بل از روی آنچه انجام داده است، تأویل می گردد. آدمی در محاصره زمان قرار دارد و زمان چون جلاد

بیرحم، هر جنبنده ای را سرانجام، در حوض اجساد می اندازد. مرگ، آخرین ایستگاه جسمانی هر مسافر است ...

در روحم زخمهایی هست که هر لحظه مرا سوهان میزند و از خواب می پراند. در بیداری دچار وحشت می سازد. زخمهای روحی، مزمن ترین نوع زخم است که نه با تابلیت درد تداوی می شود و نه با خواندن و نوشتن. نه فراموش می گردد نه خاموش. روان درمانی، مشوره می دهد که زندانی باید شیوه فراموش کردن شکنجه و فاجعه را یاد بگیرد. اما تجربه هر زندانی این است که شکنجه هرگز فراموش شده نمی تواند. هر حادثه ای که در اعماق روح و غمخانه رسوب کند، بیرون شدنش از روح و بدن دشوار است. حفره تاریکی در ذهن زندانی موجود است که با هیچ روشن اندازی روشن نمی گردد. فقط زندانی آنرا می بیند و بس. ولو دوره بس کوتاه شکنجه شده باشد، از لوح خاطراتش پاک شدنی نیست. ستون فقرات بیوگرافی زندانی، همان دوره های کوتاه و طویل زندان است. مابقی، شنا در خاطرات و زخمهای آن دوران. زندانیان دوره هیتلر بعد از چندین دهه، تا هنوز از یکسو زیر تداوی بوده از سوی دیگر به خاطره نویسی و دادخواهی ادامه داده اند. آنچه در زندانیان سیاسی ما کمرنگ است، همان عنصر نانویسی، عصیان و دادخواهی است.... زندانی خسته است و از دیوار و نوشتن گریزان است. دوره شکنجه و زندان، به ارقام سنجیده نمی شوند که به مدد عدد، گفته شود:

12 سال زندان

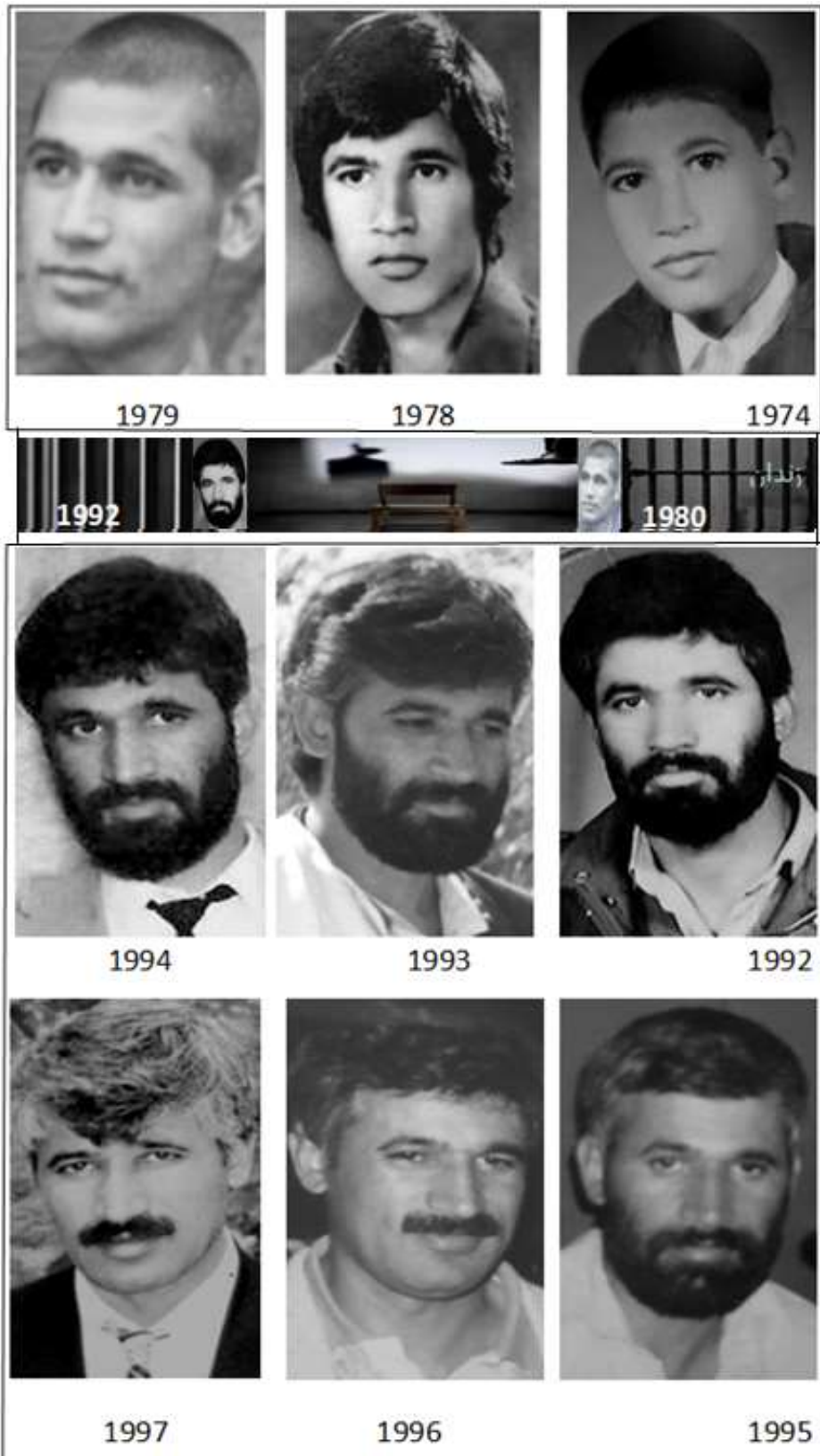
144 ماه

در میان ارقام

شماره های مقرنسی که در آن حک مانده ام

فقط شماره زندانست که مرا در خویش آرد و تفسیر می کند

1960 اکتوبر	تولد در کابل
1966 - 1978	دوره مکتب
1979 - 1980	محصل فاکولته طب
1980 - 1992	زندانی سیاسی در پلچرخي
1993 - 1995	محصل فاکولته ادبیات دانشگاه بلخ
1995 - 1998	کاردر مؤسسه Save the Children
1998 اکتوبر	پناهنده در غربتکده هالند



شکنجه سفید

جنايات سيستماتيك دوره هجده ماهه خلقي ها حاجت به سند و گفتن ندارد. دو تا لستي كه كشته شدگان دوره خلقي را نشان ميدهد، به تنهائي مي توانند فاجعه عظيمي را به بيان آورند. لست دوازده هزار شهيد كه امين جلاد بر ديوار هاي وزارت داخله آويخت، و لستي پنجهزار كشته شده اي كه از طرف پوليس هالند منتشر گرديد.

در دوره كارمل، بازهم ديده مي شود كه هزاران هزار انسان اين وطن شكنجه، حبس و اعدام گشته اند. دوره نجيب كه با شعار "مصالحه ملي" همراه بوده، اما در سرتاپاي اين دوره، مانند مراحل قبلي، دستگيري، شكنجه و اعدام كماكن جريان داشته است. شكنجه هايي كه در زندان هاي خاد تطبيق شده اند، مظهر وحشتناكترين شكنجه هايي است كه در كمتر زندان هاي سياسي جهان اتفاق افتيده است. در لست طويل شكنجه ها، يكي هم ممنوع بودن قلم و محروميت از نوشتن است، كه بالاي زندانيان اجرا گرديده است.

شكنجه سفيد = شكنجه رواني

شكنجه سرخ = شكنجه جسمي

در روان شناسي شكنجه، شكنجه سفيد به تمامي شكنجه هاي رواني اطلاق مي گردد. و شكنجه سرخ مربوط به شكنجه هاي جسمي است. خاد، در تمامي مراحل (دستگيري، تحقيق، اعدام، حبس) تلاش مي كرد تا مغز زنداني را ضربت بزند و از اين طريق ذهن زنداني را تسخير نمايد. مساله محروميت از قلم و نوشتن، مربوط به يكي از انواع شكنجه سفيد است. شكنجه هاي سفيد شايد در زندان هاي دنيا تعداد شان بسيار زياد نباشد اما در حيطه خاد، اين نوع شكنجه، لست طويلى را در جريان استنطاق احتوا مي كند.

شكنجه هاي سفيد خاد :

1. كوته قلفي
2. توهين و تحقير به شخصيت
3. آشكار بودن بيوگرافي زنداني و پُت بودن بيوگرافي شكنجه گر
4. توهين به مقدسات ديني
5. از زور و هيبت شوروي سخن گفتن
6. از قدرت حزب ، دولت و خاد لاف زدن
7. فراخواندن به تسليمي، توبه و اعتراف تلويزيوني
8. بي خوابي و استرس دادن
9. اعدام ساختگي
10. اعلام پايان ناپذيري شكنجه
11. مقابله زنداني با افراد همدوسيه
12. زنداني را برهنه كردن

13. زندانی را مسخره ساختن
14. ابلاغ راست یا دروغ دستگیری دوستان زندانی
15. قطع ارتباط با پایواز
16. تهدید به دستگیری زنان خانواده
17. تهدید به تجاوز جنسی بر زنان خانواده
18. تهدید زندانی به تجاوز جنسی
19. تهدید به زدن بوتل در مقعد
20. چیغ و فریاد سایر زندانیان را شنیدن
21. از شکنجه های ناشناخته به تکرار پُف کردن
22. محرومیت از ادویه، سگرت، نسوار
23. محرومیت از برس دندان، وضو و غسل
24. محدودیت نان و چای
25. محدودیت تشناب رفتن
26. محرومیت از ادای نماز
27. محرومیت از هر نوع عکس العمل در برابر شکنجه گر
28. پروپاگند درباره اعترافات شخصیت های مهم زندانی
29. فحش های ناموسی و دشنام های خیلی خصوصی دادن
30. ایجاد ترس برای خصی سازی و دیوانه سازی و معیوبیت
31. چشم و دست را بستن
32. تف کردن به دهن، چشم و ریش زندانی
33. تکرار سوال های تکاندهنده و ترسناک
34. پوشاندن لباس با خط های رادار (زرد و سیاه) در زندان صدارت
35. مدت های طویل با لباس چرک
36. محرومیت از رادیو ، تلویزیون و جراید
37. توهین به اندیشه سیاسی زندانی
38. محرومیت از قلم و کاغذ و نوشتن

محرومیت از قلم و کاغذ

زندانبان که در سیستم توتالتر تربیه شده است متکی به سلسله مراتب عمل می کند. منتها این سلسله مراتب در رژیم حزب دموکراتیک خلق، سه مراتبه یی انجام می گیرد :

مراتب حزبی

مراتب دولتی

مراتب مشاوریتی

حزب بر فراز دولت قرار دارد و دولت از حزب اطاعت می کند و مشاورین بر فراز هردو و بر هردو فرمانروایی می کند. خاد، ارگان دولتی است که رهبری و اعضای آن را اعضای حزب تشکیل می دهند. و حتا، از بقال تا اوباشی که جاسوس خاد می شد، ناگزیر بوده تا نخست عضو حزب شده باشد. کارت سرخ حزبی، مرحله اول برای هر نوع اقتدار و بالا رفتن است.

شکنجه گر و زندانبان حزبی، خود را سه مراتبه به فرمانبرداری محکوم میداند یک بار بخاطر حزب، یک بار بخاطر دولت و یک بار بخاطر مشاور. حزب، زندانیان سیاسی را دشمن انقلاب میداند و شکنجه و کشتن شانرا مرحله نوین و تکاملی، زندانبان که وظیفه اش اطاعت بی چون و چرا و فرمانبرداری ایدئولوژیک است، مو به مو سفارشات بالایی های حزبی و دولتی و مشاورین را تطبیق مینماید. به این خاطر است که در سلسله مراتب جنایات سیستماتیک، هم کسانی که بالفعل استنطاق و شکنجه و اعدام کرده اند و هم کسانی که محکمه کرده و دستور و فرمان داده اند، جزء جنایتکاران و متهمین درجه یک بشمار میروند.

در دوازده سال دوره پرچم (دوره خاد و واد) قلم از جمله اشیا ممنوعه بوده و دارنده آن نه متهم بلکه مجرم پنداشته می شده است... چه استعداد هایی در پشت میله های زندان پوسیدند و نتوانستند بدلیل نبود قلم و کاغذ و آزادی نسبی بیان، خلایقیت ها و یادداشت های ارزشناک شانرا بنویسند.

حزب دموکراتیک خلق، در وطن فروشی، شکنجه و کشتار مردم ریکارد قایم کرد. با کاشتن تخم بدبختی و جنایت، مملکت را به حصار، زندان و تفتیش عقاید تبدیل نمود ...

نالام چو نای من اندر حصاری نای	پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله های زار	چز ناله های زار چه آرد هوای نای ؟
کاری ترست بردل وجانم بلا وغم	از رمح آب داده و از تیغ سر گرای
ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو	وی دولت ارنه باد شدی لحظه ای بپای
در آتش شکیم چون گل فرو چکان	بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای
از بهر زخم گاه چو سیمم همی گداز	وز بهر حبس گاه چو مارم همی فسای
ای ازدهای چرخ دلم بیشتر بخور	وی آسیای نحس تنم نیک تر بسای
مسعود سعد دشمن فضل است روزگار	این روزگار شیفته را فضل کم نمای

حبسیه نای

مسعود سعد

فصل پنجم

سقوط گاو کریچکوف

مجسمه های سرگینی

رژیم کابل در یک سال اخیر خود، خیلی درمانده شده بود. هر قدر حزب و دولت دست نشانده ذلیل تر می شد به همان میزان، شدت استبداد قومندانی و خاد پلچرخی، زایل تر می گردید. هرچند، استبداد حزبی تا یک سال پیش از سقوط و تسلیمی رژیم به شکل های موزیانه و عادی کماکان ادامه داشت. افرادی که به زور شوروی و قدرت، به غول های مقتدر تبدیل شده بودند، بعد از چهارده سال جنایت، مانند مجسمه های سرگینی فرو پاشیدند.

چند ماه قبل از تطبیق خودکشی بر وزیر امنیت دولتی و " فرار بزدلانه " رئیس جمهور تا حویلی ملل متحد واقع در وزیراکبر خان، جلال و جبروتِ هفتِ ثوری های شش جدی شده، در انتظار عام، ذره ذره می پاشید. رهبری حزب، از فرط قومی شدن و شایردگی های درونی، تف کردن گرباچف بروی دست پروده ها، درماندگی کریچکوف ها و محمود قارییف ها ... حزب و دولت را به دو تپه سرگین تبدیل کرده بود. در سراپای سال ۱۳۷۰ مراکز برخی از ولایات، پیهه از چنگ دولتِ درمانده بیرون گشته و در حال تسلیم شدن های ممتد قرار گرفته بود : تخار، بدخشان، سمنگان، بامیان، کنر، خوست، کاپیسا، مزار شریف، ... این سال ، سالِ تعویض گفتار به موش هایی بود که در روز سقوط، یک سوراخ را در پایتخت به صد افغانی نه که به صد هزار رُبل بخرند.

مشکلات درونی حزب یکی و دو تا نبود که می توانستند بسادگی حل نمایند. تضاد های درونی حزب به تضاد های خونین و آشتی ناپذیر تبدیل شده بود. نجیب الله روز بروز به خودکامگی خود می افزود و از هیچ حيله و تذویری برای بقای خود و حذف مخالفین، صرف نظر نمی کرد. جناح های دیگر نیز در صدد بودند تا نجیب را به هر طریقه و هر ابزاری خلع ید نمایند.

سال 1986 کا جی بی و نجیب، شاه شجاع روسی یعنی کارمل را در پلینوم هجده، از ریاست حزب بیرون کردند و به تعقیب آن از قدرت دولتی نیز، بیرون انداختند. جزای قروت آب گرم، به همان شکل مسخره آمیزی که آورده شده بود به همان بی حیثیتی و مسخره گی بوسیله همانها، حذف گردید. در جولای 1991، کارمل بعد از پنج سال رسوایی و نظربند، از مسکو به کابل آورده می شود و با آمدنش بزودی بر تضاد ها و شاخ جنگی های میان حزبی افزوده می گردد. وضعیت به سوی کمیدی های خونین جریان داشت.

گاو که به حضور روباه در کابل موافق نبود، با وارد شدنش به کابل، بار دگر زیر پای گاو قرار می گیرد، در جلسه رسمی، بی آب و لگد مالش می کند. محمود بریالی که با دُم گاو، بازی می کرد، سرنوشتش به بلاک اول پلچرخی رسید جایی که قبل از او غلام دستگیر پنجشیری و صالح محمد زیری و نظر محمد به جرم فتنه گری بعد از کودتای تنی، آنجا چارزانو نشسته بودند. سلطان علی کشتمند، انتر ناسیونالیست و سویتست از ترس گاو، از حزب استعفا می دهد، با کلاه قومی و مذهبی به بارگاه سید منصور نادری و حزب وحدت اسلامی پناهنده می شود. و شاگردان وفادار (تاجیک های حزبی به شورای نظار و پشتون ها به حزب اسلامی) برسم تسلیمی، پکول و لنگی سیاه می پوشند. سال سال ریش ماندن و بروت تراشیدن است. سال پکول و لنگی سیاه خریدن است. سال تعویض هورا به نعره الله و اکبر است. سال پناه بردن به حزب اسلامی و شورای نظار .

بعضی ها این طرف می دویدند و بعضی ها آنطرف. وزیر خارجه (عبدالوکیل) که از پشت پرده پروسه صلح باخبر است، با ادای شهادتین به تسلیمگاه جبل سراج میدوید، تا سند تسلیمی حزب و دولت را بلاقید و شرط به احمدشاه مسعود تسلیم کند. (البته با بالا کردن سه بار دستانش را برسم تسلیمی) شرط و شروطش فقط به زنده ماندن خودش خلاصه می شد. رفیع معاون رئیس جمهور به یک نفس تا تنگی لوگر دوید، با گفتن بسم الله الرحمن الرحیم مسلمان شد و خود را در بست به حکمتیار تسلیم نمود. سلیمان لایق مسؤل بیروی سیاسی، این فتنه گر پیر، هم در میخ میزد و هم در نعل. هم شبان و هم شیطان. گریز نجیب الله را فرار بزدلانه نامید، خوشحال بود که چند روز بعد به دیدار مجددی نایل میگردد و آتش دوزخ بر زنخش حرام می شود. اسلم وطنجار وزیر دفاع و راز محمد پکتین وزیر داخله در بدل فقط زنده ماندن، از طریق مکالمه مخابراتی به گلبدین تسلیمی می دهند... از وزیر تا معاون رئیس جمهور، از قاضی القضاات تا صدراعظم، از بیروی سیاسی تا کمیته مرکزی، از لوی درستیز تا قومندان گارنیزیون، از سترجنرال تا خوردهضابط،... در صدد چور و چپاول و تسلیم شدن به قیمت زنده ماندن بودند.

بعضی ها این طرف می رفتند و بعضی ها آنطرف... هر جنرال چند ستاره (مومن، دوستم، نبی عظیمی، نورالحق علومی، آصف دلاور، سیداعظم سعید، عبدالرازق، حسام الدین، یارمحمد، باقر فرین...) و هر عضو بیروی سیاسی و کمیته مرکزی حزب، تلاش می کرد ند که سر های خمیده خود را از معرکه، زنده بیرون بکشند. جنرال های حزبی شمال، بر ضد پیشوای حزبی و دولتی خود، در بغاوت بسر می بردند. به یک کلام که نظام دست نشانده، در پرتگاه فروپاشی قرار گرفته بود، رژیم ثوری، به مرگ گاو نزدیک شده بود چون ثور به معنی گاو است، از اینرو در لحظات پسین، از قحطی کنجاره دچار مرگ گشته بود... رژیم ثوری که باید از گاو شروع می شد که نشد بلکه از کرگدن شروع شد رژیمی که بقول تره کی باید از خربوزه شروع می شد که نشد بلکه از ملی سرخک شروع شد... رژیم برگشت ناپذیر با مرگ بالشتی کرگدن، قتل شوربایی کفتار و

رسوایی روباه، ثور به حقیقتِ خود پیوند خورد یعنی به سلطه و ذبح گاو منتهی گردید. با استعفا و فرار گاو و خودکشی یعقوبی و باقی به پردهٔ اول فاجعه، نقطهٔ پایان گذاشته شد.

حزبی که طی چهارده سال، از هیچ نوع جنایت سیستماتیک و نقض گستردهٔ حقوق بشری امتناع نورزیده، اینک با گِلِه و شکایت از سران شوروی، سر بریدهٔ دولت را در پتنوس تسلیمی گذاشته و در بدل آن، با بی غیرتی زیستن و فرار به کشور های امپریالیستی... و اما قضیهٔ غرامات جنگی و جبران خساره :



سفر شوارد نازی وزیر خارجه و کریچکوف رئیس کی جی بی ، دو روز قبل از خروج کامل قطعات اردوی شوروی از افغانستان، به تاریخ 13 فبروری 1989 صورت گرفت. آنها میخواستند با دولت افغانستان پروتوکولی را به امضاء برسانند که بر اساس آن بعد از خروج کامل قطعات اتحاد شوروی از افغانستان، هر حکومتی که بوجود بیاید، از آنها تقاضای جبران خسارت را نه نمایند. زیرا آنها نگران بودند که روزی مبادا دولت موجود از هم بپاشد و سقوط نماید و دولت بعدی از آنها طلب جبران خسارت نماید...

عبدالوکیل، از پادشاهی مطلقه تا سقوط جمهوری دموکراتیک، ص 570



مشاورین

رژیم را بر تخته شرماند

کا جی بی، هم در شوروی هم در افغانستان همه کاره بوده است. در پیروزی کودتای ثور و به قدرت رساندن تره کی نقش هدایتی بازی کرد، طرح بالشت بر دهن تره کی، شورا برای امین، شاه شجاع سازی کارمل و قرنطین گاو و بر چنگک آویختن... کی جی بی تا توانست حزب دموکراتیک خلق را بی عزت و بی حیثیت ساخت.

" کاربرد تاکتیک های کثیف، بسته به مقتضیات سیاسی روز، گاهی مطلوب و گاهی نامطلوب بود. یکی از موارد ویژه و معروف، قتل حفیظ الله امین، رهبر افغانستان در سال 1979 بود که دستور اجرای آن به شصت و پنج افسر کا گ ب داده شد: پنج نفر از اطلاعات، و بقیه از واحده های تندر و زینت مربوط به گروه هایی با ماموریت ویژه. یکی از این ماموران به ناتالیا گورکیان، همکار من در اخبار مسکو، گفت: وقتی کاخ را ترک میکردیم، پوتین هایمان بر فرش های آغشته بخون شلپ شلپ می کرد. پسر هشت ساله امین در میان تبادل آتش کشته و دختر نوزادش زخمی شد. چهل و شش نفر از ماموران گروه ویژه نیز کشته شدند. این قتل تنها پیش درآمد خونریزی های بیش تر بود، کمی پس از آن، جنگ های هشت ساله افغانستان آغاز شد که هزینه آن برای اتحاد شوروی 13833 کشته، 49985 زخمی و لطامات روانی ناگفته بود. برای افغان ها خسارت این جنگ به مراتب بیش تر بود. تلفات جانی آن ها سر به میلیون ها زد."

کا گ ب دولتی در دولت، یوگنیا آلباتس، ترجمه مهدی پرتوی، ص 44

عوامل سقوط رژیم دستنشانده، مجموعه ای از عوامل داخلی و عوامل خارجی. تضاد های درونی در شوروی و تضاد های درونی در حزب دموکراتیک خلق، طی چندین سال به سرحد آشتی ناپذیری رسید و در مقطع خاص، انفجار نمود.

کودتای ولادیمیر کریچکف

19 اگست 1991

کریچکف رئیس کا گ ب همان کسی است که کودتای 19 اگست 1991 را علیه گرباچف سازماندهی کرد، مسکو را پر از کارناوال تانک ها ساخت و می خواست قدرت سیاسی بدست کا گ ب و مخالفین ریفرم قرار بگیرد. در ادبیات رسمی شوروی این کودتاچیان را بنام، "باند هشت نفره" یاد می کردند که چهار رهبر اصلی داشت. این هشت نفر مقامات عالی رهبری دولتی را بدست داشتند. ... کا گ ب، مخوفترین نهاد پرقدرت در شوروی بوده و تاریخچه این ارگان استخباراتی نشان می دهد که به لحاظ ساختار و بودجه، چقدر گسترده و غنی بوده است. اگسا، کام، خاد و واد چوپه های همین کا گ ب است و به حیث ارگان های وطنی، مستقیماً تحت مشاوریت، کنترل و حمایت بی حساب مالی قرار داشته اند.

کودتا از درون تضاد های حزبی و بخصوص طرح پروستریکا (مافیایی سازی اقتصاد) سر بلند کرد. ولادیمیر کریچکف، رئیس کا گ ب با بلند ترین مقامات نظامی شوروی ، کودتا را سازماندهی می کند و اما کودتا بزودی شکست می خورد و و کودتا چیان دستگیر، محکمه و زندانی می شوند ...

باند هشت نفره :

1. والنتین پاولف، صدراعظم شوروی
2. دمیتری یازوف، وزیر دفاع
3. ولادیمیر کریچکف، رئیس کا گ ب
4. الکسانر تیزیاکف، ریس اتحادیه صنایع شوروی
5. بوریس پوگو، وزیر داخله شوروی- خود کشی
6. واسیلی استارودو بسف، رهبر اتحادیه کارگران شوروی
7. اولگ باکلانف، معاون شورای دفاع شوروی
8. گنادی یانایف، معاون رئیس اتحاد جماهیر شوروی

کودتای اگست 1991 که بوسیله عالی رتبان حزبی و دولتی صورت میگیرد، در واقع تقابل کا گ ب را در برابر گرباچف و تیم ریفرمیست آن نشان می دهد... کودتا، زنگ فروپاشی را به صدا می آورد. با وقوع کودتا دیده شد که شوروی چقدر از درون دچار مشکلات حزبی، ایدئولوژیک و اقتصادی بوده است.

کودتای شهنواز تنی

۱۶ حوت ۱۳۶۸

کودتای تنی علیه رئیس اسبق خاد و رئیس اداره کابل صورت می گیرد... تنی، گلابزوی، سروری ... قبل از 7 مارچ 1990 در صدد کودتا بودند. همانگونه که کارملی ها در سدد گرفتن ارگ به قیمت مرگ بودند. رژیم لحظه به لحظه درمانده تر می شد. تضاد های درونی، رژیم را به سطح انفلاق و رسوایی رسانیده بود. تنی، با استفاده از قوای هوایی، آسمان کابل را با غرش طیارات در اختیار می گیرد. برخی از مناطق مزدحم و مسکونی مردم: مسجد پل خشتی، قصر دارالامان و ارگ را در اثر بمباردمان، ویران می سازد... ده ها نفر از مردم عادی کشته و صد ها نفر زخمی گردیدند... اما، کودتا موفق نمی گردد و عده ای از عاملین آن دستگیر و عده ای بشمول تنی با سه فروند طیاره، به پاکستان رفته و به حزب اسلامی و آی اس آی تسلیم می شوند. رهبری کودتاچیان :

1. جنرال شهنواز تنی وزیر دفاع گریز به پاکستان
2. جنرال عبدالقادر اکاخیل قومندان عمومی هوایی و مدافعه هوایی گریز به پاکستان

3. جنرال میرحمزہ فراہی قومندان ہوائی
 4. جنرال غلام رسول قومندان گارنیزیون شیندند
 5. نیاز محمد مہمند عضو بیروی سیاسی
 6. اسداللہ سروری عضو بیروی سیاسی رئیس اسبق اگسا
 7. صالح محمد زیری عضو بیروی سیاسی
 8. غلام دستگیر پنجشیری عضو بیروی سیاسی
 9. جنرال نظر محمد وزیر دفاع اسبق
 10. و و و
- گریز به پاکستان
گریز به پاکستان
گریز به پاکستان
فرار به منگولیا
روانہ زندان پلچرخ
روانہ زندانی پلچرخ
روانہ زندانی پلچرخ



کودتای تنی، نجیب را از داخل دچار تشنج کرد و کودتای کریچکف، از بیرون. در میان عوامل عدیده، دو کودتا نیز به حیث دو عامل، سرنوشت فروپاشی کریچکف (شوروی) و گاو اش (رژیم نجیب) را فراهم ساختند و بزودی هردو چهره استخباراتی و عملیاتی را مبتلا کردند به سقوط و زندان... تواریش های شوروی، خلقی ها و پرچمی ها، به همان پیمانہ کہ بر مردم و دگرانیشان ستم و جنایت روا داشته اند، علیہ یکدیگر نیز از هیچ نوع استخوان شکنی، رفیق کشی، خیانت و جنایت دریغ نکرده اند. خلقی علیہ خلقی، پرچمی علیہ پرچمی ... خلقی علیہ پرچمی و پرچمی علیہ خلقی ... جنگ به خاطر قدرت و چوکی و حرکت به اشارہ اجنبی.

در روز های آخر، یک نفر ہم وجود نداشت تا از گاو کریچکوف بدفاع برخیزد. در تاریخ اینگونه اتفاق نیفتیده کہ یک نفر وجود نداشته باشد کہ از یک رئیس از یک رهبر دفاع نماید. شواہد نشان نمیدهند کہ در لحظات سقوط نجیب، یک عضو کمیته مرکزی، یک جنرال، یک خادیسٹ، یک شاگرد، یکی از اقوام ... از نجیب دفاع کرده باشد؟! گاو را بکلی تنها گذاشتند. گاو گمان نمی کرد کہ روزی میرسد کہ نہ شمشیر خاد بدردش می خورد و نہ ثروت ارگ.

نجیب اللہ را نہ تنها خلقی ها و کارملی ها "گاو" مینامیدند بلکه کریچکوف رئیس کا جی بی و مشاورین، نیز نجیب را عظیم الجثہ و گاو مینامیدند. در حالی کہ مردم کابل به او لقب قصاب خاد را داده بودند. یک خلقی به پاکستان میگریزد و خلقی دیگر به جایش می نشیند.

وطنجار، که خود خلقی است، خلقی ای از نوع بالشتی، دو بار خود را ریشخند می سازد یکبار بروی موج رادیو و بار دیگر بر شیشه تلویزیون. هردو بار بشکل مضحک و کمیک. بار اول به قومنده امین و بار دوم به فرمان نجیب. بعد از کودتای تنی، به فرمان نجیب به پرده تلویزیون می آید و با همان صدای نازک و نارنجی، علیه تنی اعلامیه می خواند و خلقی را خلقی میسرماند. نجیب، تنی و وطنجار هر سه نفر از پکتیا هستند ولی بخاطر قدرت و وابستگی به اجنبی، باهم رفیق کشی می کنند. وطنجار، مرد کم سویه ای که کلمات را از روی کاغذ بدرستی ادا کرده نمی تواند اما کارشناسان او را بدلیل داشتن صدای رسا و موجداری، برای خوانش اعلامیه ها و بچه ترسانک های رادیویی و تلویزیونی انتخاب می کرده اند.

نجیب با قوم پکتیا جلسه دایر می کند و با استفاده از غرایز قومی، راز و رمز جاسوسی و خیانت تنی را برای قوم، برملا می سازد. برای ژورنالستان داخلی و خارجی نیز درباره کودتا، کنفرانس مطبوعاتی دایر می کند... رژیم درمانده کابل که از درون، خنجر خوردنش آغاز گشته بود، می کوشید تا عمر کوتاهش را چند صباحی تمدید نماید... تنی در پاکستان با مصاحبات خود، رژیم کابل را ملحد و کمونیست خوانده و جهاد را علیه رژیم الحادی و کمونستی اعلام می کند... خلقی دو آتش که از هر تار بروتش خون مسلمان می چکد اینک از دارالاسلام اسلام آباد، جهاد را علیه دارالحرب کابل اعلام میدارد. ولی مضحکه این است که بار دگر رفیق و خلقی خودش، هم خود و هم او را میسرماند:

اسلم وطنجار :

هموطنان عزیز !

شورای عالی دفاع وطن جمهوری افغانستان، الیوم، به اینجانب صلاحیت سپرده است تا مسؤولیت رهبری وزارت دفاع را تحت قیادت محترم نجیب الله ، به عهده بگیرم بدینوسیله به منسوبین قوای مسلح افغانستان هدایت داده می شود تا با هوشیاری از مواضع خویش دفاع نموده و با استفاده از تمام نیرو در صدد کشف و بدست آوردن زنده یا مُرده شهنواز تنی این عنصر خائن وابسته به دشمنان افغانستان که اکنون از مخفیگاه قبلی خویش فرار نموده در سرکوبی هر نوع مقاومت از طرف گروه خائن وی و افراد فریب خورده آن برآئیم.



www.youtube.com/watch?v=-XjhOMNI2PY

تلویزیون، شام حوت 1368

جنرال اسلم وطنجار

اسلم وطنجار :

هموطنان گرامی!

برای اولین بار در تاریخ افغانستان آخرین بقایای سلطنت ظلم، استبداد و قدرت خاندان نادرخان سفاک خاتمه یافت و تمام قدرت دولت به دست خلق افغانستان قرار گرفت. قدرت دولت به اختیار عام و تام شورای انقلابی نظامی است. هموطنان عزیز!

دولت ولسی شما که در دست شورای انقلابی قرار داد به اطلاع می‌رساند که هر عنصر ضد انقلابی که بخواهد از هدایات و مقررات شورای نظامی انقلابی سر پیچی کند به زودترین فرصت به مراکز نظامی سپرده خواهد شد.



www.youtube.com/watch?v=ZhrsUxEfmjM

رادیو، شام 7 ثور 1357

جگرن اسلم وطنجار

اعلامیه‌ها بخشی از تاریخ معاصر را می‌سازند. بخصوص اولین اعلامیه‌ای که سرنگونی و مرگ داودخان را اعلام میدارد. عجیب روزگاری بود ... تفاوت بین دزد و صاحبخانه از بین رفته بود... تمایز بین قاتل و شهید به هیچ گرفته میشد... با نیان فاجعه‌ی ثور، بعد از کشتن دو میلیون انسان بیگناه بطور مشترک، اینک جدا جدا به جان هم افتاده بودند... گاو کریچکف با گوساله‌های سامری، بطور دسته جمعی در گل بند مانده اند هر قدر تلاش می‌کنند بیشتر از پیش، در تالابِ خونین فروپاشی و سقوط، غرق می‌شوند.

تضاد‌های درونی بین نجیب و رهبران ملکی و نظامی حزب که خودش رئیس آن است، روز بروز لحظه به لحظه حادث‌تر و علنی‌تر می‌گردد. قصر دارالامان و ارگ به دو قلعه‌ی جنگی تبدیل می‌شوند. نجیب در آخرین روز‌های قدرت، تلاش می‌کند تا برای حفظ قدرت، به کارمل و حواریون بغاوتگر آن ضربت بزند. در پایان سال ۱۳۷۰ اوضاع بسوی ماجراهای فیصله‌کن پیش میرود... ما زندانیان، اوضاع بیرونی را از طرق مختلفه تعقیب میکردیم.

وضعیتِ پلچرخی

رژیم‌های استبدادی تا زمانی که با چوب‌های زیر بغلی قدرتِ بیگانه راه می‌روند، بوسیله‌ی شکنجه و زندان، قدرت را انحصاری کرده و به دوام خویش می‌افزایند. گمان نمی‌کنند که یک روزی سقوط می‌کنند. زندان پلچرخی در سال ۱۳۷۰ به حیث نماد شکنجه و خشونت، در حال متزلزل شدن و فروپاشیدن بود. روحیه‌ی زندانبانان که از افتضاحات درونی آگاهی داشتند و اخبار واقعی را تعقیب می‌کردند، از الف تا یا در مدار یأس چپاول و گریز می‌چرخیدند. از عسکر تا قومندان، از کارمند سیاسی تا مامور خاد، از جلاد تا شکنجه‌گر، در فکر زندانبانی نبود بلکه در ذهن خود جان به سلامت کشیدن را طراحی می‌کرد.

۷

۸

هفتِ قرمز، که چهارده سال به کمک بیگانه، بروی کله راه میرفت اینک به کمک حزبی‌ها و مجاهدین، بروی پا می‌ایستد و به هشتِ سبز تبدیل می‌گردد. هفتِ ثوری‌ها، هر قدر به پرتگاه سهمگین هشتِ ثور نزدیکتر می‌شدند، به همان میزان تیغ‌های سرخ ایدئولوژیک و خودکامگی را بزمین می‌انداختند و تلوارهای سبز را

از غلاف های قومی بیرون می کشیدند. حزب دموکراتیک خلق، بخاطر بقا به هر قیمت، با هیز می که در کندک ها و غندهای قومی افروخته بودند، اینک آتش قوم پرستی را در کمیته مرکزی، بیروی سیاسی، سازمان های حزبی، جنرالان، افسران و ماموران عالیرتبه و ... شعله ور ساختند. تجربه ثابت کرد که اکثریت رهبران حزب، در منجلا ب قومی شدن غرق گردیدند.... با پوشیدن گوپیچه، پکول و لنگی، با کل کردن بروت و گذاشتن ریش، خود را از مرگ و محمکه مردم، بیرون کشیدند. حزب دموکراتیک با آنکه چهارده سال از انقلاب شکوهمند و برگشت ناپذیر و مرحله نوین و تکاملی، پیایی دم زد، و بخاطرش سر های هزاران انسان این سرزمین را از تن جدا کرد، اینک در ایستگاه یأس، سرش به سنگ برگشت پذیری می خورد و تاوان مرحله نوین و تکاملی را با چنگ انداختن به فاجعه دگر، می پردازد. حزبی که چهارده سال، آسیاب زندان را با خون شهدا جاری ساخت، شکنجه کرد، کوچاند، بم انداخت، زمین را به گورهای دسته جمعی تبدیل نمود، ... حالا همین هفت ثوری های برگشت ناپذیر، به دلایل و عوامل مختلفه ای به سرانسیب هشت ثور، برگشت می خورند :

- جنایات گسترده و سیستماتیک بوسیله شوروی، خلقی و پرچمی
- مقاومت سرتاسری مردم (شروع از قیام های خودانگیخته ...)
- خروج قوای شوروی 1989
- کودتای باند هشت نفره در اگست 1991 در مسکو
- فروپاشی اتحاد جماهیر در 1991 و ایجاد جمهوری روسیه
- آزاد شدن اقمار شانزده گانه اروپایی و آسیایی
- کم شدن و سرانجام قطع حمایت روسیه از رژیم کابل
- جنگ جلال آباد
- جنگ سرتاسری تنظیم های مسلح و حمایت پاکستان و
- فشار بین المللی
- پروسه صلح بین سیوان

- معضلات داخلی حزب دموکراتیک خلق
- تضاد های آشتی ناپذیر درون حزبی
- قومی شدن حزب در سطوح مختلفه
- کودتای تنی
- ورود کارمل به کابل
- شورش مومن و دوستم و سید منصور نادری در شمال
- بغاوت جنرال های کابل تحت نظر ستر جنرال نبی عظیمی
- خودکشی یعقوبی وزیر امنیت و باقی رئیس ریاست پنج

- بغاوت جنرالان وزارت امنیت - یار محمد و باقر فرین ...
- تسلیم شدن وزرا و اعضای کمیته مرکزی به تنظیم های جهادی
- استعفای اجباری و فرار نجیب
- ...

" کریچکف ، نجیب الله را به جای کارمل انتخاب کرده بود ، نجیب الله فرزند موطلایی ک.گ.ب بود. نجیب الله با هیکل تنومند و جثه بزرگ که باعث گردید ملقب به " گاو" شود، همسرش فتانه از نواده های عبدالرحمن خان بود . مسکو در جایگزین کردن نجیب الله به جای کارمل، از او انتظار داشت که در فراهم آوردن زمینه های خروج نیروهای شوروی با آنها همکاری کند. اما وقتی او به قدرت رسید، تمام تلاشهایش را به کار برد تا انعقاد معاهدات ژنو را به تأخیر اندازد. در همین آوان نیروی ویژه ای به سرپرستی سه ژنرال ک.گ.ب بوجود آمد این نیروی مخصوص، ستادی متشکل از افراد کاردان در کابل بوجود آورد ..."

پشت پرده افغانستان / دیه گو کوردویز، سلیگ اس، هاریسون/ مترجم اسدالله شفاهی ص ۲۵۱

بدون شرح



۶ حمل ۱۳۷۱



۶ ثور ۱۳۷۱

نجیب در کنگره دوم در سال ۱۹۹۰ اعلان کرد که حزب وطن، دارای ۱۷۳۶۱۴ نفر عضو میباشد که در این میان ۱۵۹۲۴ عضو آنرا زنان تشکیل میدهند. حزبی که نزدیک به دوصد هزار نفر عضو دارد، رژیمی که نیم میلیون ارتش دارد، دولتی که ۱۵۶۸ چین تانک دارد ... حزب و دولتی که دارای جنرالان حزبی، که تا آخرین رمق حاضر هستند از دساتیر حزب و رئیس جمهور اطاعت نمایند! جنرالان با وفا و مسؤولیت شناس حزبی؟! از شش حمل تا شش ثور!؟

اولین اعلامیه سقوط

اعلامیه سقوط نجیب الله را جنرال نبی عظیمی معاون وزیر دفاع و قومندان گارنیزون کابل، در پنجم ثور، با یونیفورم سترجنرالی، در تلویزیون حزب دموکراتیک خلق، قرائت کرد و به تعقیب آن داکتر عبدالرحمن و نجیب الله مجددی، با دستمال های جهادی، بنمایندگی از مجاهدین، تسلیمی بلاکید و شرط حزب و دولت را در تلویزیون کابل، اعلام داشتند.



اعلامیه تلویزیونی تسلیمی

5 ثور 1371

به نمایندگی از تمام قوای مسلح ایجاد دولت اسلامی افغانستان را خیر مقدم گفته و به دولت اسلامی افغانستان محترم حضرت سبغت الله مجددی و به کمیسیون امنیتی شهر کابل اطمینان میدهم که قوای مسلح تحت رهبری کمیسیون امنیتی شهر کابل ما دوشادوش نیروهای جهادی وظایف خطیر ملی و اسلامی شانرا در جهت تأمین هرچه عاجل امنیت در شهر کابل و تمام کشور مجاهدت نمایند از اینرو به تمام منسوبان قوای مسلح اعم از سربازان، خوردهضابطان، افسران و جنرالان هدایت داده می شود تا در تشریک مساعی و هماهنگی با نیروهای جهادی در تحت رهبری کمیسیون امنیتی شهر کابل و اوامر محترم انجنیر احمدشاه مسعود وزیر دفاع دولت اسلامی افغانستان وظایف شانرا انجام بدهند به تمام منسوبان قوای مسلح اطمینان داده می شود که دولت اسلامی افغانستان و کمیسیون امنیتی از حیثیت و عزت شان دفاع می کنند.

و من الله توفیق



سترجنرال محمد نبی عظیمی

قومندان گارنیزون کابل

www.youtube.com/watch?v=K0mGKj3MchE&

مراسم تبدیلی هورا به نعرهٔ تکبیر

۸ ثور ۱۳۷۱

پنج ثور نغمهٔ سقوط در تالار تلویزیون کابل به صدا درآمد و هشتم ثور، نعرهٔ تکبیر بجای هورا مستقر گردید. عبدالکریم شادان به همراهی عبدالوکیل وزیر خارجه، اعضای بیروی سیاسی، با چند تا بلند پایهٔ دولتی (خالقیار- صدراعظم و معاونین ریاست جمهوری : هاتف، سرابی، محتاط و رفیع) سرنگون شده ... روز هشتم ثور ۱۳۷۱ ساعت چهار بعد از ظهر، حزب و دولت شاریده را به حضور ژورنالیستان خارجی و داخلی با سرهای خمیده به مجاهدین تسلیم مینمایند.



شخصی که دوازده سال تمام، مانند یک فرعون کوچک، در تالار محکمهٔ اختصاصی انقلابی، به حیث عمومی، با یک اشارهٔ چشم، با یک امضاء جان هزاران زندانی را می گرفت، احکام حبس و اعدام را با آرامش و دبدبه، صادر می نمود، اینک از جنایات خویش اظهار پشیمانی نموده و به نیابت همهٔ سران تسلیمی و سرنگون شدهٔ حزب دموکراتیک خلق، بجای هورا، برای پیروزی هرچه بیشتر مجاهدین و اسلام، نعرهٔ تکبیر سر میدهد :

من (عبدالکریم شادان) بنمایندگی از قوهٔ قضائیهٔ افغانستان خداوند بزرگ را سپاسگذارم که امروز بعد از چارده سال قتل، کشتار و خونریزی و انواع بی عدالتی هایی که - انجام داده ایم- با تشریف آوری شما و برادران مجاهد در کابل، قلب افغانستان فضای صلح استشمام میشه و صلح حادث میشه، خداوند شما و همهٔ برادران مجاهد را توفیق عنایت فرماید که بر زخمهای مردم ستمدیده افغانستان که - بوسیلهٔ ما ایجاد شده- مرهم بگذارید و یقین دارم که انشاء الله و تعالی خداوند همیشه با شما بوده و با شما خواهد بود، و من الله توفیق

نعرهٔ تکبیر

الله و اکبر

در پایان برای همه برادران مجاهد در رأس جناب استاد محترم حضرت صاحب مجددی صحت و سلامت و قدرت آرزو می کنم

نعره تکبیر

الله و اکبر



www.youtube.com/watch?v=pEV2NNeOw1s

کریم شادان و شرکاء، چگونه راضی شدند که دولت را دو دسته به کسانی که آنرا اشرار و ضد انقلاب می دانستند، با این رسوایی، تسلیم نمایند؟ کریم شادان چند روز بعد از تسلیمی، بوسیله زندانیان جهادی بدون محکمه رسمی، محکمه صحرایی می شود... قاضی القضاتی که هزاران نفر را در زیر تیغ و هورای شوروی، محکمه کرده بود، اینک خودش بدون محکمه به اسفل سافلین میرود.

" رهبران پاکستان در سال 1987 بر سر حکومتی که بعد از جنگ در افغانستان سروکار آید و به بهترین شکل در خدمت منافع این کشور باشد، اتفاق نظر نداشتند. آی. اس. آی بیشتر علاقمند بود که یک دولت بنیادگرا در کابل به قدرت برسد، که روابط نزدیکی با پاکستان داشته باشد. ضیاء و آی. اس. آی بیشتر به آنچه که " تجدید ساختار استراتژیک " می نامیدند، و به ایجاد یک کنفدراسیون پان اسلامی متشکل از پاکستان و افغانستان علاقمند بودند... ضیا شکل گیری یک بلوک پان اسلامی را به تصویر می کشید که روزی مسلمانان اتحاد شوروی ... و شاید تاجیکستان و ازبکستان را دربر گیرد..."

کوردو وز، پشت پرده افغانستان، ترجمه اسدالله شفاپی ص ۲۶۸

بغاوت

از کجا شروع شد؟

میکانیزم سقوط نجیب الله ظاهراً بسیار ساده طراحی شده بود. نجیب که فرزند موطلایی کا جی بی بود و در دوره خاد، با شکنجه و کشتار مردم خود را برای شوروی و خادیسست ها، به حیث قصاب خلق تثبیت کرده بود، حالا نمی تواند رژیم خودکامه اش را نگهداری کند. اقداماتی که نجیب را به سرانحیب سقوط نزدیک ساخت :

- خودکامگی و یکه تازی
- عزل کارملی ها از حزب و دولت
- سرکوب خلقی های مربوط به تنی، گلابزوی، سروری و امین
- قبولاندن استعفای اجباری بر سلطان علی کشتمند
- تعیینات و مقرری پشتون های حزبی و غیر حزبی از طرفداران خود
- سبکدوشی جنرال های غیر پشتون شمال

- خیانت به رفقای حزبی و خیانت رفقاییش به او
- زندانی کردن مخالفین درون حزبی

ماجرا و شورش شمال در جنوری 1992 آغاز می گردد.

جنرال جمعه اسک از طرف نجیب الله به حیث قومندان زون شمال تعیین میگردد. نجیب الله به عزل جنرال های شمال اقدام می کند. جنرال مومن اندرابی (قومندان لوای 70 حیرتان)، جنرال هلال الدین مسؤل هوایی، جنرال جمعه نظیفی قومندان فرقه دهاددی، رئیس امنیت و قومندان پولیس بلخ را از وظیفه سبکدوش می سازد و اما : جنرال دوستم (قومندان فرقه 53) و سید منصور نادری، این تعینات و این برطرفی ها را یک نوع بازی قومی برای تصفیۀ اقوام غیر پشتون دانسته، و با آن شدیداً مخالفت می کنند. جنرال مومن از امر رئیس جمهور اطاعت نمی کند و خود را قومندان برحال میداند. مومن با دوستم و نادری و سایر اعضای تیم شورشی، به کابل، پیشنهاد می کنند که سه نفر پشتون مقرر شده (جمعه اسک، تاج محمد رئیس امنیت و جنرال رسول بی خدا قومندان فرقه) بدون درنگ و معطلی، از مزار برطرف شوند. در غیر آن عزل و تعینات رئیس جمهور را قبول نداریم. اصطکاک قومی از قبل در حزب وجود داشت اما بطور رسمی از همین جا خود را به مرحله علنی شدن و انفجار میرساند.



جنرال مومن، جنرال دوستم، سیدمنصور نادری، جنرال جمعه اسک، داکتر نجیب الله، اسلم وطنجار، عبدالوکیل، محمود بریالی، سلیمان لایق، نجم الدین کاویانی، جنرال نبی عظیمی، جنرال آصف دلاور، جنرال نورالحق علومی... و چند تا جنرال و حزبی دیگر... عده ای از رهبری و جنرالان به نفع این تنظیم و عده ای به نفع آن تنظیم، خود را آله دست تنظیم ها قرار داده و رژیم درمانده و یتیم را دو دسته به "ضد انقلاب"

تسلیم دادند. و همین اعضای بلند رتبه حزب، برای گرفتن انتقام جناحی و قومی، گاو کریچکوف (قصاب خاد) را در زندان ملل متحد قرنطین کردند تا اینکه در چنگک قصابی آویزان گردد. نجیب الله را رفقای پرچمی اش زندانی کردند و رفقای خلقی اش، گشتند.

گاو کریچکف، در سیاهی شب بعد از ناکامی در فرار، جبراً به پناهگاه ملل متحد میگریزد... درین چند روز باقیمانده، رهبری حزب و دولت، هر کدام برای فروش حق ارشدیت، بی وقفه تلاش می کنند تا زمینه را برای مجلس مسخره آمیز تسلیمی و گرفتن پاسپورت، فراهم سازند.

" این واقعیت که نجیب الله یک پشتون بود، او را در نظر دیپلماتهای شوروی جالب توجه جلوه داد. چراکه کارمل یک پشتون واقعی نبود و سیاستهای قومی رژیم او نارضایتی وسیعی در میان پشتون ها ایجاد کرده بود... کارمل اغلب پشتو زبانان را " پای گرد" خطاب می کرد. همان طور که کشمکش بر سر قدرت طی سال 1985 در داخل رژیم افزایش یافت، نجیب الله، کارمل را بیشتر تحت فشار گذاشت که علاوه بر آوردن پشتونهای با نفوذ غیر کمونیست به داخل رژیم، به رهبران کمونیست پشتون قدرت بیشتری بدهد... مسئله دیگر این بود که کارمل، به نظر روسها، فاقد توان و پویایی لازم برای رهبری بود. یکی از مقامات مهم شوروی در سالهای 1985 او را " بسیار تنبل و اهل حرف نه عمل" توصیف کرد. ویکتور سپورنیکف رئیس ک.گ.ب در کابل اظهار داشت که کارمل در 1985 " دست از کار کشیده و به مشروب روی آورده. او اغلب اوقات از ارتباط با دیگران محروم بود، وی کم و بیش گیج و منگ بود و مداوماً به سوی سراشی می لغزید... کارمل وقار خود را از دست داده و می نالید که او برای فراهم کردن زمینه برای مداخله اتحاد شوروی در امور افغانستان، هرکاری که توانسته، انجام داده است... کارمل با نومییدی سرانجام تسلیم شد و استعفانامه خود را ارائه داد ... "

کوردو وز، پشت پرده افغانستان، ترجمه اسدالله شفايي ص ۲۱۲

نفاق قومی، نه تنها حزب دموکراتیک را از درون پاشاند بلکه استخوان شکنی های قومی را در جامعه عمیقتر کرد. پرچمی ها و خادیسست های کارملی ادعا دارند که نجیب الله با کشتن جنرال جلال رزمنده معاون واد و رئیس اداره پنجم، در حمل ۱۳۶۹ شکاف قومی را در حزب کلانتر ساخت. نجیب الله در صدد حذف اقوام غیر پشتون در مقامات حزب و دولت شد... دوره سقوط نجیب، گرایشات قومی خود را به مسخره ترین شکل نشان داد.

اسلم وطنجار، راز محمد پکتین، تنی، گلابزوی، منوکی منگل، رفیع، جمعه اسک، جنرال زرمتی، بشمول نجیب الله ... گرایش به حزب اسلامی

عبدالوکیل، محمود بریالی، نبی عظیمی، آصف دلاور، دوستم، مومن، ، یارمحمد، فرین، اعظم سعید، کریم شادان گرایش به شورای نظار

چور و چپاول

وندگیری لحظه های سقوط

بعد از سقوط مزار بوسیله دوستم و تیم شورشی (حوت 1370) مسئولین حزبی و دولتی از بالا تا پایین، میدانستند که بعد از این نه پلان بنین سوان تطبیق می گردد و نه پلان محمود بریالی برای برگشتاندن کارمل... همه اعضای رهبری بشمول نجیب الله میدانستند که دولت آینده یا به گلبیدین تسلیم داده می شود یا احمدشاه مسعود از طریق بغاوتگران شمال و همکاری ستر جنرالان، کابل را فتح می کند. کشتی خونین حزب و دولت با تمام سرنشینانش لحظه به لحظه ب زیر آب فرو می نشست... مسئولین بلند رتبه حزبی و دولتی در فکر جان بچت کردن و چور نقدینگی و اموال منقول بودند. هر حزبی و هر مامور دولت، هر قدر که توانست، برداشت و در جیب ذخیره کرد.

"... بگفته جلال بایانی دیپلمات، داکتر ضمیر پس از سقوط نجیب الله خزانه ریاست اول را رُفت و با خود برد. مبلغی که او بر آن دست یافت عبارت از یک میلیون کلدار هندی، 3 میلیون کلدار پاکستانی، سیصد هزار دالر امریکایی، 80 هزار پوند انگلیسی، یکصد هزار ریال عربی، 150 هزار ریال ایرانی، دینار عراقی معادل یکصد هزار دالر امریکایی، 11 میلیون افغانی، 200 هزار مارک آلمانی بود. داکتر ضمیر با این پول ها به قصر نمبر 8 نزد داکتر نجیب الله مجددی رفت و به کمک او همراه با پول های دیگریکه داشت به هند پرواز نمود و اکنون در لندن رئیس یک کارخانه شکولات سازی است."

محمد اعظم سیستانی

کودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان 1995، ص 194

بکس های پر از دالر

داکتر نجیب الله آن مرد بزرگ جثه با بی مروتی فراوان در شب ۲۶ حمل ۱۳۷۱ قصد فرار از کشور را نمود. این فرار جفاکارانه با بکس های دیپلمات پُر از دالر صورت گرفته بود... اما سربازان مجید روزی در میدان هوایی اجازه نمیدهند که رئیس جمهور با بکس های دالر، فرار نماید...

کتاب فرار، جنرال نبی عظیمی

کی گفته می تواند که خلقی و پرچمی چور و اختلاس نکرده است. البته قابل یادآوری است که درجه غارت و چپاولگری در هر دوره ای متناسب به همان حال و هوا انجام یافته است. حجم غارت خلقی/ پرچمی به اندازه امروز نبوده اما نسبت به دوره داود خان بیشتر بوده است. از تسخیر خانه های مکروریان تا خانه های ضبطی، از سفر های خارجی با سفر خرچ های کلان تا امتیازات حساب ناشده حزبی، از رشوه های پنهانی تا تحفه های علنی از چور افغان کارت تا قطعات نظامی... از معامله با مشاورین تا قراردادی ها،... خاد، علاوه بر اینکه دارای بودجه، معاشات کلان، امتیازات مختلفه ای بوده، خادیسست ها از طریق دستگیری افراد و

تلاشی خانه ها، گرفتاری آدمهای بیگانه، به چور و چپاول های زیادی دست زده اند... چور و چپاول و امتیاز گیری و ثروت اندوزی خلقی و پرچمی، در دو مرحله، اتفاق افتیده است.

1. مرحله اقتدار

در این مرحله، حزبی ها، گمان نمی کردند که دولت شان سرنگون می گردد. به همین خاطر از امتیازات عدیده ای که برخوردار بودند، به همان امتیازات قناعت می کردند. در این مرحله، تعداد غارتگر و رشوه خور زیاد نبوده، رشوت و اختلاس، غارت و چپاول هنوز به فرهنگ عمومی تبدیل نشده است. در همین مرحله، برخی از حزبی ها و دولتی ها، نظر به موقف و ماموریت شان، تا توانسته اند به ذخیره کردن و چپاول پرداخته اند. برخی از همین حزبی ها و دولتی ها فعلاً به حیث ثروتمندان کلان، در عصاره همان چپاول ها شناورند. مرحله اقتدار، مرحله امتیازگیری، رشوه و اختلاس های پشت پرده است.

"رشوه ستانی در دوره پرچم در تمام سطوح مملکت شیوع یافت که مشاورین شوروی آنرا بحد اعلی ترویج نمودند. از مامور شاروالی تا اعضای کابینه، در بدل انجام کاری در مورد مقدار رشوه چانه میزد. گفته میشد که از مدرک فروش طیاره دی سی 10 آریانا مبلغ ده میلیون دالر برای صدراعظم و وزیر هوایی ملکی رشوه داده شده بود... سارنوال عمومی در اوایل سال 1366 در یک مجلس رسمی شورای انقلابی اظهار داشت که طی سال 1365 یکصد و بیست و سه دوسیه محاکماتی به حجم دو هزار میلیون افغانی اختلاس در شرکت سپین زر کندز و کود برق مزار و شرکت افغان کارت، آماده تقدیم به محکمه دارد و به همین میزان اختلاس و دوسیه های دیگری تحت بررسی است و اما اشخاص این دوسیه ها حاضر به جواب دهی به سارنوالی نیستند و سارنوالی نیز نظر به ملحوظاتی نمیتواند هیچ کاری در مورد آنان بکند... اینان به جز اعضای ارشد حزب و حکوت کسان دیگری نیستند..."

محمد اعظم سیستانی

مقدمه بر کودتای ثور و پیامدهای آن ، 1995 ص 148

سال 1365 اوج اقتدار حزب دموکراتیک خلق است. هنوز پشت دولت بر میخ شوروی اتکا دارد. از عسکر تا افسر شوروی به قاچاق، پول اندوزی، چرس کشیدن و غیره چیز ها... علاقه فراوان دارند. گزارش بالا نشان میدهد که موضوع اختلاس، در دولت پرچم، به پدیده جدی تبدیل شده است اما از آنجایی که اختلاس چی ها اعضای بلند رتبه حزبی و دولتی هستند و بطور غیر مستقیم در زیر حمایت مشاورین قرار دارند، سارنوالی اعتراف میکند که زورش به حل و فصل این دوسیه ها نمیرسد.

2. مرحله فروپاشی

درین مرحله چور و غارتگری، به سرتاسر حزب و دولت سرایت می کند. ماه حوت و حمل، حزبی ها و دولتی ها از سقوط دولت مطمئن بودند و فروپاشی را لحظه شماری می کردند، همه کس در فکر عاید و چپاول بود. در لحظات باقیمانده، آنده از حزبی ها، دولتی ها، افسران و خادیسست هایی که به ذخایر پولی، اشیای قیمتی و مواد قابل فروش دسترسی داشتند، در صدد شدند که هر چیز با ارزش و هرمقدار پولی که در حیطة حزبی و دولتی شان بوده در جیب شخصی بریزند... میدانستند که بعد از این، هیچ مرجع و هیچ فردی وجود ندارد که از این پول و اموال حساب بگیرد. به این خاطر، تا توانستند به چور و چپاول دست زدند. هرچند در این مرحله چور و چپاول عمومی بود اما، همه کس به بانک ها، ذخایر، منابع پولی، اشیای قیمتی و اموال دسترسی نداشتند. اما آنانی که چور کرده اند، تعداد شان کم نیستند... رهبری حزب، رهبری دولت، رئیس ها، معین ها، مدیران، افسران عالیرتبه، خادیسست های بلند رتبه به همین خاطر است که برخی از حزبی های کلان، خادیسست ها و دولتی های اسبق، فعلاً هم در خارج و هم در داخل، دارای سرمایه های بالنسبه کلانی هستند که همگی از چور و غارتی حکایت می کنند که در زمان زمامداری و بخصوص در مرحله فروپاشی، بدست آورده اند.

سران حزب دموکراتیک خلق و دولتی های عالیرتبه، مدیران خاد و افسران کلان رتبه، که خود را موسیچه های روضه مزار و درویش های شهدای صالحین، جا میزنند، اینگونه نبوده بلکه تا توانسته اند طی چهارده سال در زمان زمامداری از تمامی امتیازات مادی و معنوی، استفاده برده اند. و در مرحله فروپاشی، آنانی که برای شان ممکن بوده، تا توانسته اند، چور و غارت کرده اند.

حالا علاوه بر اینکه از کشتار و جنایات سیستماتیک، از چاکری به شوروی منکر هستند از چور و چپاول و استفاده از امتیازات حزبی و دولتی نیز انکار میورزند... در غندی خیر نشسته و از زنجیر، انجیر می سازند و از خنجر، عنبر... زندانی خاطرات زندانش را رقم می زند اما زندانبان و شکنجه گر بدون آنکه یک جمله در مورد زندان و شکنجه بنویسند، بطور دسته جمعی در زیر سمفونی سونات شیطان، مات مانده اند. مشاورین و افسران کی جی بی در آثار فراوانی که در مورد حزب دموکراتیک خلق و اشغال افغانستان بوسیله شوروی نوشته اند، یکی از موارد این کتاب ها، مسأله امتیازات حزبی، رشوه و اختلاس و قاچاق را منعکس می سازند. افشاگری صورت می گیرد که چگونه خلقی، پرچمی، مشاورین، عسکر و افسر شوروی در چور و چپاول، شراب نوشی و چرس و ... غرق بوده اند... بررسی این موضوع، به تحقیق جداگانه ضرورت دارد.

زندان های مدرن جهان

زندان های تطبیقی

اگر از زندان های باستانی و بخصوص زندان های قرون وسطایی بگذریم، که دستگاه تفتیش عقایدش زیر نظر واتیکان، صدها فیلسوف، دانشمند، ادیب و هنرمند را سوزانده است، زندان های جهان در عصر روشنگری و مدرن نیز فاجعه انگیز بوده اند. جوردو برونو فیلسوف ایتالیایی را در قرن شانزده سوزاندند، گالیله را در قرن هفده، به توبه و انکار از کشف علمی وادار کردند، لاوازیه کاشف اکسیجن را در قرن هجده، سرش را با گیوتین قطع کردند...

لشکری از انسان های با استعداد و خلاق، در کنج زندان ها یا اعدام یا معیوب شده اند. این انسان های سترگ با استعداد و توانایی های شگرف، اگر در بیرون و فضای آزاد قرار میداشتند، کتاب ها و دفترچه ها را رقم میزدند. به کشفیات و اختراعات نایل می شدند. تاریخ معاصر بشر مانند پار و پاریس، پر از ناپدید شدن متفکرین در قفس های تنگ و نمناک زندان ها بوده است. آشنایی و بررسی شرایط شکنجه و اعدام در زندان های سیاسی جهان، زمینه را برای مقایسه شکنجه و اعدام در زندان های ارگ، دهمزنگ و پلچرخی را فراهم می سازد... ما در کشور خود بجای ادبیات تطبیقی، زندان های تطبیقی داریم.

زندان و شکنجه یکی از پایه های بنیادین نظام های توتالیتار و دیکتاتوری است. هر جا که دیکتاتوری ها ناتوان شده اند دست به خشونت و زندانی کردن معترضین زده اند. خشونت و استبداد از ناتوانی در اداره مملکت سرچشمه میگیرد. سیر تحول زندان ها در جهان سیر تحول و درجه خشونت نظام های استبدادی را نشان می دهند. میزان شکنجه و مجازات، چگونگی عدالت و خشونت نظام ها را به بیان می آورند. می توان از روی بررسی زندان ها و نوعیت شکنجه ها، نظام ها را شناخت و نقاب را از چهره خونریز و مستبد شان بیرون انداخت.

خشونت و جنایاتی که در زندان های خطرناک جهان میگذرد، بیانگر وحشت و بربریت در عصر روشنگری، مدرن، قرن بیستم و بیست و یکم است. زندان هایی که بخاطر شکنجه های وحشتناک، در موقف وحشتناکترین زندان ها شهره آفاق گشته اند، فراوان هستند. هر نوع دیکتاتوری چه کوچک چه بزرگ، بوسیله ستون های زندان و شکنجه خود را نگهدارد... سلسله مراتب قدرت، در دسپلین و سلسله مراتب زندان به حرکت می آیند. در دوصد کشور جهان، شاید کمتر کشور هایی وجود داشته باشد که در آن زندانیان سیاسی و شکنجه نباشد.

اردوگاه آشویتس، زندان سایبریا، زندان فرانکو، زندان تول سلنگ خمر های سرخ کامبوج، زندان سانتیاگو پنوچت، زندان آلکاتر امریکا، زندان فیلیپین، زندان چین، زندان هنگری، زندان گوانتانامو، زندان ابوغریب بغداد، زندان بگرام، زندان اوین ایران، زندان لاهور، زندان فارست بنک انگلیس، زندان دیار باکر ترکیه، زندان گیتاراما راوندا، زندان موگادیشو، زندان سودان، زندان تادمور سوریه، زندان ساهیوال لاهور، زندان کاراندیرو برزیل، زندان ال رودئو ونزیویلا، زندان کوان لی سو 22 کوریای شمالی، زندان جزیره روبن افریقای جنوبی، زندان ننی هندوستان، زندان موسولینی ایتالیا و ده ها زندان دیگر ... از میان زندان های مخوف سیاسی به نمونه گیری از زندان هایی اکتفا می گردد که در پشت میله های آن، مشهور ترین زندانیان سیاسی جهان، شکنجه و اعدام شده اند.

البته فراموش نشود که زندان باستیل، مشهور ترین زندان در اروپای عصر روشنگری است. زندانی که با تسخیر آن، انقلاب کبیر فرانسه به پیروزی رسید. میشل فوکو تاریخ شکنجه و زندان های اروپا را در سه سده اخیر، مورد بررسی قرار داده و رابطه زندان و قدرت را به عمیق ترین شکل، بازتاب داده است.

" کاهش سختگیری کیفری در سده های اخیر برای تاریخ نگاران حقوق پدیده ای است کاملاً شناخته شده. اما تا مدت های مدید، این پدیده را بطور کلی به منزله ی پدیده کمی در نظر می گرفتند : - شقاوت کمتر، درد و رنج کمتر، ملایمت بیشتر، احترام بیشتر و انسانیت بیشتر - در حقیقت، این تغییرها و اصلاح ها با یک جا به جایی در موضوع عمل تنبیهی همراه بوده است. آیا از شدت آن کاسته شده است؟ شاید. اما به طور قطع، هدف آن تغییر کرده است.

اگر کیفرمندی در سخت گیرترین شکل های خود دیگر متوجه بدن نیست، پس بر چه چیز چنگ می اندازد؟ پاسخ نظریه پردازان - پاسخ کسانی که از حدود سال 1760 دوره ای را آغاز کردند که هنوز به پایان نرسیده است - ساده و تقریباً بدیهی است و به نظر می رسد که پاسخ در خود پرسش جا دارد. چون این دگر بدن نیست که بر آن چنگ انداخته شود بلکه روح است. باید به جای کفاره ای که بر بدن وارد می آید، مجازاتی بنشیند که بر اعماق قلب و اندیشه و اراده و امیال تأثیر بگذارد. مابلی، یک بار برای همیشه این اصل را ضابطه بندی کرد : اگر بتوان این گونه سخن گفت، باشد که مجازات بیشتر بر روح وارد آید تا بر بدن .

این لحظه ای مهم و حیاتی است. بازیگران قدیمی نمایش تنبیه، یعنی بدن و خون، جای خود را واگذار کردند. شخصیت جدیدی وارد صحنه شد، شخصیتی نقابدار، نوعی تراژدی پایان پذیرفت، و کمدی بی با بازی سایه ها و صداهایی بی چهره و موجوداتی نا محسوس آغاز شد. اینک دستگاه عدالت تنبیهی باید دندان های خود را بر این واقعیت بی بدن فرو کند.

نظام تنبیهی را باید در نوعی اقتصاد سیاسی بدن جا داد: حتا اگر نظام های تنبیهی به مجازات هایی خشن یا خونین متوسل نشوند، حتا هنگامی که از روش هایی ملایم که حبس یا اصلاح می کند، استفاده کنند، باز همواره بدن هدف است - بدن و نیروهایش، و فایده مندی و مطیع بودن و توزیع و فرمانبرداری این نیرو ها . بطور قطع، نوشتن تاریخی از مجازات ها بر مبنای اندیشه های اخلاقی یا ساختارهای قضایی کاری است مشروع. اما با توجه به این که

ادعا می شود هدف مجازات ها چیزی جز روح نهانی مجرمان نیست، آیا بازهم می توان این تاریخ را بر مبنای تاریخی از بدن ها نگاشت؟ "

میشل فوکو، تولد زندان، ص 37

محور بحث من در این نوشتار، روی تاریخ زندان، شکنجه و اعدام در زندان های دنیا نیست ، بحث بر محور وضعیت قلم و کاغذ، آزادی بیان و عقیده، دسترسی به کتاب و کتابخانه، در زندان ها می چرخد. می بینیم که موضوع آزادی قلم و کاغذ و کتاب، در بدترین زندان های سیاسی جهان، در زیر توتالیتیر ترین نظامها، چگونه بوده است و وضعیت قلم و کاغذ و کتاب در زندان های سیاسی افغانستان در چی وضعیتی قرار داشته است ؟ مقایسه تطبیقی بین زندان های سیاسی جهان و زندان های سیاسی افغانستان، نشان می دهند که زندان های معاصر سیاسی افغانستان، به لحاظ درجه آزادی قلم و نوشتن، با هیچ زندانی در دنیا قابل مقایسه نیست. وضع قلم و کاغذ در زندان های جهان، در بدترین حالت، از بهترین حالت زندان های سیاسی افغانستان ، خوبتر بوده است.

سفر های مارکوپولو

قرن 13

کتاب سفرهای مارکوپولو شاید قدیمی ترین کتابی باشد که در زندان نوشته شده است. مارکوپولو بعد از سفر های بیست و چار ساله آسیایی، دوباره به ایتالیا بر میگردد و با برگشت خود در سال 1295 زندانی می شود و بیش از سه سال در زندان میماند. در درون زندان، برای گذشتادن وقت، قصه های سفر خود را به هم اتاقی خود روستیکلو داپیزا قصه می کند و همزنجیرش این قصه ها را با علاقمندی می نویسد. و سرانجام حکایات سفر های مارکوپولو، در زندان به نوشتار تبدیل می گردد، در سال 1300 به نشر میرسد.

رُمان دون کیشوت

قرن 17

دون کیشوت، سرآغاز رمان نویسی است. اولین رمان است که بوسیله میگل سروانتس اسپانوی در زندان نوشته شده و در 1605 در مادرید انتشار یافته است....

و به همین طور ده ها اثر منشور و منظوم در زندان های دنیا به کتاب تبدیل شده اند.

از زندان های جهان، نمونه و الگو گرفته ام تا توانسته باشیم زندان های سیاسی افغانستان را با آنان مقایسه نمایم. در انتخاب زندان های جهان، مشهور بودن زندان ها و بخصوص مطرح بودن زندانیان در سطح جهانی مطرح بوده است.

زندان باستیل

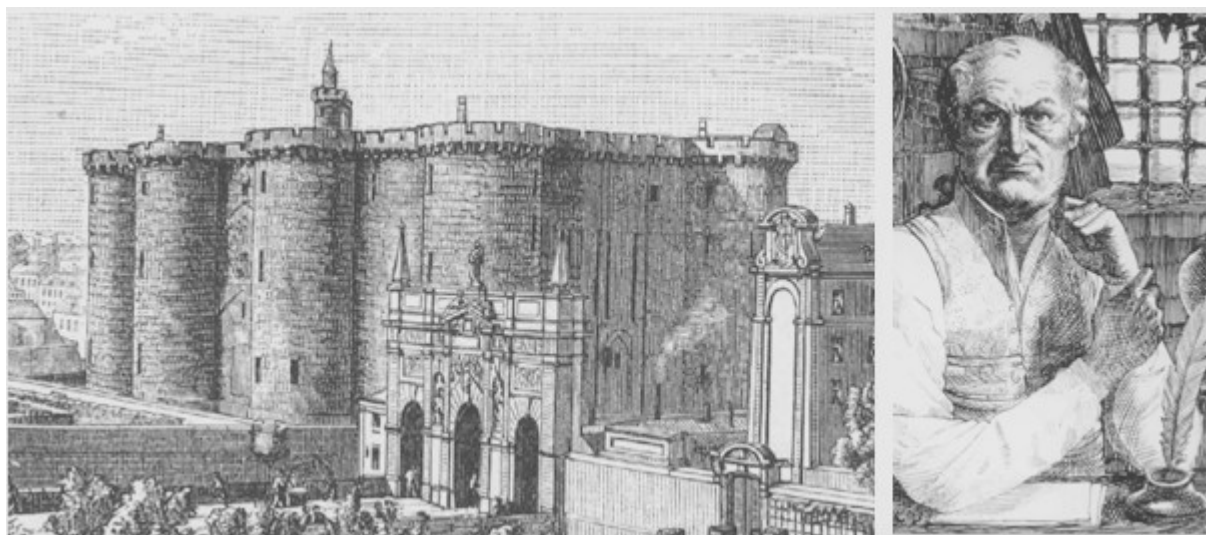
Bastille Saint Antoine

باستیل، که در زبان فرانسوی به معنی قلعه است، مشهورترین زندان در اروپا به شمار میرود. در این جا گردن های زیادی در زیر تیغ گیوتین رفته است. لاوازیه را قبلاً نام بردیم. مارکی دوساد، یکی از زندانیان باستیل است که آثار فراوانی را در همین قلعه هیبتناک نوشته است. سادیسم از نام و تفکر همین زندانی ساخته شده است.

مارکی دوساد

1740- 1814

مدت حبس 32 سال



ساد، نویسنده و فیلسوف فرانسوی، کسی که 32 سال از عمر هفتاد و چار ساله خود را به جرم هنجار شکنی، در زندان باستیل سپری نموده است. ساد مربوط به عصر روشنگری فرانسه است عصری که ده ها شاعر، هنرمند، نویسنده و فیلسوف را در خود پرورانده است.

ساد، ده ها اثر تولید کرد اما دولت و کلیسا، بیشترین آثارش را سوزاندند و مطالعه نوشته هایش را ممنوع کردند. خلاصه فلسفه ساد، داشتن روابط آزاد جنسی و میل به آزار جنسی است که امروزه در روانشناسی بنام سادیسم یاد می گردد. رمان های ژوستین، ژولیت و 120 روز در سدوم، از داستان های تکاندنده عصر روشنگری است که در مورد سکس، خشونت و تجاوز نوشته شده اند. **فلسفه در اتاق خواب**، نام اثر دیگر ساد است که بشکل خطابه و گفتگو به قلم و ساختار ادبی رسیده است. ساد به دلیل سرکشی در نوشتن و هنجار گریزی در عمل، سه بار محکوم شد تا سرش ب زیر گیوتین برود، اما سرش بر فراز گردنش باقی ماند.

آثارش را در زندان نوشته است. این اعدامی شرور، با تمام شراره و شرارت، این انسان طاغی، دشمن سلطنت و منفور کلیسا، حق داشته تا با استفاده از قلم و کاغذ یادداشت ها و نامه هایش را براحتی در کنج باستیل بنویسد و به بیرون انتقال بدهد.

نامه های زندان

ساد، در سی و دو سال زندان، نامه های زیادی برای همسر و دوستانش نوشته است. در نامه هایش نیز سبک خاص نگارش و طرز ویژه نگاه خود را جاری کرده است.

" نامه مارکی دوساد از زندان به همسرش

مارچ 1779

نه، هرگز نمی بخشم تبه کاریِ دستگیریِ مجددِ مرا ... این کار دهشتی ست بی همتا. قربانی کردن یک انسان، خوش نامی اش، شرافت اش، فرزندان اش، به پای غضب، کینه توزی، و طمع آنهایی که بازگشتم به زندان را طلب می کنند چنان سبعتی ست که همتایش نمی تواند حتی در میان وحشی ترین ملت ها نیز یافت شود - کسانی که، با وجود آگاهی از غرض های شان، آن را از من پنهان می کنند، سبب می شوند آسان تر به دام بیفتم. و وقتی من این بدبختی را دارم تا دیگر بار به این دام هول آور در افتم، تا مرا از آن چه پیش تر بوده ام بیچاره تر سازد، تا مرا با تعصبی حتی بیشتر محدود سازند، تا حتی بیش از پیش بر من جفا دارند، تا حتی مرا با خیره سری بیش تری از حرکت بازدارند... این روش ها مضمزم می سازد، و در نتیجه نمی توانم به آن ها با خون سردی فکر کنم... سخن بگو، حقیقتاً تمامی آن هایی که تصور می کنند می توانند انسان ها را بدین طریق تصحیح نمایند، دارند خودشان را مطلقاً مغبون می سازند: آن ها فقط اوقاتِ خودشان را تلخ می کنند و این تمام ماجراست. مرد آزار دهنده، زن آزار دهنده، حاکمان ظالم، نوکران آن حاکمان، بندگانِ کراهِت آورِ خوکرده به فسق و فجور های شرم آورشان، مختصر این که همه تان، کسانی که تنها انگیزه شان یا کینه توزی ست، یا امید به کسب پاداش هایی ست که با فرومایه گی و به واسطه خدمت گذاری برای غیظ و غضبِ آن هایی انجام می شود که اعتبار شان از شما پشتیبانی می کند یا پول شان تغذیه تان می سازد - آیا می دانید با چه دارم مقایسه تان می کنم؟ با آن گروه از موجوداتِ بدسگالی که با تازیانه به قصد آزدن به سراغ آن شیری می روند که در قفس آهنی نگاه داری می شود. آن ها این شیر را با میله های آهنی دیوانه می کنند، و مهر روشن ترین ترس و وحشتِ آمیخته با اذیت و آزارشان را دارند، بر او باقی می گذارند. اگر جانور بگسلد و آزاد شود، خواهی دید که همه شان می گریزند، و خودشان به همدیگر جفتک می اندازند، و پیش از آن که به چنگ آیند از ترس، گور خودشان را می کنند. این ها شما هستید دوستان من، همه شما! احساساتم را از طریق این قیاس به قضاوت بنشین، و از این قضاوت رسوایی خودت را تصدیق کن...."

ساد یک انسان طاغی است. هر سخنش او را چند بار به زیر گیوتین میبرد اما، همان سلطنتی که به کمک کلیسا او را بخاطر عقاید هنجار شکنش زندانی کرده است، زندانبانانش برای او قلم و کاغذ میدهند تا افکار و عقاید، سرکشی ها و عصیان هایش را بنویسد.

زندان جزیره روبن

Robben Island Prison

زندان جزیره روبن، زندانی که نلسن ماندیلا، بیشترین حبس از بیست و هشت سال را در آن سپری نموده است. این زندان در ده کیلومتری ساحل افریقای جنوبی موقعیت دارد. استعمار گران سفید پوست بعد از اشغال افریقای جنوبی، این زندان را با کار اجباری خود زندانیان ساخته اند. زندانی که از سنگ های تراشیده، اعمار شده است. یاغی ها، کمونیست ها و جذامی ها را در محبس این جزیره لعنتی نگهداری می کردند. زندان روبن مانند زندان پلچرخی از بلاک های متنوع تشکیل یافته بود. محبسی که سه بار، تصور زندان را زنده می ساخت :

اتاق های سنگی چهارمتره

احاطه با سیمهای خاردار

و در جزیره بودن

نظام دیکتاتوری افریقای جنوبی، زندان مخوف سیاسی را درین جزیره کوچک (روبن) اعمار کرده بود. این زندان بخاطری در جزیره ایجاد شده که راه احتمال فرار زندانیان را بسته باشد. رژیم سفید پوست بعد از جنگ دوم جهانی، با اجرای سلطه اپارتاید، تا دهه 90 از هیچ نوع ستم و جنایت بالای ملت سیاه پوست دریغ نورزید. سیاه پوستان با آنکه هشتاد فیصد جمعیت را تشکیل میدادند، اما از هیچ نوع حقوق مادی و معنوی برخوردار نبودند، سیاه پوستان تا انتخابات سال 1994 از حق رأی برخوردار نبوده اند. سفید پوستان با استفاده از نظام شکنجه و زندان، مخالفین سیاسی خود را بیرحمانه به زندان می انداختند و بطور وحشیانه نابود میکردند. شمشیر نژاد پرستی بر گردن هر سیاه پوستی آویزان بود و اما ، مبارزه علیه خشونت و تبعیض نژادی بطور بلا وقفه، به اشکال مختلفه جریان داشت ، محتوای نیم قرن مبارزه سیاسی در افریقای جنوبی، در شخصیت مبارزاتی نلسن ماندیلا خلاصه می گردد. در جریان این مبارزات، هزاران هزار انسان از طرف رژیم اپارتاید، شکنجه، زندانی و اعدام گردید ولی سرانجام، عدالت بر جنایت پیروز شد.

ماندیلای اکثریت دوره زندان خود را در سلول انفرادی شماره چهار زندان روبن، گذرانده است.

قلم، کاغذ و کتاب

رژیم اپارتاید، که سیاه پوستان مبارز را در همین زندان وحشتناک زندانی می کرد، تمام خشونت که در فضای زندان جریان داشته، اما جالب است که زندانی سیاسی، به قلم، کاغذ و کتاب دسترسی داشته است. زندان مخوفی که در میان آب اعمار شده، موقعیتش نشاندهنده رعب و خشونت است.

نلسن ماندیلا

1918 - 2013

شماره زندانی 466-64

سلول 4، بلاک B

دوره زندان : از 1962 تا فبروری 1990

مدت حبس 28 سال



نلسن ماندیلا ، عضو برجسته رهبری حزب کمونیست افریقای جنوبی و مسئول شاخه نظامی (اومخونتو و سیزوه) کنگره ملی افریقا، مدت 28 سال حبس را شجاعانه در زندان اپارتاید، سپری نمود. شکنجه گران سفیدپوست، ماندیلا را اعدام نکردند و تا سالیان متمادی وی را در سلول زندان نگهداری نمودند. اگر ماندیلا بوسیله شکنجه گران، اعدام می شد - بادر نظر داشت نقش شخصیت در تاریخ - شاید تاریخ افریقای جنوبی بگونه دیگری سیر می نمود و ما شاهد چیز هایی مانند: ریاست جمهوری یک سیاه پوست و نظریه عدالت انتقالی نمی بودیم... آنچه درین سطور قابل مکت است، وضعیت و شرایطی است که ماندیلا به حیث نماد نبرد مسلحانه سیاهپوستان، در موقف آدم خطرناک، توانسته قلم بدست بیاورد و بوسیله آن، دفاعیه، نامه ها و کتاب بنویسد.

راه طولانی بسوی آزادی

Long walk to Freedom

ماندیلا با آنکه به حیث یک متفکر و چریک خطرناک شناخته می شد و در کوتاه قلفی شماره چهار محکوم به حبس ابد بود، اما ، زندانبانان سفید پوست (جیمز گریگوری) برایش قلم میداد تا از یکسو برای خانواده اش نامه بنویسد و از طرف دیگر با استفاده از قلم و کاغذ، خاطراتش را رقم بزند. آزادی نسبی قلم و نوشتن در زندان روبن ، این امکان را برای ماندیلا فراهم کرد تا بتواند کتابی از خود بیادگار بگذارد.

راه طولانی بسوی آزادی نام کتابی است با بیش از ششصد صفحه که ماندیلا در زندان روبن نوشته است. این کتاب که حاوی زندگینامه و فعالیت های مبارزاتی نویسنده است، روایاتی ست از تفکر و عمل ماندیلا... آنچه

قابل درنگ و اهمیت است، اینست که ماندیلا توانست چنین کتاب قطور و مبارزاتی را در کوتاه قلفی زندان در زیر سیطره سفیدپوستان بنویسد!!؟ در کوتاه قلفی های افغانستان زیر پای زندانی، سطل های آب را می اندازند تا زندانی بجای نوشتن، شناوری کند. زندانبان سفید پوست که تطبیق کننده قانون اپارتاید است، برای ماندیلا این امکان را فراهم می سازد تا با استفاده از شرایط زندان، دفع دعوای خود را با لحن و ادبیات پرخاشگرانه بنویسد و به محاکمه سفید پوستان پیش کش نماید.

محاکمات ماندیلا

ماندیلا بار اول، به جرم خرابکاری، خیانت به کشور و دهشت افگنی، توسط قانون اپارتاید محاکمه می شود. تا سرانجام بعد از طی مراحل محاکماتی (از 15 اکتوبر تا 17 اکتوبر 1962) ماندیلا محکوم به حبس می گردد و به زندان روبین انداخته می شود. قاضی و هیأت قضایی رژیم اپارتاید، برای ماندیلای سیاه پوست اجازه میدهند که از خود دفاع نماید. برایش قلم می دهند تا دفاعیه خود را تهیه نماید و حتی وکیل مشاور نیز داشته باشد. در محاکمه دوم نیز در اپریل 1964 برای ماندیلا اجازه دفاع از خود را فراهم می سازند و ماندیلا دفاعیه خود را می نویسد و شجاعانه به دفع اتهامات دادگاهی می پردازد که با تفکر و مشی اپارتاید، اداره می شود.

تالار محکمه:

ماندیلا :

... من چه از لحاظ حقوقی و چه از نظر اخلاقی، خود را مؤظف به پیروی از قوانین مصوب در مجلسی که در آن نماینده ای ندارم، نمی دانم. در یک چنین محاکمه سیاسی، که در آن مسأله برخورد آمال مردم افریقا با آرزوهای سفید پوستان مطرح است، دادگاه های کشور ، به گونه ای که اکنون وجود دارند، نمی توانند بی طرف و منصف باشند، در این گونه دعاوی، " طرف دعوا " ی مورد توجه همواره سفید پوستانند.. جلوس یک مقام قضایی سفید پوست، هر قدر محترم و هر اندازه منصف و عادل ، بر مسند ریاست دادگاه یعنی قضاوت سفیدپوستان به سود خودشان. این چگونه عدالتی است که به ستمگر امکان می دهد درباره کسانی به قضاوت بنشیند که خود، آنان را متهم کرده است؟

رئیس دادگاه :

پوزش می خواهم آقای ماندیلا. شاید نبایستی سخنان شما را قطع می کردم، اما فکر نمی کنید دارید از موضوع مورد بحث خارج می شوید؟ به رغم همه مباحثه ها و اقدامها، در حال حاضر تنها یک نوع دادگاه وجود دارد و آن هم دادگاه سفید پوستان.

ماندیلا :

تبعیض غیر منصفانه نسبت به من در طول زندگی ام موجب بی عدالتی های بس ناگوار بوده است. من می خواهم این موضوع را مورد بحث قرار بدهم که بیم دارم آن تبعیضی نژادی که در بیرون از این دادگاه بی عدالتی و در نتیجه

مشکلاتی را فراهم آورده است، در درون این دادگاه نیز همان بی عدالتی را موجب بشود. محاکمه من نمی تواند محاکمه ای درست و منصفانه باشد.

رئیس دادگاه :

به هر حال ادامه بدهید .

ماندیللا :

... بیانیه جهانی حقوق بشر تصریح کرده است که همه انسان ها در برابر قانون یکسانند و محقند بدون هیچ تبعیضی به طور یکسان از حمایت قانون برخوردار باشند... اما تا آنجایی که به هموطنانمان مربوط می شود هیچگونه مساواتی در برابر قانون وجود ندارد ، این موضوع که در یک دادگاه، متهم افریقایی ، بظاهر، از همان حقوق و امتیاز های سفید پوست متهم برخوردار است، حقیقت ندارد. کاملاً نادرست خواهد بود اگر چنین نتیجه گیری شود که یک افریقایی مآلاً از مساوات در برابر قانون برخوردار است... تمامی حقوق و امتیاز هایی که به آنها اشاره کرده ام در انحصار سفید پوستان است و ما را از آنها بهره ای نیست. سفید پوست همه قوانین را به دلخواه خود تدوین می کند، بر مسند قضاوت می نشیند و ما را پای میز محاکمه می کشاند و محکوم می کند...میدانم وضع یک بومی افریقایی جنوبی در زندان های این کشور تا چه اندازه وخیم و رقت بار است. من در این زندان ها بوده ام و می دانم تبعیض در مورد بومی های افریقایی جنوبی، حتی در پشت دیوار های زندان، چه اندازه دردناک است و رفتار با زندانی های افریقایی، نسبت به سفید پوستان زندانی، تا چه میزان موحش تر است. با این حال این ملاحظه ها نه مرا در ادامه راهی که برگزیده ام دچار تزلزل خواهد کرد و نه کسان دیگری را، که با من همراهند، از حرکت باز خواهند داشت. من از تبعیض نژادی نفرت دارم و به نفرتم پایبند می مانم. در زدودن نفرت از وجود من هیچ کاری از عهده این دادگاه ساخته نیست... این موضوع که من زیر تأثیر افکار مارکسیستی بوده ام صحت دارد. لکن این امر در مورد بسیاری از رهبران کشور های تازه استقلال یافته نیز صادق است، شخصیت هایی کاملاً متفاوت نظیر گاندی، نهرو، نکرومه و ناصر – اینان همه به این حقیقت اذعان می کنند. به منظور توان بخشیدن به هموطنان در رساندن سطح زندگی شان به سطح زندگی در کشور های پیشرفته جهان و غلبه بر فقر مفرط و همیشگی شان، همه ما نیاز به نوعی سوسیالیسم را تأیید می کنیم. من در نحوه تفکر هم از غرب متأثر بوده ام و هم از شرق. من در به عاریت گرفتن بهترینها از غرب و شرق می باید خود را آزاد بگذارم...

دفاعیه ماندیللا با این سخنان پایان میابد :

من در سراسر زندگی ام خود را وقف مبارزه مردم افریقایی جنوبی کرده ام. من برضد حاکمیت سفیدپوست به نبرد برخاسته ام، و علیه سلطه سیاهپوست نیز من همواره سودای یک جامعه آزاد و دموکراتیک، که در آن، همه در کنار همدیگر در هماهنگی به سر ببرند و از فرصت ها و امکانات برابر برخوردار باشند، را درسر پرورانده ام. این کمال مطلوبی است که به امید نیل بدان زنده ام، لکن در این راه، اگر نیاز باشد، حاضرم بمیرم.

دفاعیه نلسن ماندیللا/ بنیاد بین المللی کمک دفاعی و مالی به مبارزان افریقایی جنوب

ترجمه محمد حفاظی 1987

محکمه اختصاصی انقلابی

اگر شخصیتی مانند ماندیلا در دوره اگسا، کام و خاد، بوسیله رژیم خلقی- پرچمی دستگیر می شد، یک لحظه تصور کنید که با چی سرنوشت خوفناکی مواجه می گردید؟ آیا طعم زنده ماندن را می چشید؟ آیا قلم برایش می دادند تا دفاعیه خود را پرخاشگرانه بنویسد؟ آیا می توانست در محکمه اختصاصی انقلابی درباره جنایات شوروی و دولت دست نشانده اش، چیزی بگوید و قاضی و سارنوال حزبی، بشنوند و حوصله نمایند؟ چند تا دفاعیه عصیانگر از محکمه اختصاصی انقلابی صدارت بیرون شده است؟! چند تا کتاب خاطره و یادداشت در درون زندان های خاد نوشته شده است؟ ده ها انسان نامدار و مهم این کشور بوسیله رژیم کودتا دستگیر شده اند و بدون آنکه یک جمله، یک صفحه از آنان بیادگار مانده باشد، در طی هفته ها و ماه ها، سر به نیست شده اند. دفاعیه زندانی یکی از حالات نوشتن را دربر میگیرد. ایکاش ما از میان ده ها هزار زندانی محکمه شده در محاکم اختصاصی انقلابی، نه هزاران بلکه حد اقل، ده تا دفاعیه میداشتیم که حالا زیر نام دفاعیه های زندانیان سیاسی، جزء تاریخ ادبیات مستند زندان می شدند. و ما از روی دفاعیات، به درجه خشونت سارنوالی و محکمه اختصاصی انقلابی پی میبردیم. سارنوالی حزبی، هرچه ماده و فقرات خطرناک بود و زندانی را به اعدام و حبس طویل سوق میداد، ضمیمه صورت دعوا می ساخت و زندانی در دفاعیه خود از این همه مواد و فقرات، به دفاع بر میخواست. نا گفته نماند که همه زندانیان دفاعیه نمی نوشتند، عده ای از زندانیان بیسواد بودند و خاد زندان اجازه نمی داد که نزد کسی بروند و دفاعیه بنویسند. داستان دفاعیه نویسی زندانیان خیلی غم انگیز است.

من خودم محکمه شده ام و میدانم که محکمه یک زندانی سیاسی چه معنا دارد. من در ۱۳۶۱ به حیث زندانی سیاسی در محکمه اختصاصی انقلابی در صدارت محکمه شدم. در آن زمان در بلاک اول بودم، بعد از آنکه صورت دعوای سارنوالی اختصاصی انقلابی را تسلیم شدم، دیدم که تمام ماده ها و فقرات خطرناک را قطار کرده اند. از ماده عضویت تا ماده دهشت افگنی... کسی برایم قلم و کاغذ نداد که دفع دعوای خود را بنویسم. خاد و قومندانی، در مورد نوشتن دفع دعوا، خاصتن در بلاک اول، زندانی را خیلی زجر میدادند و به بسیار اهانت و سختگیری، یک توته کاغذ و یک قلم را تحویل میدادند و بعد از ختم نوشتن دفع دعوا، قلم و کاغذ باقیمانده را دوباره گرفتند. وقتی با همدوسیه های اصلی خود (غلام اکبر، حسیب مومند و انجنیر زمان) از بلاک اول به صدارت رفتیم و فردای آن وارد تالار محکمه اختصاصی انقلابی شدیم، نه آنزمان و نه حالا که درباره اش مینویسم، قبول کرده نمی توانم که فضای محکمه به محکمه شباهت داشت. گمان می شد که نه در محکمه بلکه در اتاق استنطاق و شکنجه ایستاده ایم. سارنوال انقلابی، هرقدر دلش خواست به ما دشنام داد، تحقیر و توهین کرد، در پهلوی توهین های سیاسی، از کاربرد توهین های کوچه بازاری هم ابا نورزید. نوبت که به قاضی رسید عین ادبیات کوچه را شنیدیم. واژه ها و سوال های حقوقی از زبان قاضی بیرون نمی شد هرچه میتراوید ایدئولوژیک، زهر ناک و تحقیرآمیز بود. قاضی بجای اینکه به پرسش های

حقوقی بپردازد با استعمال کلماتی مانند: قطاع الطريق، ضد انقلاب، عضو باند، دهشت افکن، خائن از ما استقبال نمود.

من که دفاعیه مانديلا را ميخوانم به خود ميگويم که اگر یک زندانی سياسي، یک فیصد از اعتراضات مانديلا را در برابر سارنوال و قاضی محکمه اختصاصی انقلابی ارائه می کرد، کافی بود که در همانجا زیر لگد گرفته می شد و مرگ حتمی نیز بدنالش می آمد. زندانی، همانگونه که نمی توانست در برابر شکنجه گر در جریان تحقیق، از خود کمترین عکس العملی نشان دهد، در جریان محکمه نیز نمی توانست در برابر توهین های قاضی، از خود عکس العملی نشان بدهد. البته در تاریخ محکمه اختصاصی انقلابی، عده ای از زندانیان که مربوط به گروه های مختلفه سياسي، بوده اند، در محکمه از آرمان ها و گروه خود دفاع کرده، شوروی و دولت دست نشانده را رد کرده و اعدام را شجاعانه پذیرا شده اند.

من این نمونه ها و مثال ها را از زندان های جهان، به همین خاطر درج این اوراق می سازم تا از طریق مقایسه بتوانیم به عمق مصیبت هایی پی ببریم که خلقی - پرچمی بر زندانیان سياسي و عوام الناس این سرزمین آورده اند. در دوره خلقی، در آغاز کودتای ثور، صد ها شخصیت برجسته و هزاران انسان گمنام کشور، بدون حکم محکمه و بدون اسناد و مدارک جرمی، بوسیله خلقی ها دستگیر ، شکنجه، اعدام و ناپدید شده اند. رژیم خلقی، محکمه و سارنوالی نداشت. زندانی از هیچ نوع حقوق برخوردار نبود، وکیل مدافع وجود نداشت. دستگاه جهنمی اگسا و کام، برای نابود کردن مخالفین خود از ثانیه ثانیه و دقیقه دقیقه روز و شب استفاده می کرد، 24 ساعت در فکر دستگیری و محو فزیکي "دشمنان انقلاب ثور" بود. لست کشته شدگان 5000 نفره (و همچنان لست دوازده هزار نفره) که محصول فقط، جنایات یکساله خلقی هاست، نشان میدهد که خلقی ها با چه خشونت و تبعیضی، با چی قساوت و سادیسمی، دیوانه وار به نابود کردن گلهای سر سبد این ملت، کمر بسته بودند. قربانیان حملات خلقی ها، افرادی بودند که اصلن گمان نمی کردند که خلقی ها آنان را می گیرند و اعدام می کنند. حزبی که خود را "دموکرات و سوسیالیست" مینامید چگونه می توانست زیر نام دموکراسی و سوسیالیسم، دریای کابل را زیر خون کند.

ز خون چندان روان شد جوی در جوی
که خون میرفت و سر میبرد چون گوی
نظامی

خلقی ها بدون عاقبت اندیشی و مدارا، به یورش سبعانه دست بردند. استاد از پوهنتون و معلم از مکتب گرفته شد. و بجرم خلقی نبودن، سر به نیست شدند، مامور از چوکی ماموریت دستگیر و ناپدید گردید، ملا را از مسجد، فنودال را از خانه و سرمایدار را از کارخانه گرفتند و با ایشان بدون معطلی "تصفیه حساب فلسفی و طبقاتی" کردند. بر شقیقه دهقان و کارگر زیر نام اشرار، با ماشیندار روسی فیر نمودند... از شاگرد سماوارچی تا دیوانه ولگرد، در تار های بروت خلقی آویزان ماندند. مخالفین سياسي را به هر حزب و گروهی

که تعلق داشتند، بدون تفکیک و درجه بندی، بطور یکسان، دستگیر و در میدان های پولیگون و جر های گمنام، تیرباران کردند. دوره خلقی ها که هجده ماه خونین را دربرگرفت، به اندازه چندین قرن جنایت آفریدند. خلقی ها برای زندانی تحت هیچ شرایطی، قلم و کاغذ نمی دادند. قلم و کاغذ در فرهنگ خلقی، از اشیای ممنوعه بشمار میرفت. خلقی ها، جامعه را از شخصیت های فعال و مبارز، تا توانستند خالی کردند. و تصفیۀ باقیمانده را به پرچمی ها گذاشتند.

دوره پرچمی، ادامه دوره خلقی ست. سگ برادر شغال. پرچمی ها بدون آنکه از میرغضب های خلقی پند میگرفتند، دریای خون را کلانتر و سریعتر ساختند. عجزه هزار داماد (کارمل)، جلاد اسبق یعنی اسدالله سروری را بر تالاق دولت به معاونیت نشاند تا از تجارب خونینش استفاده شایسته صورت گیرد. گردن پرچم بر میخ شوروی بسته بود و با تکیه بر ارتش شوروی و کا جی بی، از شش جهت بروی مردم آتش گشودند. ستون فقرات رژیم پرچم را دستگاه خاد تشکیل میداد. بعد از ششم جدی، رژیم جاسوسی حاکم شد. مانند امارت عبدالرحمن خان، هزاران هزار انسان را در پیشۀ جاسوسی و شکنجه کردن سوق دادند. بگیر و ببند آغاز شد، پرچمی ها در کنار خاد، محکمه اختصاصی انقلابی و سارنوالی اختصاصی انقلابی را جهت به محاکمه کشاندن زندانیان سیاسی، ایجاد کردند. هزاران هزار انسان بوسیله این سارنوالی و محکمه حزبی، محکوم به اعدام و حبس گردیدند. خاد، تلاش داشت تا مخالفین خود و شوروی را نیست و نابود کند. افراد سرشناس و سازمان هایی که از چنگال اگسا و کام نجات یافته بودند، بوسیله خاد دستگیر، شکنجه، محکمه و نابود می شدند. حزب دموکراتیک خلق، در دو جناح مسؤولیت یک پروژه را داشتند، سرکوب مردم و دگر اندیشان افغانستان و رساندن شوروی به اهداف استراتژیک منطقوی شان. تعدادی از اعضای رهبری خلق و پرچم پیش از تأسیس حزب شان به جاسوسان شوروی تبدیل شده بودند و به دستور شوروی دست به تأسیس حزبی دست زدند که فقط اهداف شوروی را در منطقه برآورده سازند.

" یک تعداد از اجنت های ک. ج. ب پیرو مارکسیزم - لینینیزم شدند. از جمله این اجنت ها یکی هم نورمحمد تره کی (اسم رمزی: نور) در سال 1951 به صفت اجنت گماشته شد. اجنت دیگر ببرک کارمل (اسم رمزی: مُرید) بود. ج. د. خ. ا و نشریه هردو جناح توسط کمیته مرکزی ج. ک. ا. ش حمایه مالی میشدند. در سال 1965 برای تره کی مبلغ 50000 افغانی برای مبارزه انتخاباتی موصوف در شورای ملی، پرداخته شد. ملاقات بین تره کی و نماینده های " ک. ج. ب " معمولاً در داخل یک موتر و یا هم در محل سکونت یک کارمند " ک. ج. ب " صورت گرفته، تره کی بشکل مخفیانه به آنجا برده میشد. برای تره کی مبلغ 180 روبل معادل 4000 افغانی معاش و تدارک مواد غذایی درنظر گرفته شده بود ... ببرک اجنت با نام مستعار مارید با معاش"

ک. ج. ب در افغانستان، ص 21 - 24

یک مشت جاسوس (که تعداد شان در پیش از کودتا در هردو جناح، کم بود) بخاطر منافع شوروی، یک نظام با ثبات و ملی (جمهوریت داود خان) را با فاجعه قتل دسته جمعی، از بین بردند و با استقرار رژیم نیزه و زور، خونریزی های سرتاسری را بنا نهادند و تا هنوز که هنوز است همان خونریزی و تباهی جریان دارد. خلقی و پرچمی، پیش از کودتا مانند آدمهای عادی کشور زندگی داشتند اما بمجردی که بر اریکه قدرت و دستنشاندهی تکیه زدند، همه چیز سرچپه شد، همین موسیچه های بیگانه به بزرگترین وطن فروشان، جلادان و شکنجه گران تبدیل شدند. دست خود را قصابانه در خون میلیون ها انسان سرخ نمودند. کسانی که در برابر سلطنت ظاهر خان و جمهوریت دادود خان، از زیرپاشدن آزادی مطبوعات، آزادی احزاب و آزادی عقیده و بیان، زندان دهمزنگ و ... اعتراض میکردند، هیچگاهی از خود نپرسیدند که چرا در دوره خودشان، کوچکترین آزادی های مدنی را برای جامعه و دگرانیشان قایل نشدند؟ چگونه شد که خودشان به زندانبانان و قاتلین جامعه تبدیل گشتند؟

زندان های رژیم، به شکنجه گاه و کشتارگاه انسان های بیگانه تبدیل شده بود. در بالا دیدیم که در زندان روبن، حتی بزرگترین رهبران سیاسی را نمی کشتند و علاوه بر آن قلم و کاغذ نیز برای شان میدادند تا خاطرات و یادداشت های شانرا بنویسند... اما در نظام خلقی و پرچمی، رهبران به جایش که شاگرد سماوارچی و اسپندی سر سرک را نیز تیرباران کردند... در زندان های شان، قلم را به آسانی برای نوشتن دفع دعوا نمی دادند چه رسد به اینکه برای نوشتن شعر، داستان، خاطرات و یادداشت های سیاسی بدهند؟؟؟

حزب دموکراتیک خلق، ظرفیت مدنی و تحمل فکری نداشت، ظرفیتی که بتواند با دگرانیشان مکالمه نماید. توتالیتاریسم زمانی سر می کشد که بخواهی افکار و احساسات جامعه را زیر کنترل داشته باشی. رژیم خلقی و پرچمی میخواست تا هر کسی که با آنها نیست، نیست و نابود گردد.

مقایسه زندان روبن با زندان پلچرخی، به ما می آموزاند که زندانی سیاسی نوعی از اسیر جنگی است و نباید به اسیر جنگی خشونت کرد و نه تنها که خشونت نکرد که برایش زمینه قلم و کاغذ را فراهم ساخت تا مطابق احساس و اندیشه خود، دفاعیه، یادداشت، شعر و کتاب بنویسد.

زندان ننی الله آباد

Naini Jail Allahabad

جواهر لعل نهرو

1889-1964

مدت زندان : بیشتر از ده سال



نهرو در جوانی حقوق را در انگلستان خواند و پس از اخذ دیپلوم دوباره به هند باز گشت. در کشور اشغالی هند، با مشاهده فقر و اسارت، به سیاست روی آورد و بزودی در کنار مهماتما گاندی به یکی از رهبران برجسته نهضت استقلال طلبی و رهبر حزب کنگره ملی هند تبدیل شد. نهرو بطور رویاروی علیه استعمار انگلیس مبارزه مدنی می کرد. در بین مردم به حیث یک رهبر متفکر و شجاع مطرح بود... چندین بار از طرف انگلیس ها و امیران مهاراجه نشین، به زندان رفت. یکی از اندیشه های انسانی نهرو ، پایان بخشیدن به استعمار، و نظام کاست، خانخانی و مهاراجه نشینی بود که سرانجام در اثر این مبارزات جایش را به یک سیستم مستقل، دموکراتیک، سکولار و فدرال داد. نهرو، که روح و تنش در زندان سوخته است، درباره زندان به شیوه تجربی داوری می کند.

" زندگی زندان هم برای خود فوایدی دارد. زیرا هم مقداری فرصت و آسایش، و هم یکنوع بی علائگی در شخص بوجود می آورد. طبعاً ناملایمات و بدیهای آن نیز نمایانست. در زندان کتابخانه وجود ندارد و کتابهایی که بتواند طرف رجوع قرار گیرد در اختیار زندانی نیست. در چنین وضعی کتاب نوشتن درباره هر موضوع و مخصوصاً درباره تاریخ کاری گستاخانه و دشوار است. "

نهرو، مقدمه نگاهی به تاریخ جهان

نهر، در حضور استعمار انگلیس، بر علیه انگلیس به نبرد بی امان برخاست. نهر دشواری های مبارزه را بخوبی می دانست، با پذیرش زندان، اعدام و جدا شدن از امتیازات، به نبرد خود ادامه داد. انگلیس و مزدوران مهاراجه نشین، چندین بار به دستگیری نهر اقدام کردند و این مبارز دلیر را به زندان انداختند. و اما مهم این است که نهر نه تنها که اعدام نشد بلکه قلم و کاغذ نیز در اختیارش قرار داشت. و نامه ها و یکی از علمی ترین کتاب های تاریخ جهان را در زندان استعمار نوشت.

نگاهی به تاریخ جهان

Glimpses of World History

نهر در تابستان سال 1928 اولین نامه های خود را از زندان به دختر ده ساله اش ایندرا ارسال میدارد. محصول دوره اول زندانش مجموعه 30 نامه کوتاه است که برای دخترش ارسال کرده و بعداً زیر نام " نامه های پدری به دخترش " چاپ شده است .

" دخترم تو در خانه پدر بزرگت نشسته ای، مادرت در زندان (مالاکا) به سر می برد و من اینجا در زندان (ننی) هستم و همه به تلخی از هم دور افتاده ایم آیا اینطور نیست؟ اما به روز فرخنده ای بیندیش که ما هر سه باز یکدیگر را ببینیم، من در انتظار آن روز خواهم بود و فکر آن، دل تیرهم را روشن و شادمان می سازد "

و اما، نگاهی به تاریخ جهان ، محصول دوره دوم زندان نهر است. نهر سال 1930 تا 1933 بار دیگر به نوشتن نامه ها به دخترش آغاز می کند و سرنوشت این نامه ها در سرانجام به جایی میرسند که هم اکنون کتاب با ارزش و بزرگی بنام " نگاهی به تاریخ جهان " ایجاد شده است. نهر در پایان 1933 از زندان آزاد شد. می خواست تا نامه ها را جمع نموده بچاپ برساند اما در فبروری 1934 دوباره زندانی می گردد و موفق نمی شود که کتابش را بچاپ برساند. و اما، مسئولیت چاپ نامه ها را خواهرش ویجا یا لکشمی پاندیت به عهده می گیرد و همه نامه ها را به کمک دخترش ایندرا که دختر جوان تر است، تنظیم و در دو جلد در همان سال 1934 به چاپ میرساند و نام کتاب را میگذارد : نگاهی به تاریخ جهان

نامه ای برای روز تولد

زندان مرکزی ننی

16 اکتوبر 1930

برای ایندیرا پری یادار شینی

در روز سیزدهمین سال تولدش

عادت کرده ای که در روز تولدت هدایایی همراه با تبریکات از من دریافت داری. اکنون تبریکات فراوان خود را برایت می فرستم اما از زندان ننی که در آن هستم چه هدیه ای می توان برایت تهیه کرد؟ هدایایی که از اینجا می فرستم

نمی توانند مادی و محسوس باشند. فقط می توانند چیزهایی از نوع هوا و فکر و روح - از آنگونه که ممکن است پریان به ارمغان بیاورند - باشند که حتی دیوار های های زندان هم نمی توانند مانع آنها گردند. .. سال 1917 که تو در آن متولد شدی یکی از سال های ممتاز و فراموش ناشدنی تاریخ بود در آن سال یک رهبر بزرگ که قلبش از محبت و مهر فقیران و رنجبران لبریز بود مردم کشورش را برانگیخت که یک فصل عالی و فراموش ناپذیر تاریخ را بنویسد. لنین در همان ماه که تو به دنیا آمدی انقلاب بزرگ را آغاز کرد که قیافه روسیه و سبیری را دگرگون ساخته است. امروز هم در هند یک رهبر بزرگ دیگر که همانگونه قلبش از محبت کسانی که رنج می برند لبریز است و با کمال اشتیاق در صدد کمک به آنهاست به مردم کشور ما برای یک کوشش عظیم و فداکاری نجیبانه الهام بخشیده است تا بتواند دوباره آزاد باشد، و بار سنگین گرسنگان و فقیران و محرومان سبک گردد. باپوجی (اشاره به گاندی) در زندان نشسته است اما جادوی پیام او پنهانی در قلب میلیونها نفر مردم هند راه می یابد و مردان و زنان و حتی کودکان کوچک از صدف های خود بیرون می آیند و سربازان آزادی هند می شوند. ما امروز در هند تاریخ را می سازیم. تو و من خوشبخت هستیم که این اتفاق را در برابر دیدگان خود داریم و حتی خودمان در این ماجرای عظیم شرکت می جوئیم.

همیشه دلیر باش

تو می دانی که در نهضت بزرگ آزادیخواهان ما که به رهبری " باپوجی " جریان دارد هیچ چیز مخفی و هیچ جایی برای پنهان کاری وجود ندارد. ما هیچ چیز نداریم که پنهان سازیم. ما از آنچه می کنیم و می گوئیم ترسی نداریم. ما در پرتو آفتاب و در روشنایی کار می کنیم.

دختر عزیزم:

اگر تو چنین رفتار کنی یک فرزند روشنایی خواهی بود که هرچه هم پیش آید ترسی نخواهی داشت و آشفته نخواهی شد ... همانطور که گفتم، تو خوشبختی که شاهد این مبارزه عظیم می باشی که به خاطر آزادی در کشور ما ادامه دارد. همچنان تو بسیار خوشبخت هستی که یک زن بسیار دلیر و عالی مادر توست و به هنگام تردید ها و نگرانی ها هرگز نخواهی توانست دوستی بهتر از او برای خود بیابی. خدا حافظ دخترکم. امیدم اینست که تو بزرگ بشوی و یک سرباز دلیر برای خدمت به هند باشی.

با تمام محبت و تمام آرزوهای نیکم

نهر، نامه اول،

نگاهی به تاریخ جهان

نهر، در زندان زیر سیطره انگلیس کتاب نگاهی به تاریخ جهان را می نویسد و چاپش می کند. آیا در زندان های افغانستان زیر سیطره سلطنت یا شوروی، کدام زندانی را سراغ داریم که کتاب نوشته باشد و کتابش بازهم در زیر سیطره شان به چاپ رسیده باشد؟؟ غبار، در همین دوره نهر در زندان نادر شاه می افتد، محبسی که بطور پنهانی زیر سیطره انگلیس است، اما نمی تواند مانند نهر، افغانستان در مسیر تاریخ را در قلعه ارگ یا کوته قلفی دهمزنگ بنویسد!!؟

زندان فاشیسم

آنتونیو گرامشی

1891 - 1937



گرامشی یکی از نامدار ترین فیلسوفان قرن بیستم است. رهبر حزب کمونیست ایتالیا در دوره فاشیسم. دوره که موسولینی رهبر حزب ملی فاشیست، دیکتاتوری فاشیستی را بر سرتاسر ایتالیا مستقر ساخته بود. فاشیسم موسولینی و نازیسم هیتلر، دو جریان تباهی آفرینی بودند که جهان را بطرف جنگ دوم جهانی سوق دادند.

وقتی که واژه فاشیسم را می شنوی، حس می کنی که در درون کوره آدمسوزی قرار گرفته ای، گمان می کنی که در زیر خطرناک ترین نوع شکنجه غلتیده ای ! گرامشی در همین دوره با همان نام و نشان ضد فاشیستی، در زندان موسولینی زندانی می گردد و مدت ده سال تمام را در زندان فاشیسم بسر میبرد گرامشی در سال 1928 زندانی می گردد و محکمه می شود. فاشیسم اعدامش نمی کند و به مدت بیست سال و چهار ماه حبس محکومش می کند و به زندان میلان انتقالش می دهند. از سال 1929 در زیر سیطره نظام توتالیتار فاشیستی، قلم و کاغذ و میز تحریر برای نوشتن را دریافت می کند و " نامه های زندان " و همچنان " دفترچه های زندان " را در همین دوره در زندان می نویسد... مریضی اش در سال های پسین زندان، مزمن و صعب العلاج میگردد، تا سرانجام بتاريخ 27 اپریل 1937 در شفاخانه زندان میمیرد.

گرامشی در زندان، 33 دفترچه که حاوی 2848 صفحه یادداشت علمی، سیاسی و فلسفی است، از خود بیادگار گذاشت. که به گفته خودش عصاره جان دوره زندان اوست. این نوشته های سیاسی و فلسفی، که در زندان فاشیسم نوشته شده اند تا امروز، خواننده جهانی دارد و در ادبیات چپ، تا هنوز به حیث مرجع معتبر مورد استفاده قرار دارد.

نامه های زندان یک بخش کوچک نوشته های زندانش را دربر می گیرد.

2 جنوری 1927

دوست بسیار عزیز

کتابهایی را که فرستاده بودی و خبر آنرا در نامه ماقبل آخرت نوشته بودی و نیز اولین بسته از کتابهایی را هم که خودم سفارش داده بودم، دریافت کردم. به این ترتیب برای مدتی به اندازه کافی کتاب برای مطالعه خواهم داشت. از تو بخاطر محبت فراوانت متشکرم اما نمی خواهم از آن سؤ استفاده کنم. از اینها گذشته، قول می دهم که هرگاه به چیزی نیاز داشتم، حتماً برایت بنویسم. شاید حدس زده باشی که در اینجا نمی توان پول چندانی خرج کرد. حتی گاهی امکان خرج کردن برای خرید آنچه ضروری است نیز وجود ندارد.

درینجا زندگی بدون هیچ چیز تازه و غیرمنتظره ای سپری می شود ... دیدی که چگونه با پر رویی اینهمه از تو کتاب خواستم از طرف دیگر، اعتراف می کنم که کمی گیج هستم و هنوز بطور کامل تکلیفم را با خیلی چیزها روشن نکرده ام. زیاد برایم بنویس: در چنین شرایطی، دریافت نامه بهترین چیز است. هرگاه کتاب جالبی شبیه اثر لوینسون خواندی، برایم بفرست. برادرانه تو را در آغوش می فشرم.

آنتونیو

نامه های زندان

این نامه برای اقتصاد دان ایتالیایی (پی پرو سرافیا) نوشته شده است. در این نامه از کتاب و داشتن کتاب در زندان سخن می گوید. نامه ها نشان میدهند که گرامشی به قلم و کاغذ و از همه مهمتر که، به آزادی نسبی در نوشتن، دسترسی داشته است.

گرامشی کتاب دولت و جامعه مدنی را زیر نام دفترچه ها در زندان می نویسد این کتاب یکی از کتاب های مهم و تاریخی گرامشی است. ادبیات زندان، در هر جای دنیا، نسبتاً مبهم و نمادین می باشد. نویسندگان بخاطر فرار از جنجال اضافی، برای توضیح زمان حال به نماد های قدیمی پناه میبرد. در این نوشته از موسولینی نام نمی برد بلکه از جولیوس قیصر، که همانا موسولینی معاصر است، نام میبرد. به همان طریقی که جولیوس در سده اول قبل از میلاد به شکل مترقی به قیصری رم رسیده اینک همشهری اش موسولینی در سده بیستم به گونه ارتجاعی به قیصری فاشیستی رم تکیه زده است.

"جولیوس قیصر، ناپلئون اول، ناپلئون سوم، کرمول ... فهرستی از وقایع تاریخی متعدد گرد آورد که هر یک، اوج واقعه در شخصیتی بزرگ و " قهرمانی " تبلور یافته است. قیصرگرایی را می توان مبین موقعیتی دانست که در آن نیروهای متخاصم در حالت تعادلی فاجعه انگیزند و ادامه تخاصم آنان تنها به نابودی متقابل شان می انجامد. زمانی که نیروی مترقی الف با نیروی ارتجاعی ب می ستیزد، و در عین اینکه هیچ یک از دو نیرو را توان غلبه بر دیگری

نیست، ادامهٔ تخاصم هم فرسایش هر دو طرف را به همراه خواهد داشت، آنگاه نیروی سومى ج از خارج این گردونه وارد مى شود و بر هر آنچه که از نیروى الف و ی به جا مانده مستولى مى گردد، پس از مرگ لورنز بزرگ این جریان دقیقاً در ایتالیا تحقیق پیدا کرد. اگرچه در تمامی موارد، قیصرگرایی ناظر بر راه حل خاصی است که بر حسب آن در یک موقعیت تاریخی-سیاسی، با ویژگی تعادل فاجعه انگیز قدرتها، وظیفهٔ حکمیت به یک شخصیت بزرگ محول مى شود، ولی با این حال، همهٔ موارد قیصرگرایی از اهمیت تاریخی یکسانی برخوردار نیستند. در تاریخ مى توان اشکال مترقی و مرتجع قیصرگرایی را سراغ گرفت. در تحلیل نهایی، اهمیت ویژهٔ هر یک از این اشکال را صرفاً مى توان از بستر تاریخ عینی، و نه تنها به مدد قوانین جامعه شناختی، استنتاج کرد. قیصرگرایی زمانى مترقی است که ظهور و حضور آن به پیروزی نیروهای مترقی انجامد. در مقابل قیصرگرایی زمانى ارتجاعى است که ظهور و حضور آن مؤید پیروزی نیروهای ارتجاعى باشد. جولیس قيصر و ناپلئون اول نمونه هایی از قیصرگرایی مترقی و ناپلئون سوم و بسمارک نمونه هایی از قیصرگرایی مرتجع اند.

در ایتالیا از اکتبر 1922 تا زمان انشعاب حزب پاپولار و سپس مرحله به مرحله تا سوم ژانویه 1925 و آنگاه تا هشتم نوامبر 1926 یک حرکت سیاسى - تاریخی جاری بود که در آن مدارج گوناگون قیصرگرایی طی شد تا آنکه بالمال شکل ناب و دائمى تری از این پدیده - که خود ایستا نبود- پدیدار شد... ممکن است مرحلهٔ فاجعه به اقتضای ضعف سیاسى مؤقتى نیروهای حاکم سنتى پدید آید و حاصل کمبود های ارگانیک و گریزناپذیر نباشد."

گرامشى، دولت و جامعهٔ مدنى، ترجمهٔ عباس میلانى ص 30

گرامشى در همین کتاب جامعهٔ مدنى و دولت، به تحلیل اوضاع ایتالیا پرداخته و علت ظهور و حضور فاشیسم را مورد بررسی قرار داده است. فاشیسم را زیر نام قیصر گرایی مرتجع، مورد نکوهش قرار میدهد... فاشیسمی که خودش لوازم و امنیت نوشتن را در کنج زندان برایش مهیا ساخته تا بر علیه خودش یعنی خشن ترین دیکتاتوری عالم، بنویسد. نوشته هایی که نه تنها زیر پای فاشیسم را سست کرد بلکه تا هنوز به حیث کتاب های سرمشق استفاده مى شوند.

آیا مى توان زندان فاشیسم ایتالیا را با زندان های خاد مقایسه کرد؟

هرگز نمی توان به این مقایسه دست زد.

گرامشى، اگر بوسیلهٔ خاد در کابل دستگیر مى شد چه بلایی بر سرش مى آوردند؟ گرامشى یک فیلسوف ضد فاشیستی بود اما موسولینی فاشیست او را اعدام نکرد و اجازه داد تا برای ایتالیا بنویسد... در دورهٔ پرچمی ها علاوه بر زندانیان پاکستانی، تا آنجا که من بیاد دارم، یک نفر سوییسی میانه سال و یک نفر جوان فرانسوی که در رابطهٔ اتحاد اسلامى سیاف از پغمان دستگیر شده بود، در پلچرخى زندانى بودند اینان مانند ما، از هیچ نوع حقوق انسانی و آزادی های مدنى برخوردار نبودند... شکنجه شده بودند همچون دیگران در دو توشک سه نفره خوابیده اند... حتی همینها نیز به قلم و نوشتن دسترسی نداشتند.

زندان های خاد و کی جی بی

با مطالعه زندان های مدرن جهان، دیده می شود که نظامهای توتالیتیر همه شان یک رنگ نیستند. درجه خشونت و جنایت شان متفاوت است. جنایات سیستماتیک که خود را در زندان ها نشان میدهند، در همه نظام های مدرن و غیر مدرن وجود داشته است. استعمار انگلیس در هند به یک شیوه عمل می کرد و در افغانستان به شیوه دیگر. در هند نهرو و گاندی را اعدام نکرد اما در افغانستان سینه مشروطه خواهان اول را با توپ، پاشان کرد.

زندان های خاد و کی جی بی را نمی توان با زندان های مدرن سایر کشور ها مقایسه نمود. زندان های خاد و کی جی بی زندان های ایدئولوژیک بود و مخالفین خود را شهروند مملکت نمی دانستند بلکه دشمن می پنداشتند. به دیگران حق نمی دادند که با فکر و روش خود به زندگی ادامه بدهند. یا عضو حزب شوند یا زندانی و اعدام!

با آنکه جنایت به هر رنگی که اتفاق بیفتد، فاجعه آفرین است اما این فاجعه در کشور های مختلف بصورت های مختلفه اتفاق افتیده است. همین اکنون در قرن بیست و یکم، زندان های امریکایی ها در گوانتانامو، ابوغریب و بگرام، شکنجه هایی را بر زندانیان تطبیق کرده اند که در تاریخ زندان های قرون وسطایی، کمتر سابقه داشته است... جنایاتی که زندانبانان امریکایی درین زندانها عملی نموده اند امروزه افشا شده و از طرف مراجع حقوقی و مؤسسات روانشناسی مورد تحقیق و بررسی قرار میگیرند که چطور ممکن است تا در قرن بیست و یکم در درون یک تمدن مدرن، این ظرفیت وجود داشته باشد که اینگونه جلادان و شکنجه گران به ظهور برسند؟ این پرسش همان سوالی بود که دانشمندان و فیلسوفان بعد از جنگ دوم جهانی در مورد فاجعه کوره های آدمسوزی مطرح نمودند. پرسش به عمل آوردند که تمدن مدرن چرا و چگونه دارای چنین ظرفیتی است که به این میزان می تواند جنایت و فاجعه بیافریند؟

دولت اتحاد جماهیر شوروی، شخصیتی مثل ساخاروف، پدر بمب اتمی و وجدان شوروی را به مدت ده سال به تبعید و در واقع به زندان می اندازد. ساخاروف در سال 1979 تجاوز ارتش شوروی به افغانستان را با قاطعیت محکوم می کند. در مصاحبات عدیده به این موضوع به حیث یک دانشمند عدالتخواه و انسانگرا برخورد می نماید... در ابتدا بخاطر قضیه افغانستان، تمامی امتیازاتش سلب و بعداً بوسیله کا جی بی از مسکو به شهر گورکی تبعید و تحت نظارت ده ساله قرار داده می شود. با نزدیک شدن فروپاشی شوروی، بعد از ده سال، در 1986 از تبعید خلاص می شود و دوباره به مسکو بر میگردد اما بزودی در 14 دسامبر 1989 در اثر فشار های بجا مانده از شکنجه و تبعید، سخته می کند. کا جی بی از تأسیس تا سقوط، کارش دستگیری، شکنجه و اعدام و ترور شخصیتها بوده است. میلیون ها انسان را شکنجه و اعدام کرد و آنقدر ترس و ارباب را بوجود آورد که عده ای به تبعید و گریز از وطن پناه بردند.

کا جی بی بر سر نابغه اتومی شوروی رحم نکرد، حالا نوکران کا جی بی (خادیسست ها و حزب شان) چه روز سیاه و حالات وحشت انگیزی را بر زندانیان که نیاورده اند؟ نه تنها که لوازم نوشتن (قلم، کاغذ، میز) را برای زندانی، فراهم نمی ساختند بلکه با دارندگان این لوازم !؟ با شدید ترین شکل قساوت، رفتار می کردند. داستان کوتاه قلفی شدن زندانیان، بخاطر یک دانه قلم یا یک ورقپاره، درجه استبداد خاد و حزب دموکراتیک خلق را با تمام خشونت آن افشا می کند.

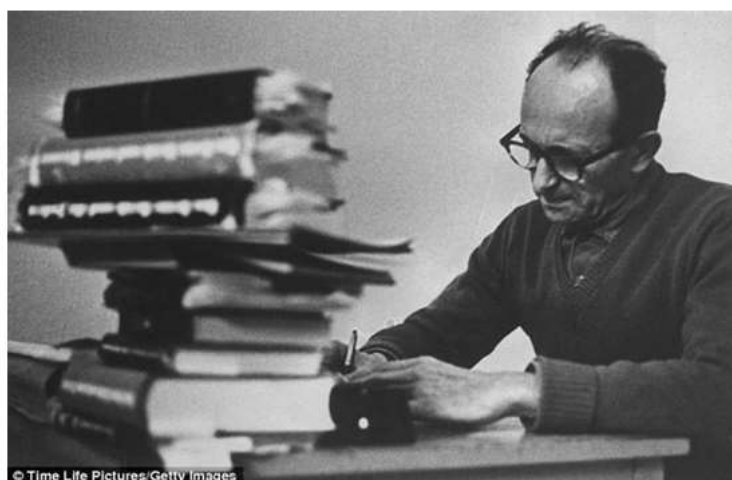
مطالعه زندان های سیاسی جهان و مقایسه تطبیقی آن با زندان های حزب دموکراتیک خلق، یکی از موضوعاتی است که محصلین و پژوهشگران می توانند با استفاده از اسناد و مدارک باقیمانده از این زندان ها، به نوشتن تزیس های علمی و کتاب های پژوهشی نایل شوند. از زندان های جهان بقدر کافی، اسناد، عکس،

بدون شرح



آدولف آیشمن رئیس عمومی کوره های آدمسوزی در اردوگاه های آشویتس 1939 تا 1945

بعد از دستگیری در زندان 1962



قاتل ده میلیون انسان در کوره های آدمسوزی در زندان با کتاب ها و قلم و یادداشت نویسی

نوشتار، فیلم، اعترافات زنانبانان و خاطرات زندانیان باقی مانده است اما متأسفانه که از زندان های خلقی و پرچمی، اگر از لست پنج هزار کشته شده در دوره خلقی بگذریم، اسناد و مدارکی وجود ندارد که بر مبنای آن پژوهنده به تحقیقات مستند بپردازد. حزب دموکراتیک خلق در لحظات فروپاشی در سال 1992 تمامی اسناد خاد، اسناد ریاست عمومی تحقیق، اسناد ریاست های خاد، اسناد محرم کمیته مرکزی، مکاتیب اعدام، دوسیه های زندانیان، را سوختاندند. و خود خادیسست ها و رهبران حزبی نیز، تا هنوز وجدان اینرا نیافته اند که خاطرات واقعی خود را بنویسند و پرده از روی جنایات چهارده ساله خود بردارند.

فصل هفتم

زندان های معاصر افغانستان

تاریخ زندان های سلطنتی افغانستان، تاریخ فتح و فاجعه است
دربار مشحون از پدر کشی ها و برادر کشی ها و کور کردن ها
زندان، ارباب و شکنجه، دار برای حفظ دربار
طرحی پر از توطئه و ادبار

زندان در دوره عبدالرحمن خان

درباره خبرچینی، زندان ها و شکنجه ها در دوره استبداد امیر عبدالرحمن خانی حکایات و روایات خوفناکی به یادگار مانده است. به نقل از خاطرات فرانک مارتین نویسنده انگلیسی را جمع به نوعیت زندان های امیر عبدالرحمن خان می خوانیم :

"از بین زندانها، بدترین آن، چاه قدیم بالاحصار است. چاه مذکور در بین سنگهای تپه حفر شده که قسمت پائین آن 15 تا 20 متر قطر دارد، در بالای سوراخ چاه، خانه ای بود که در آن عساکر محافظ و وظیفه دار می بودند. خانه مذکور روزانه چاه را پوشانیده بود. در این سوراخ زیر زمینی، زندانی برای ابد محبوس بود. اجساد زندانیان مرده نیز در آنجا انداخته میشد. بسیاری از زندانیان به زودی زندگی خود را با زدن سر در دیوار و سنگ، خاتمه می بخشیدند. روشنی وجود نداشت، آواز شنیده نمی شد، زیاد کثیف، بد بوی و متعفن بود. کسانی که زنده می ماندند، دیوانه می شدند. با رویکار آمدن حبیب الله، محض سه نفر زنده مانده بود."

پیکار پامیر، استبداد امیر عبدالرحمن خان / ص 114

تاریخ معاصر افغانستان تاریخ زندان ها، اعدام ها و شکنجه هاست. ماجرا های زندان و شکنجه در کشور ما همیشه به خط سرخ و خونین نوشته شده است. هردوره تاریخ را که ورق میزنی، یکی از صفحات وحشتناک آن مربوط به شکنجه، اعدام و زندان است... بعد از دوره امیر شیرعلی که سرآغاز دوره تمدن جدید و افکار مدرن در افغانستان است، در ربع پایان قرن نوزدهم، دوره استبداد امیر عبدالرحمن مستقر می گردد. عبدالرحمن، برای نابود کردن ریفرم های شیرعلی و از بین بردن روحیه ضد استعمار انگلیسی به نظام متمرکز شکنجه و زندان ضرورت داشت. و نظام شکنجه و زندان، در همین دوره بطور سیستماتیک ایجاد گردید. در این نظام تمام اداره مملکت در دایره استخبارات و جاسوسی غوطه ور بود و بودجه و انرژی

فراوانی را در این زمینه به مصرف میرساند. مردم افغانستان که دو جنگ را علیه انگلیس با فداکاری به موفقیت رسانده بودند، اینک در زیر سیطره امارتی قرار گرفته بودند که تابع فرمان و امیال انگلیس بود. مردم کابل و ولایات، در میان خبرچین ها، ترس، وحشت و جواسیس قرار داشتند. از گدا تا ملا را در حرفه جاسوسی استخدام کرده بودند. مخبر، خبرچین، جاسوس، میرغضب، شکنجه گر، جلاد، مفتی، محتسب، چاپلوس، مطیع، نام گیرک، شش کلاه، گرگک ... ماشین خونین و سرکوبگرانه اداره استخباراتی عبدالرحمن را تشکیل میداد. قابل یاد آوری است که نظام شکنجه و زندان، سیستم جاسوسی و اعدام، در زمان عبدالرحمن بگونه میکانیزم قرون وسطایی، با خشنترین شکل آن، نهادینه شد و در زمان نادرشاه و هاشم خان، بلحاظ استنطاق، شیوه های شکنجه، ساختمان زندان و نوعیت زندانی، آگاهی در شکنجه و تحقیق، شیوه اقرار گیری، بشکل و میکانیزم بالنسبه مدرن در آمد... و در زمان خلقی و پرچمی، میکانیزم استخبارات و زندان به نظام تمام عیار خشونت و سرکوب مدرن، تبدیل گردید.

" امیر عبدالرحمن خان مرد شدید البطش و سنگدل بود ... امیر با چنین نهادی به سلطنت نشست و با قساوت حکمرانی کرد. علاوه بر زندانهای متعدد پایتخت و ولایات، سیاه چاه های کابل و هرات با اقسام شکنجه های : کنده، ولچک، غره بغرا، زولانه، قین و فانه، تیل داغ، قطع اعضا، بیدار خوابی دادن، کور کردن، برچه پک، چاندماری، غرغه ذبح کردن، سنگسار، به توپ بستن، توسط درخت ها پاره کردن و غیره - کشور را بطور بی سابقه ئی زیر کابوس وحشت قرار داده بود. بندیوان ها در مورد بندی های خود آزادی بی سرحد داشتند و جرم فرد به خانواده و حتی رفقاییش سرایت مینمود. در کابل بعلاوه زندانهای ارگ و کوتوالی و شیرپور و سراهای داخل شهر، زندان های مخصوص دیگری نیز بود که یکی به محمد نعیم خان (بعد ها نایب سالار) کپتان امیر و دیگری به بابه برق شاطر باشی امیر تعلق داشت. بابه برق در میدانی مقابل دروازه خود در مراد خانی داری هم نصب کرده بود که محکومین را می آویخت ... بابه برق شاطر باشی و شاطر های زیر دست او همه چرسی بودند. امیر عبدالرحمن بعضی محبوسین را تحویل آنها میکرد که قین و فانه و تیلداغ کرده اقرار بگیرد... این سیستم استنطاق با شکنجه تا جائی اسباب هراس متهمین گردیده بود که به گناهان ناکرده اعتراف میکردند تا بدون شکنجه بسهولت و یکبار کشته شوند... مردم از شنیدن نامهای - شش کلاه و نام گیرک - مخصوصاً در پایتخت تنفر و انزجار نشان میدادند. شش کلاه عبارت از تشکیل یک اداره سنجش امور مالی و تعیین دارایی محکومین بود ... نام گیرک یکنوع ترور سری رسمی بود که در شهر کابل از طرف کوتوال شهر به امر و به نام امیر، عملی گردید . در نصف شب ها خانه شخص مدنظر دق الباب و خودش خواسته میشد. از آن بعد مرده و یا زنده این شخص معلوم نبود . "

غبار ، افغانستان در مسیر تاریخ ص 653

در پایان قرن نهم که غرب در گپرو دار انقلابات علمی، تکنالوجیک، هنری و همچنان جهانگشایی و استعمار، بودند، امیر عبدالرحمن، در سرتاسر مملکت در فکر زجر، شکنجه و مسلمان سازی مردم بود... به

ترقی و معارف، به استقلال و آزادی، به عدالت و قانون... هیچگونه علاقه ای نداشت. خودِ امیر در کتاب مستطاب خود میفرماید :

پدرم حکم نمود مشغول درس خواندن شوم تمام روز مشغول خواندن و نوشتن باشم، ولی خیلی کند ذهن بودم و از خواندن درس نفرت داشتم، خیالاتم بیشتر مایل به سواری و شکار بود، هر چه امروز خوانده بودم فردا فراموش می کردم، اگرچه معلم من خیلی ساعی بود مرا درس بیاموزد، ولی فایده نداشت... در دستۀ شکاری من تقریباً دوپست تازی و قوش و چرخ و دیگر پرندۀ های شکاری و صدنفر غلام بچه و همراهان و سوارها که تعداد همه تقریباً پانصد نفر می شدند موجود بودند.



امیر عبدالرحمان خان، تاج التواریخ جلد اول، ص 2

در مملکت جاسوس ها و مفتش های مخفیانه مقرر داشتم که هر چه بین مردم واقع می شود به من راپورت نمایند. به این قسم آنها را که وفادار و دوست بودند دریافتم و با اینها به طور مهربانی سلوک نمودم، ولی اشخاصی که خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند کاملاً سیاست کردم ... تمام مراسلات را به دست خود می نوشتم زیرا که در این کار به دیگری اعتبار نداشت.

امیر عبدالرحمان خان، تاج التواریخ جلد اول، ص 206

در مملکت هر کس چه مرد و چه زن از گدا یا از کسبه بالاتر مجاز می باشند که مستقیماً در هر باب و هر مطلبی که خواسته باشند اطلاعی بدهند مراسله به سلطان خود بنویسند ... به اطلاع دهنده چه در زمره جاسوسان مستخدم باشد یا نباشد انعام خوبی داده می شود... علاوه بر این از راپورتهایی که مخبرین من که در مملکت خارجه می باشند به من می رسانند و مواظب اتفاقات و حالات یومیه می باشند کسب اطلاع می نمایم... اداره اخباریه با وضع مخبرین و جاسوسان آن که من متداول داشته ام به اخلاقم نصیحت می کنم که از این اداره همیشه خیلی مواظبت داشته و مکمل نگاه بدارند. به جهت آنکه خیانت و اسباب چینی را منکشف می نمایند

امیر عبدالرحمان خان، تاج التواریخ، جلد اول و دوم ص 443

امیر عبدالرحمن از لحاظ شخصیتی آدم بدزبان بوده و در درون دربار نیز از ادبیات توهینی و ترسناک استفاده میکرد، علاقه داشت تا همه کس از او بترسند. نه تنها با متهمین بلکه با غیر متهمین نیز با خشونت کلامی برخورد مینمود. مکاتیب و نامه هایش پر از دشنام و اخطار بوده و سعی داشته تا به هر شکلی که میشده، دربار، اولادۀ ذکور، مامورین، منصبداران، خوانین، روحانیون و عامۀ مردم را در دایرۀ ترس و رعب نگهداری کند.

"امیر عبدالرحمن، این شاه خونریز، در گفتار خیلی ظریف و مؤدب بود، در یک نامه اش به قلم امیرانۀ خود به یکی از زیر دستانش مینویسد: ای احمق شهوتی ! ترا سگ بزرگ ساختم، از تغلب شهوت مرتکب فعل قبیح شده خواهش

زن به جبر و اکراه کردی. از این عمل قبیح که از راه پدر لعنتی و سگ صفتی پیشۀ خود ساخته شهوت را مغلوب ساختن بهتر است ... دستت را بریده در میان دوپایت خواهم زد ... بر پدر شما از حاکم و دفتری و تحصیل دار و محصل، همه لعنت باد! فقط امیر عبدالرحمن به قلم خود نوشتم فقط"

پیکار پامیر، استبداد امیر عبدالرحمن خان / ص 62

زندان های سلطنتی

قلم، کاغذ و کتاب

زندان های حزب دموکراتیک خلق، در رابطه شکنجه، قلم و نوشتن، در واقع ادامه میکانیزم زندان های دوره های ماقبل از خود است. زندانی سیاسی به مفهوم مدرن آن با جریان مشروطه خواهی، در آغاز قرن بیستم در دوره استبداد امیر حبیب الله سراج المله و الدین بوجود می آید... از 1901 تا 1992 از دوره امیر حبیب الله تا دوره حزب دموکراتیک خلق، هزاران هزار مشروطه خواه، مبارز، عدالتخواه، دانشمند، شاعر، روحانی، نویسنده، هنرمند و مردم عادی در این زندان ها محبوس بوده و آنانی که زنده مانده، انرژی و خلاقیت شان در کنج قفس ها به هدر رفته است. در هیچ دوره ای، کوچکترین زمینه برای مطالعه، تحقیق و نوشتن برای زندانی فراهم نبوده است. اگر قلم و کاغذ، کتاب و امکانات مهیا می بود، ده ها کتاب در عرصه های مختلفه از خامۀ زندانیان تولید می گردید. در میان این زندانیان، شخصیت های بسیار خلاق و دانشمند وجود داشته است. که بطور نمونه از چند زندانی سیاسی در دوره سلطنت نام میبریم که چگونه در نبود قلم و کاغذ و آزادی نوشتن، انرژی و خلاقیت های ادبی و عالمانه شان به هدر رفته است.

میرغلام محمد غبار

1898 - 1978



زندان دهمزنگ - کابل



دوره اول زندان: 1933 - 1935 محبس سرای موتی

دوره تبعید: 1935 - 1942 در فراه و قندهار

دوره دوم زندان: 1952 - 1956 محبس دهمزنگ

دوره نظارت خانگی: 1956 - 1978 در خانه تا مرگ

" فشار روحی بسلیقه استعمار انگلیسی در مورد محبوسین تطبیق می شد، یعنی مرحله به مرحله تشدید میگردید ...
شاه محمود خان امر کرد:

نفر بفرستید که کشتنی ها را به دهمزنگ برده اعدام نمایند

در 18 دسمبر 1933 بوقت عصر بود که این کشتار دسته جمعی بشکل فجیعی در میدان دهمزنگ بعمل آمد...سخن
از سیاست استعماری انگلیس راندن و یا از آزادی و مساوات حرف زدن دیگر بمثابة خیانت دینی و جنایت ملی بشمار
میرفت..."

جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ

غبار ، نمونه عالی شجاعت، مبارزه و دانایی است. از جوانی تا مرگ در زیر تهدید رژیم های استبدادی قرار
داشته و اما بی هراس از مرگ به نبرد قلمی و عملی خویش ادامه داده است. چهل و پنج سال عمر خود را
در زندان و تبعید سپری نموده و بدون آنکه سر تعظیم و تسلیم بر آستان هیچ قدرتی فرود آورد، به مقاومت
پر جاذبه و جاودانه خویش ادامه داده است. غبار، صاحب قریحه عجیبی بود در نوشتن استعداد درجه یک
داشت، نوشته هایش علاوه بر جنبه علمی، از پختگی ادبی برخوردار است. در واقع دارای سبک منحصر بخود
است. چنین انسان با استعدادی را در تمام عمر در زندان و تبعید انداخته اند و نگذاشته اند که تحقیق کند و
بنویسد. غبار مینویسد :

" نگارنده در سال 1930 از سر کتابت وزارت مختاری افغانی در جرمنی استعفا و بکابل مراجعت کردم تا در مبارزات
وطنپرستان ضد استبدادی و نوکر استعماری نادری در داخل کشور شرکت کنم. از طرف والی کابل عبدالاحد خان
ماهیار وردکی احضار و مورد استنطاق کتبی قرار گرفتم. درین استنطاق یک فهرست طولانی نام اشخاص بحیث سند
مخالفت من، ارائه گردید، و سوال شد که چرا با این چنین اشخاص رفت و آمد دارم. چند ماه بعد از طرف شخص شاه
نادرشاه در گلخانه ارگ احضار شدم :

شاه در اتاق تنها نشسته و کلاه قره قلی را در سر نگهداشته بود (این خاندان آنوقت سر برهنه نمی نشستند) ، مرا امر
به نشستن نمود و بعد از مکث مختصری شروع به صحبت کرد. نگاه های منجمد او از پشت شیشه های عینکش در
نهایت سردی و قساوت بمن دوخته شده و گفت :

- من افغانستان را در حالت امن میخواهم، و چنانیکه یکبار برای رهایی مملکت از مظالم اشرار سکوی زندگی خود
و بچ و کچ و خاندان خود را نذر گرفته بودم، در آینده نیز برای امن و آرامی افغانستان از هر نوع اقدامی که لازم

باشد دریغ نخواهم کرد. تمام اقوام افغانستان و قبایل با علما (ملا ها) و خوانین پشت سر حکومت ایستاده اند. اما بعضی جوانان کم تجربه آله اغراض این و آن قرار گرفته خود را در خطر می اندازند. من میخوام اینها را اصلاح نموده و از خطر نجات بدهم. از این جهت شما را انتخاب کرده ام تا با ما همکاری کنید - به او گفتم :

من که به حیث یک نویسنده عضو انجمن ادبی هستم آگاهم که چگونه وظیفه خودم را در نوشتن و روشن کردن تاریخ مردم افغانستان تا جای توان ادا نمایم، ولی از مشاغلی که خارج وظیفه ملی ام باشد پرهیز کنم، لهذا نمی توانم که... هنوز سخنم تمام نشده بود که شاه گفت : " بس بس غلام محمد خان دانستم " ... وقتی که از حبس و تبعید و مصادره و اعدام متهمین سیاسی درینجا حرف زده می شود نباید آنرا به مفهوم تحت اللفظی آن تصور کرد، بلکه طرز تطبیق این جزا ها را در مورد متهمین در عهد سلطنت این خاندان حکمران بررسی کرد..."

جلد دوم ، افغانستان در مسیر تاریخ

" اینجانب (میرغلام محمد غبار) که از جرمنی به کابل برگشتم مجبور بودم که ده سال زنجیر و زندان و تبعید را با طرد اطفال از مدرسه و طرد اقارب خود از ماموریت های دولت، تحمل کنم و اگر گلوله تفنگچه عبدالخالق خان نادرشاه را نکشته بود من و سایر زندانیان محبس سرای موتی همه اعدام میگردیدیم ...

جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، ص 41

"... در قندهار من کتابی بنام " احمدشاه بابا " نوشتم. اما در تحت شرایط شدید تبعید و نظارت مقدور من نبود که حتی از اوضاع اقتصادی و طبقاتی کشور سخن برانم. معهذا کتاب را در بعضی نقاط حساس، ریاست مطبوعات تحریف نموده و معاون ریاست مطبوعات (عبدالحی خان حبیبی) طبع آنرا مخالف منافع افغانستان خواند ولی خودش مواد ابتکاری این کتاب را در یک اثر خود در دیپاچه دیوان غزل احمدشاه :

(لوی احمدشاه) منتشر کرد. وقتی که بعد ها من بکابل برگشتم و کتاب من طبع گردید، ریاست مطبوعات بر علاوه تحریفات در مطالب کتاب یک ورق از مقدمه کتاب را بعد از چاپ برداشت و جایش ورق تازه سرش نمود ، زیرا در حاشیه ورق اصلی من از تاراج تاریخی متذکره شخص مذکور سخن گفته بودم"

جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ ص 191

دیده می شود که غبار در دوره تبعید نیز در زیر نظارت شدید قرار داشته و آزادی بیان نداشته است. دستگاه تفتیش عقاید سلطنت، غبار را تا تبعیدگاهش در فراه و قندهار زیر نظارت و سانسور دارد. نمی گذارد که چیزی مغایر سلطنت و خاندان شاهی تحریر شود. با وجود آن غبار توانسته در زیر ساطور سلطنت و سانسور آثار ی را تولید نماید که جاودانه باشند.

1. افغانستان در مسیر تاریخ - جلد اول، جون ۱۹۶۷، چاپ کابل و توقیف کتاب
2. افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم ، نوشته شده در ۱۹۷۳ کابل و اولین چاپ در ۱۹۹۹ امریکا
3. افغانستان و نگاهی به تاریخ آن (۱۹۳۱)

4. افغانستان در هندوستان (۱۹۳۲)
5. تاریخچه مختصر افغانستان (۱۹۳۲)
6. تاریخ احمد شاه بابا ، در تبعیدگاه قندهار نوشته شده (۱۹۴۳)
7. رساله خراسان (۱۹۴۷)
8. رساله امرای محلی افغانستان (۱۹۳۴)
9. تاریخ ظهور اسلام و نفوذ عرب در افغانستان (۱۹۴۷)
10. تاریخ قرون اولی (۱۹۴۷)
11. افغانستان به یکنظر (۱۹۴۷)
12. ادبیات دوره محمد زایی (۱۹۵۲)

داکتر عبدالرحمن محمودی

1909 - 1962



شفاخانه محبس دهمزنگ

دوره زندان : 1952 – 1961

رهبر حزب خلق

مسؤل جریده ندای خلق

آثار :

1. افغانستان و شاهنامه
2. اقتصاد سیاسی
3. مرض وبا، تریاک و تریاکی
4. وضع صحیی هرات و غور
5. بیماری های عقلی و عصبی و راه تداوی آن – دو جلد
6. عدم مراعات حقوق بشر در افغانستان

داکتر عبدالرحمن محمودی یکی از شخصیت های تأثیر گذار در جنبش عدالتخواهی و دموکراتیک افغانستان است. مبارز آگاه، صادق و دلسوز. مدت ده سال را در زندان دهمزنگ سپری می کند، آنقدر اذیت می بیند تا در زندان دچار مریضی می گردد و میمیرد.

در زندان از هیچ نوع حقوق انسانی و مدنی برخوردار نیست. آزادی نوشتن ندارد. روایت شده که رساله عدم مراعات حقوق بشر در افغانستان را بشکل پنهانی در زندان دهمزنگ نوشته است. اگر در زندان، برای این انسان با استعداد و مبارز، قلم و کاغذ، کتاب و آزادی نوشتن فراهم می بود، آثار پرباری از خامه اش بدسترس می داشتیم... وضعیت زجرناک داکتر محمودی در زندان دهمزنگ، درجه استبداد و خشونت نظام سلطنتی را نشان می دهد.

محمد هاشم زمانی

1928-2005



محبس دهمزنگ

دوره زندان دهمزنگ: 1945 تا 1958
تبعید در هرات : 1958 تا 1966
تلفات در زندان: 28 نفر از خانواده
آثار بعد از زندان:

1. زندانی احساس
2. زندانی خاطرات
3. قطبی خرس
4. لویه قربانی
5. سری خوره بلا
6. لویه قربانی ۲ توك

7. خواره گلونه
8. د آزادی آرمان
9. روسی بڼا مار
10. زخمی زړه
11. د آزادی مشال
12. د سولی زمزمی

محمد هاشم زمانی شاعر مبارز به جرم آزادیخواهی سیزده سال را در زندان دهمزنگ سپری نمود. و اما طی این مدت، کوچکترین زمینه قلم و نوشتن برای این شاعر و نویسنده فراهم نبوده است. و گرنه طی این سیزده سال آثار زیادی بنگارش می آمد.

مقایسه زندان ها

زندان های مدرن جهان را برای آن مورد مطالعه کوتاه و گریزان قرار دادیم تا مقایسه گذاری داشته باشیم با زندان های معاصر افغانستان. موضوع آزادی قلم و نوشتن را در جهان و افغانستان مشاهده کردیم. زندانی و زندانبان را در دو نوع شرایط به ارزیابی گرفتیم. دیده شد که فاصله مدنی بین این دو نوع زندان، بسیار زیاد است.

از باستیل تا زندان روبن افریقای جنوبی، به ما این حقیقت را ثابت کرد که آزادی قلم و نوشتن در این زندان ها، نسبت به زندان های سلطنتی، به مراتب بهتر و انسانی تر بوده است. شخصیت های مبارزی که در آن زندان ها زندانی بوده اند، از امتیاز قلم و نوشتن برخوردار بوده و در درون زندان، آثاری از خود بیادگار گذاشته اند. اما در زندان های سلطنتی، شخصیت های مبارزی که زندانی بوده، با آنکه نویسندگان برجسته و ممتازی بودند، اما به دلیل سانسور و محرومیت از قلم و نوشتن، از خود چیزی بیادگار نمانده اند.

مقایسه زندان های سلطنتی و حزب دموکراتیک خلق

غبار، محمودی و زمانی در زندان های سلطنت زندانی شدند. بی آنکه اعدام شوند حبس های طولانی را بدون داشتن آزادی نوشتن، با تحمل مشقت های فراوان، گذشتاندند.... اگر همین شخصیت های مبارز و اسلیم ناپذیر، بوسیله حزب دموکراتیک خلق زندانی می شدند، بزودی اعدام می گردیدند. تعداد اشخاصی که در دوره ظاهرخان و داود خان، اعدام شده اند، با کشتار حزب دموکراتیک خلق، قابل مقایسه نمی باشد.

فصل هشتم

سه خاطره سه زندانی



زندان پلچرخی، طی چهارده سال سیطرهٔ خونین حزب دموکراتیک خلق، در هر دوره ای، مملو از زندانیان سیاسی بوده است. دستگاه های اگسا، کام، خاد و واد، شب و روز، لحظه به لحظه مصروف دستگیری، شکنجه و اعدام افرادی بودند که کودتای ثور و تهاجم شوروی را نمی پذیرفتند.

شهید صابر عدن، شهید حسیب شیپور و استاد ولی پاسدار زندانیانی که مدت های طولانی را با تحمل شکنجه ها و رنج ها، در پلچرخی سپری نموده اند. حسیب شیپور همدوسیۀ من بود، شاعر و نویسنده. اشعار زیادی در پلچرخی سرود اما همه را نتوانست از زندان بیرون بکشد. با صابر عدن و استاد پاسدار نیز در یک اتاق همزنجیر بوده ام.

ومن سیاههٔ زخمهایم را

در آن صبح سپید

در طراوت باران بهاران

خواهم شست

وسکهٔ لبخند

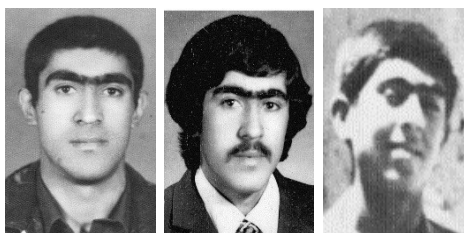
بر لبان فرو بستهٔ سردم

خواهد نشست

حسیب شیپور مهمند

صابر عدن

از پلچرخی تا ترور در دارالامان



دیباجه زندگی

صابر عدن در ۱۹۵۴ در شهر چاریکار در یک خانواده باسواد و روشن ضمیر به دنیا آمد، پدرش میرزا غلام دستگیر خان یکی از شخصیت های خوشنام و خوش نویس ولایت پروان بود. صابر، بعد از سپری کردن مکتب ابتدایه و ثانوی از لیسه نعمان، شامل مؤسسه عالی تربیه معلم پروان شد و در سال ۱۳۵۵ خورشیدی فارغ گردید. پیش از کودتای ثور به صفت معلم ایفای وظیفه می کرد اما پس از کودتا توسط رژیم خلق و پرچم مورد تهدید و تعقیب قرار گرفت، سپس تبعید، زندانی و شکنجه گردید. از زندان رها شد و اما در زمستان ۱۹۸۴ در سرک دارالامان (کابل) بوسیله باند های دولتی رژیم کودتا، ترور گردید.

آغاز فعالیت سیاسی

صابر، از همان طفولیت فرزند کار و مبارزه بود. علاقه زیاد به کار و زحمت کشی و روی پای خویش ایستادن داشت. هنوز شاگرد مکتب بود که در ایام رخصتی های زمستانی در پروژه آبیاری پروان کار می کرد و در همین پروژه بود که خود را در سیمای یک کارگر آگاه یافته بود، کارگری که می خواست، در راهی گام بردارد که راه رهایی طبقه کارگر و همه زحمتشکان در آن نهفته است. زندگی سیاسی صابر عدن از لحاظ تشکیلاتی در سه گروه رشد می کند :

گروه عبدالمجید کلکانی

گروه انقلابی خلقهای افغانستان

سازمانی رهایی افغانستان

در سال های (۱۳۴۹-۱۳۵۴) خورشیدی، برادر بزرگ صابر، محمد ضیا ضیا، محصل فاکولته ادبیات پوهنتون کابل است. استاد ضیا، در آن دوره های جنب و جوش گروه های سیاسی، دوره مظاهرات دانشگاهی، در پوهنتون است. اما عضو کدام حزب و جریان سیاسی نبود و تا هنوز نیز به حیث یک شخصیت مستقل فرهنگی، عدالتخواه و مبارز قلم میزند و زندگی می کند. صابر نوجوان گهگاهی بدیدار

برادر به پوهنتون می آید در آنجا با جوانان دانشگاهی آشنا می شود. تا سرانجام بوسیلهٔ انجنیر میر اعظم شاه (زلمی) به جریان چپ جذب می گردد. صابر بعد از آنکه با اندیشه های چپ (شعله یی) آشنا می شود ، سپس مبارزهٔ سیاسی و تشکیلاتی خود را از طریق داکتر میر فخرالدین { از دولت شاهی بگرام و همدوسیۀ شهید مجید کلکانی } با گروه مجید کلکانی ادامه می دهد و از طریق این گروه سیاسی در " گروه انقلابی خلقهای افغانستان " به مبارزهٔ سیاسی می پردازد و به همین طور در سال ۱۳۵۹ با تأسیس سازمان رهایی افغانستان ، به عضویت و مبارزهٔ خویش در این سازمان ادامه می دهد. سیر تکامل سیاسی و تشکیلاتی صابر عدن در چندین مرحله به تعالی میرسد. به شعلۀ جاوید جذب می شود، در گروه مجید کلکانی رشد می کند، با گروه انقلابی خلقهای افغانستان به درخشش میرسد و بعد از کودتای ثور نیز با تأسیس سازمان رهایی افغانستان، در این سازمان به مبارزهٔ خویش ادامه می دهد. صابر فرزند عشق و مبارزه بود و بخاطر خوشبختی مردم خویش تا سرحد مرگ، ایستاد و جانش را در این راه فدا کرد.

دورهٔ عسکری

استاد صابر در یکی از مکاتب معلم است که کودتای ثور ۱۳۵۷ اتفاق می افتد. در آن زمان در زیر سیطرهٔ حزب دموکراتیک خلق در ادارات دولتی منجمله در مکاتب، از پیادهٔ مکتب تا معلم زیر فشار سازمان های اولیهٔ حزبی قرار داشت تا به عضویت حزب درآیند. خلقی ها و پرچمی های شهر چاریکار، صابر را می شناختند و میدانستند که این جوان مبارز به هیچ صورت با آنها سر سازش ندارد و می فهمیدند که ذهن و روان صابر نمی توانست با کودتاچی های خلقی و پرچمی سازگار باشد. یک ماه بعد از کودتا در ماه جوزای ۱۳۵۷ بطور جزایی در یکی از مکاتب دور دست پنجشیر تبدیل می گردد و از آنجا در همان سال به فرقهٔ هفدهٔ هرات به عسکری فرستاده می شود. صابر در آنجا نیز به شدت زیر نظر یک تن از پرچمی ها (عارف از چاریکار) که در آن جا عسکر بود و هویت سیاسی صابر را می شناخت، قرار می گیرد.

نظیف الله نهضت { از کندز } درین زمان والی هرات است. جلاد بدنامی که دستش در خون هزاران هزار قیام کنندهٔ هرات رنگین است، اینک در بلجیم خوابیده و تعداد قربانیان حوت خونین را جمع و تفریق می کند. ما میدانیم اما مردم هرات و نسلی که در آن قیام سهیم بوده و فعلاً زنده اند ، روشنتر از همه میدانند که در قیام حوت ۱۳۵۷ ، حزب دموکراتیک خلق چه جنایت ضد بشری را مرتکب گردیده است.

صابر در قیام ۲۴ حوت در هرات است. از دل و جان با تمام امکانات از قیام مردم علیه رژیم خلقی، عملاً حمایت می کند .(تاریخ مستند افغانستان تا هنوز نوشته نشده است. هزاران انسان مبارز این سرزمین در بخش های مختلفهٔ مبارزاتی نقش ایفا کرده اند اما هزار حیف که کسی از ارزش کار ها و عرقریزی های شان خبر ندارند) صابر، قیام هرات را به چشم خود می بیند و در آن با عقل سیاسی و احساس میهندوستانه اشتراک مینماید. در اثر این قیام مردمی، فرقه متلاشی می شود و بعد از قتل عام مردم بوسیلهٔ خلقی ها و

سرکوب خونین قیام { بوسیلهٔ تانکِ خلقی و طیارهٔ روسی که در نتیجهٔ آن هزاران هزار انسان بیگناه به قتل رسانده شد } دستگیری‌هایی زیر نام محرکین قیام، آغاز گردید و اما صابر، می دانست که در زیر ساطورهای خونین خلقی‌هایی می‌رود که بتازگی هزاران انسان معترض را فرش زمین کرده اند، تصمیم می‌گیرد تا از روی دریای خون و از کنار اجساد شهدا بسوی نامعلوم راه بیفتد.

او دشته‌ها، کوه‌ها و فاصله‌های طولانی را از میان قریه‌ها و هر جای دیگر با رنج‌ها و زحمت‌های بی‌شمار پشت سر می‌گذارد، تا آنکه پس از طی مسافه‌های طولانی و گذشتن از برف، سنگلاخ و ده‌ها دشواری‌های طبیعی دیگر به ولسوالی پشتون کوت (میمنه) در حالی می‌رسد که ناخون‌های پاهایش افتاده بودند، از سرما خورده گی شدید و خسته گی راه، قدرت راه رفتن نداشت. اما نیک بختانه در آنجا با مردی در یک خانوادهٔ روستایی مواجه می‌شود که پدر او در زمان نادر خان از استالف به ترکستان تبعید شده بود. این مرد موی سفید استالفی، صابر از پا افتاده و بی‌پناه را به پاس همان کشتی‌های وطنی که گویا این جوان از شمالی است، به خانهٔ نهایت سادهٔ روستایی اش می‌برد و در خانه‌یی که در آن زن و دختران و پسران جوانش به سر می‌بردند، او را پذیرایی می‌کند. دشته‌ها، پاها و پشت و کمرش را با تیل سیاه و نمک چرب می‌کنند تا آنکه خود این مرد بزرگوار راهی ولایت پروان می‌شود. اما پیش از آن مادر حسرت کشیده و برادر بزرگش چندبار به هرات سفر می‌کنند تا مگر حد اقل قبر و یا جای شهادت فرزندشان را در یابند. در همین موقع است که مرد موی سفید استالفی، یک قطعه خط و مژده زنده بودن صابر را به خانواده اش می‌رساند.

پدر و مادر صابر همراه با آن مرد استالفی عازم میمنه می‌شوند و فرزند از دست رفته‌شان را باز می‌یابند. آنگاه صابر را به خاطر نجات از گروپهای تلاشی عسکری با تذکره و اسناد برحالی معلمی برادر بزرگش که چهره‌شان با هم مشابهت زیاد داشت، از میمنه به کابل انتقال می‌دهند.

صابر عدن در سال ۱۳۵۸ در کابل دوباره عسکر می‌شود و بعد از پایان دورهٔ عسکری در وزارت معارف مامور می‌گردد.

دورهٔ دستگیری و زندان

صابر، تابستان ۱۳۶۰ خورشیدی، هنگامی که با برادر کوچکش (دکتور صبور صابر) که در آن موقع شاگرد صنف پنج مکتب بود، حین خریداری ضروریات خانه، در نزدیکی هتل پلازا در شهر کابل دستگیر می‌گردد. لحظهٔ دستگیری یکی از لحظه‌های بیاد ماندنی است که هیچ زندانی آن لحظه‌های خوفناک را نمی‌تواند فراموش نماید. دستگیری افراد، قاعدتاً مربوط به دستگاه خونین خاد میشد اما از آنجا که دولت آن زمان، رژیم حزبی بود و از طرف یک حزب یعنی پرچم اداره می‌شد، هر پرچمی در هر مقامی که هورا می‌کشید، اجازه داشت تا " ضد انقلاب " و ضدشوروی را دستگیر و به زندان بیندازد.

دستان صابر به حکم غلام دستگیر (از چاریکار- همصنفی دوره لیسسه اش) منشی حزبی پلتخنیک کابل، اولچک می گردد، کاغذ پاره های ضد رژیم را در جیب هایش می گذارند و به خاد تسلیم داده می شود. غلام دستگیر این جفا پیشه به همصنفی و همکوچه ای خود خنجر میزند. منشی حزبی، می فهمید که صابر فرد شناخته شده سیاسی است و علاوه بر آن خسبره یونس زریاب نیز است و صابر را به هردو جرم، زندانی می سازد. غلام دستگیر در واقع همشهری خود را دستگیر می کند. { همین هایی که دیروز در زمان حاکمیت حزبی خویش، تلاش می کردند تا اولتر از همه، همصنفی، همسایه، هم قریه، هم شهری و هم ولایتی خود را دستگیر نمایند، اینک پس از آن همه جنایت، پس از آن همه قوم کشی و نسل کشی، می خواهند خود را در تنور قومگرایی گرم نموده و به نرخ روز نان بپزند}. صابر بجرم ارتباط خویشی با یونس زریاب، بوسیله هم شهری خویش در قفس پلچرخی چارمیخ می گردد.

یونس زریاب چگونه دستگیر و اعدام می شود؟

پس از آنکه ببرک کارمل (شاه شجاع ثانی) قدرت را در ششم جدی ۱۳۵۸ با تجاوز عساکر شوروی در افغانستان، به دست می گیرد، یونس زریاب نیز از جمع سایر زندانیان دوره تره کی و امین از زندان پلچرخی رها میشود. یک چندی در لیسسه جبل السراج به وظیفه معلمی اش ادامه میدهد، اما آگاه میشود که پرچمی ها به شدت در کمین او نشسته اند تا او را دستگیر کنند. وظیفه را ترک میکند، در یکی از روزهایی که در خفا به سر می بُرد، در حالی که طفل مریضش را در آغوش داشت و از کنار مزرعه نزدیک خانه اش در جبل السراج در حال عبور بود، با شلیک گلوله به بازویش (بقول خود زریاب: بوسیله گلوله صابر سنگر) نقش زمین میگردد. تن زخمی او را به شفاخانه چاریکار انتقال میدهند، (باز هم بقول زریاب: منشی کمیته ولایتی پروان و داکتر خلیل جلال منشی کمیته شهری چاریکار با ذوق فراوان به شفاخانه آمدند و زمزمه وار می گفتند : شکارچی ماهر به کسی میگویند که بال صیدش را زخمی کند... داکتر جلال با نیشخند، دست شکسته ام را به عنوان معاینه پیچ و تاب میداد...)

مرکزیت و عده ای از اعضای سازمان ساوو (سازمان انقلابی وطنپرستان واقعی) در سنبله ۱۳۵۹ بوسیله خاد دستگیر می گردند. یونس زریاب را در دوسیه رهبری سازمان ساوو، شکنجه و اعدام می کنند. استاد مسجدی هدایت، سیدبشیر بهمن، نجیب، استاد لطیف محمودی، شیرعلم و یونس زریاب که اعضای رهبری سازمان را تشکیل میدادند بعد از مقاومت های ایثارگرانه در ریاست عمومی تحقیق صدارت، در سرطان سال ۱۳۶۰ از بلاک اول بسوی اعدام برده می شوند. رهبری ساوو بدون آنکه سرتسلیم بر آستان شوروی و ایادی شان فرود بیاورند با پذیرش مرگ، با گردن های بلند بسوی تیرباران می روند. یونس زریاب در هنگام دستگیری دستش شکسته بود، این مبارز دلاور را با دست شکسته شکنجه می کردند و با همان وضعیت دردآور، بسوی اعدام بردند.

صابر عدن که اصلن عضو سازمان رهایی است، اما به جرم خویشاوندی با شهید یونس زریاب نیز شکنجه می شود. نه خاد میدانند که عضو کدام سازمان است و نه غلام دستگیر. نه اسناد و مدارکی بالایش وجود دارد و نه شواهد. راپور منشی حزبی همین قدر است که صابر سابقه شعله یی دارد و خسربه یک شعله یی مشهور است. ولی هیچ مدرکی وجود ندارد که عضویت صابر را در یکی از سازمانهای سیاسی اثبات نماید. صابر در جریان شکنجه های خاد از خود مقاومت نشان می دهد و مستنطقین خاد نمی توانند چیزی را بالایش به اثبات برسانند. چون هیچ نوع سند و شاهی بالایش نداشتند. به همین خاطر به احترام راپور غلام دستگیر، بعد از محکمه به حبس کوتاه محکوم می گردد.

بلاک اول پلچرخی

زمستان ۱۳۶۰ است که من با صابر آشنا می شوم. صابر با قد بلند و چهره شاد و متبسم در منزل سوم بلاک اول وینگ غربی نفس می کشید. من ، مدتی در همین منزل با شهید صابر هم اتاق و همزنجیر بودم. صابر، از تجربه و دانش خوب سیاسی برخوردار بود. من بی سرنوشت بودم و منتظر محکمه رفتن. صابر، در صحبت های عادی نیز با ادبیات ویژه و نوشتاری صحبت می نمود. این مرد ادیب و مقاوم گاهی که زمینه مساعد می شد، در مورد کودتا و سوسیال امپریالیسم چیزهایی برایم توضیح می داد، توضیحاتش بیادمانده اما چیزی که بیادمانده این است که عبارت سوسیال امپریالیسم را همیشه سوشیل امپریالیسم تلفظ می کرد... یک روز در صحن حویلی بلاک اول در هنگام تفریح، قدم می زدیم ، من سوال می کردم و او پاسخ می داد. در دهن صابر یک دانه شیرینی گک بود، در حین گپ زدن شیرینی از دهنش پائین افتید ولی صابر به عجله شیرینی را از زمین برداشت و با پُفی دوباره بر دهن گذاشت. مرا کمی خنده گرفت و پرسیدم:

استاد شیرینی خاکپر نبود ؟

صابر با لبخند ویژه اش پاسخ داد :

گلوکوزش نسبت به مکروبش بیشتر است.

استاد صابر ، دارای کرکتر و زبان عالی بود. در هر گونه مکالمه و صحبت می کوشید کلمات مناسب را مطابق موضوع، بکار ببرد. علاقه داشت تا روشنفکرانه و مؤدبانه سخن بزند. کلمات با تبسم مخصوصی از دهنش پائین می چکید. در پایان سال ۱۳۶۰ در همین منزل سوم بلاک اول با شهید داکتر میر فخرالدین هم اتاقی بودم و شهید صابر رو بروی اتاق ما بود، همه اتاق ها کوتاه قلفی بودند و دروازه اتاق بخاطر چند موضوع بروی زندانی ها باز می شد :

تشناب رفتن، قره وانه، اعدام، تحقیق، محکمه رفتن، تبدیلی، تفریح کوتاه در حویلی

در بالای دروازه آهنین اتاق ، دریچه کوچک شیشه‌ای قرار داشت که بوسیله آن عسکرهای منزل زندانیان را می‌دیدند و کنترل می‌کردند. یک روز صابر عدن به تشناب رفته بود و ناگهان شیشه دریچه درب ما با انگشتان کوبیده شد و صدایی از آنسوی شیشه بگوش رسید:

داکتر صاحب داکتر صاحب

داکتر فخرالدین و من از جا بلند شدیم دیدیم که صابر در پشت دروازه ایستاده است و چهره اش در پشت دریچه شیشه‌ای تبسم کنان می‌درخشد. داکتر فخرالدین دست راستش را بسوی صابر تکان داد و فهماند که چه گپ است؟

صابر که زکام شدید داشت و گلویش خراشیده معلوم می‌شد، برای اینکه عسکر گیرش نکند ، با صدای گرفته اما تیز تیز گفت :

داکتر صاحب داکتر صاحب !

طبییان عالم را عقیده بر این است که گویا خوردن گوشت ماهی زخم صدساله را تازه می‌سازد آیا شما را به حیث طبیب، نظر چیست؟

داکتر فخرالدین که به سبک سخنوری صابر آشنایی دیرینه داشت با آواز رفیقانه ای گفت:

بخو بخو نقص نداره

در آنزمان، به زندانیان گاهی قطعی‌های کنسرو ماهی یا لوبیا میدادند. اما عده ای از کسانی که به اتهام تنظیم‌های جهادی به زندان آمده بودند غذای کنسرو را نمی‌خوردند و برخی از ریشداران ملا مشرب درباره قطعی‌های کنسرو اضافه می‌کردند که درین قطعی‌ها گوشت خوک و شراب انداخته اند ، پس بطور مطلق حرام می‌باشند. در اتاق‌های بلاک اول، زندانیان متفاوتی نگهداری می‌شد. تنظیم‌های جهادی سنی و شیعه، سلطنت طلبان ، سازمان‌های چپ مائو اندیشه، افغان ملتی‌ها، دموکرات‌ها، خلقی‌های امینی، مظاهره چی‌ها، قیام‌کنندگان، مردم عادی ... زندان پلچرخی هیچ وقت خالی نمی‌شد، همیشه پر از زندانیان بود. بیش از بیست و پنج هزار زندانی در بلاک‌های پلچرخی نگهداری می‌شد. جای خالی اعدام‌شدگان را بزودی با آوردن زندانیان تازه، پر می‌ساختند.

عسکری بعد از زندان

استاد صابر عدن سال ۱۳۶۰ به جرم خسربره شهید یونس زریاب و شعله‌ای بودن از طرف همکوجه و همصنفی خود، منشی حزبی پلتخنیک غلام دستگیر چاریکاری دستگیر می‌گردد. شکنجه می‌شود، در محکمه اختصاصی انقلابی محکمه می‌شود، به حبس کوتاه محکوم می‌گردد و حبس سه ساله خود را در بلاک اول، دوم و سوم سپری می‌نماید و سرانجام بعد از پوره شدن مدت حبس در سال ۱۳۶۳ از زندان رها

می گردد. شعبه سیاسی و خاد زندان هویت اصلی صابر عدن را می شناخت چون در رأس آن دگروال عبدالرزاق عریف چاریکاری قرار داشت و صابر نیز از چاریکار بود. زندانیان بعد از رها شدن مستقیماً به عسکری سوق می گردیدند و بیوگرافی سیاسی هر زندانی به قطعات مربوطه عسکری ارسال می شد. صابر بعد از رهایی از پلچرخی، در قول اردوی مرکزی بخش مخابرات، واقع در دارالامان عسکر می شود. شعبه خاد قول اردوی مرکزی بیوگرافی سیاسی صابر عدن را از خاد زندان بدست آورده است.

صابر چند هفته قبل از شهادت خود به برادر ارشدش استاد ضیا گفته بود :
گمان می کنم که شعبه خادِ قطعه مرا شناخته و برایم دام پهن کرده اند. از ادا و اطوار شان حس می کنم که منتظر زمان هستند تا سرم را از تنم جدا کنند. غلام دستگیر مرا زندانی ساخت و گمان می کرد که حتمناً اعدام می شوم و حالا که در زندان کشته نشدم ... شاید

حس ششم برای صابر زیگنال داده بود که در این روز ها بلایی بر سرش می آید. ... حس می کند که اعدامش را در زندان به تعویق انداخته اند تا در جای دیگر، ترورش نمایند. اعدام در زندان و ترور در بیرون از زندان در واقع دو شکل یک جنایت است که بوسیله حزب دموکراتیک خلق عملی می گردید. داکتر میر فخرالدین، دوست دیرینه صابر نیز در زندان اعدام نگردید بعد از رهایی از زندان در سال ۱۳۶۸ بوسیله خاد در کابل با شلیک سی مرمی، ترور شد.

لحظه ترور

روز ۱۴ دلو ۱۳۶۳ روز ترور صابر عدن است. جوان دلاوری به وسیله توطئه خادِ قطعه عسکری، به خاک و خون می غلتد. در همین روز استاد محمد ضیا ضیا (لیسانسه ادبیات، ماستر در روانشناسی، نویسنده، فعلاً مدیر مسؤل هفته نامه افق در سدنی، آسترالیا) برادر ارشد صابر عدن بسوی دارالامان می رود تا از برادرش خبرگیری کند.



استاد ضیا حوالی ساعت ۴ یا ۵ عصر یکجا با صابر در سرک دارالامان با پای پیاده بسوی شهر به حرکت می افتند. صابر در سوی سرک قیر و استاد ضیا در طرف پیاده رو سرک قرار دارند. هنوز رو بروی شفاخانه نور رسیده اند که یک موتر گاز روسی با سرعت از کنار شان می گذرد اما پلانش که زدن صابر بود عملی نمی گردد. موتر می رود و از چشمان شان ناپدید می گردد. آن دو برادر به راه شان ادامه می دهند. اما دقایقی بعد تر، رو به روی شفاخانه نور، صدای غرش موتر و شاید بین یک یا دو ثانیه صدای یک اصابت را برادر صابر (استاد ضیا ضیا) می شنود، چشمانش از شمالک موتر پُت می شود و بعد از لحظاتی چشمانش را باز می کند، می بیند که صابر چند متر آنطرفتر غلتیده است. می دود و سر صابر را روی پاهایش می گذارد، گنگ و

لال می شود، اصلن نمیداند که چی اتفاقی افتاده است با صابر مکالمه یک طرفه می کند اما صابر از گپ زدن مانده است.

بزودی موتر های دیزاین شده قول اردوی مرکزی میرسند. جیپ های عسکری پیهم در کنار صابر و استاد ضیا برک می کنند، چون میدانستند که عسکر قطعه شان را با موتر گاز ترور کرده اند، صابر و ضیا را بر میدارند و بسوی شفاخانه چهارصد بستر می برند. صابر عدن روی زانو های استاد ضیا چشمانش را برای ابد پُت می کند. جسد ترور شده صابر به شفاخانه عسکری تسلیم داده می شود.

مادر صابر در چهاردهم دلو منتظر است که استاد ضیا وعده داده که فرزند خدانش را نزد مادر می آورد. استاد ضیا نمی داند که چی خاکی را بسر زند و چگونه جنازه را به مادر و اعضای فامیل اطلاع بدهد. لحظات تراژیکی است که فقط استاد ضیا میداند که چی کشیده است... یک سو جنازه برادر، یک سو انتظار مادر، سرانجام جنازه صابر را به چاریکار انتقال می دهند ...

مرا بغضت به طوفان میبرد اشکم

جلادت از پلچرخى شبانگاهان گلوله می زند از غیظ

ترا از دشت تیرباران

جدا کردند

به زیر موتر گازی که حکم سرخ اعدام داشت فرو بردند

که قلب او ز بار غصه های ماتم یک درد می ترکد

سیزدهم اگست 2007

گورستان فرانکفورت



حسیب مهمند، همزنچیر و همدوسیه من بود
دو ماه بعد از من دستگیر شد و در زندان صدارت
باهم یکجا در یک دوسیه، در قسم سوم، شکنجه
می شدیم. و دوره زندان را نیز یکجا در پلچرخ

سپری کردیم. ماه ها شکنجه شد اما اعتراف نکرد. این مرد عیار و مقاوم

شاعر و نویسنده، با زخمهایی که از شکنجه خاد و پلچرخ گرفته بود، سرانجام

در اگست 2007 به عمر چهل و نو سالگی، در حوالی صبح، در آلمان، سخته کرد و به جاوداگی پیوست¹

حسیب شیپور مهمند، انسان صمیمی و پاک طینت بود. هرچند برلبانش همیشه یک لبخند دیده می شد اما
در درونش تجربه تلخ شکنجه و زندان در غوغا بود. مرد آرام و مؤدب. صادق و راستگو. مبارز اندوهیگین، اما
پویا و خستگی ناپذیر.

فرا خوانید

به سوگ من

همان نی های هستی را

که قلب من ز بار غصه های ماتم یک درد می ترکد²

براستی که قلب حسیب مهمند از بار غصه های یک درد مقدس از تپش ایستاد، غصه های یک ملت در
قلبش تراکم کرده بود. غرور انگیز است که حسیب از نوجوانی در حلقه ی آزادگان پیوسته و با قلب سرشار از
شعر و صداقت، بخاطر آزادی و عدالت، با فداکاری های همه جانبه، رزمیده است.

بر مبنای شناخت من و به گواهی یارانش، حسیب از نو جوانی و جوانی آدم مبارز و ویژه بود، قبل از کودتای
ثور، در هنگامی که محصل فاکولته ادبیات بوده (سال های 1355 - 1358) به همکاری یکی از اعضای

خانواده، در صف گروه شهید مجید کلکانی قرار می گیرد. حسیب درین زمان، مستقیماً با یک تن از یاران مجید (شهید ملنگ عمار از منطقه سید خیل پروان) ارتباط تشکیلاتی داشته است.

هنوز ثور 1357 بود و حزب مزدور دموکراتیک خلق، در کنار یورش همگانی، برنامه ی سرکوب فزینی روشنفکران دگر اندیش را نیز آغاز کرده بود و فقط آدمهای ویژه و مستحکم میتوانستند در میدان آزمون های خونین خود را نوازند و چاره ای برای خود بیندیشند، که حسیب، یکی از همین مبارزین سر بکف به حساب می آمد.

در تابستان سال 1358 بعد از تأسیس سازمان آزادیبخش مردم افغانستان، حسیب شیپور مبارزه خود را برضد کودتا و شوروی، از طریق همین سازمان به پیش برد. تا اینکه دستگیر شد و به اتهام عضویت در ساما، مدت هشت سال را در پلچرخ سپری نمود.

چه خواهم گفت فردا من
به گوش کشتزار سوخته
ندارم قطره ی اشکی ...

بر مبنای شناخت های حاصله از متن مبارزه ی سیاسی این مرد ره شناس، زندگی مبارزاتی این قلب خاموش، در سه مرحله بگونه شاد و شکوهمند استحکام یافته بود:

مرحله ی اول	از ثور 1355 تا سنبله ی 1359 یعنی تا زندان صدارت
مرحله ی دوم	از سنبله ی 1359 تا ثور 1367 یعنی دوران هشت ساله ی زندان
مرحله ی سوم	از رهایی و مهاجرت در آلمان تا مرگ

دلم تنگ است
دلم تنگ است
از این برزخ
ازین دنیای پر آشوب
رهایم کن ...

مرحله اول، فعالیت های تشکیلاتی

آغاز مبارزه فعال سیاسی که حدود چهار سال فعالیت منظم تشکیلاتی را دربر میگیرد. حسیب با تلاش های صادقانه اش خود را در متن مبارزه به حیث آدم مبارز و مستحکم تثبیت کرد، بعد از کودتای ثور، بازهم جانب مردم را گرفت و مرحله مبارزاتی اش از یکسو در نبرد بی امان عملی، علیه روس و مزدوران دستنشانده اش و از سوی دگر در فرآیند فعالیت های تشکیلاتی، آگاهانه و مغرورانه سپری شد، چه افتخاری میتواند برای مبارزی که برای آزادی انسان میرزمید، از این بهتر کمایی شود.

مرحله ی دوم، شکنجه و زندان

زندگی حسیب درین مرحله، عجب حماسی و غرور انگیز است، من و حسیب در آخر تابستان و خزان سال 1359 در زندان صدارت یکجا شدیم، من دوماه پیش از او شکنجه را تجربه کرده بودم اما او برای اولین بار شکنجه خاد را در ماه سنبله تجربه میکرد. حسیب در زیر شکنجه ی خاد، به قدر آف هم چیزی نگفت و لب به اعتراف نگشود، باپذیرش مرگ و اعدام، دو سال تمام شکنجه شد (از صدارت تا بلاک اول پلچرخی) از پراتیک شکنجه سرفرازانه عبور کرد، و خود را به حیث شخصیت تسلیم ناپذیر تثبیت نمود. زندان برای حسیب به مکتب ادبی و سیاسی تبدیل شد. در شعر و نویسندگی، نیز به مقاومت روی آورد و شعر متعهد و حماسی تولید کرد...

اگر چنین آدمهای گمنام و نامداری در تاریخ یک ملت به ظهور ن میرسیدند، تاریخ یک کشور چقدر خالی میماند. حسیب، هشت سال را در زندان سپری کرد. از 1359 تا ثور 1367 در بلاک های پلچرخی نفس کشید... مرگ نابهنگام حسیب در اگست 2007، که سکتۀ مغزی بود، بدون شک با تأثیرات زندان و شکنجه ارتباط مستقیم دارد، از این رو سزاوار است که حسیب مهمند را شهید بنامیم.

حجم دلتنگی من

نگنجد هرگز

در وسعت

این شهرک بیمار شما ...

مرحله سوم، تبعید و مهاجرت

ویژگی حسیب در مرحله ی سوم زندگی مبارزاتی و ادبی، همچنان ویژه و برجسته میماند، اکثریت قاطع زندانیان سیاسی رها شده از زندان رژیم خلقی پرچمی، به علت خستگی و ثقلت مبارزه، از کار و پیکار جانفرسای تشکیلاتی بریده شدند، اما حسیب بعد از سپری کردن هشت سال زندان صدارت و پلچرخی، بازهم با عشق و نیروی دوچندان در صف یاران سازمانی اش به مبارزه ادامه داد، مقاله و کتاب نوشت و شعر مقاومت سرود... چنانچه سایر فرزندان این خطه ی خطر انگیز، در آنسوی یک سازمان سیاسی، به نبرد قلمی و عملی شان راه مبارزه برای آزادی و دموکراسی را هموار کرده اند.

حسیب، سال 1988 از زندان مستقیماً در خط اول جنگ، به شرن ولایت پکتیکا پرتاب می گردد ولی به ابتکار خود از شرن به کابل می آید و سرانجام خود را به آلمان میسراند... مدتی که در آلمان است از سیاست و ادبیات نمی برد. هم کار سیاسی می کند و هم مقاله، کتاب و شعر مینویسد.

شهید حسیب از 49 سال عمر، سی سال پربارش را در پای مبارزه و نوشتن ماند و رسالتی که برای یک انسان آگاه و متعهد لازم بود این انسان مبارز و صمیمی، آن را به بهترین شکلش ادا کرد.

من پاره ی قلبم را

به دشت های وطن کاشته ام

ومیدانم کز هر حجره ی آن

نیزه یی خواهد رست...

آری ، حسیب جان ، آرام بخواب ، میدانم که انگشتان خفته در زیر خاکت ، برای انسان وطن و بشریت شعر می سازد . میدانم که در میان مبارزین و شاعران میهن ، جایگاه بلندی را احراز کرده ای .

بخواب

که من امشب

همین امشب

سرود رستخیز نوبهاران را

به گوش کودک دلمرده ی صحرا

خواهم خواند .

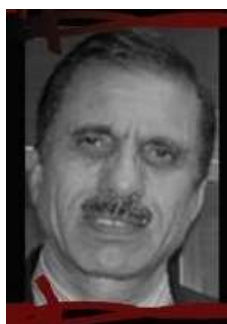


شهید حسیب شیپور مهمند با شهید احمد ظاهر و جمعی از یارانش

1. این سخنرانی بطور شفاهی بر گور حسیب مهمند انجام یافته و بعدا بروی کاغذ آمده و به نشر رسیده است.

2. شعر های متن

همگی مربوط به حسیب مهمند است و از دفترچه فصل گریستن گرفته شده اند.



استاد ولی پلسدار

استاد ولی پلسدار چند سالی را در بلاک های مختلفه پلچرخ سپری نموده است. یکی از خاطراتی که هیچگاه یادش نمیرود مریضی اسما است که تا هنوز رهایش نکرده است. این مریضی مزمن را در اثر شکنجه خاد در یک شب زمستانی، سال ۱۳۶۲ از بلاک دوم پلچرخ با خود تا امروز بیادگار برده است. من در جلد سوم جنایات حزبی، چگونگی قصه تلخ شکنجه و مریضی اش را نوشته ام.

مریضی جلد سوم جنایات حزبی

دیالوگ واقعی در وتساپ

اول سپتامبر 2018

سلام گرم

امید که از هر جهت سبز و سلامت باشی

مبادا ناروی به نار تبدیل شده باشد

ماه اگست را بکلی از شما احوال نداشته ام ، می خواستم در مورد کنگره دوم مجمع، گپ بزنیم

اگر زنده هستی لطفن یک صدا بکش

فرهود

سلام اندیوال ارجمند

همان مریضی نامرد جلد سوم جنایات حزبی باز قمچین میزند : اسما

گپم به امبولانس و شفاخانه و انتی بیوتیک رسیده هنوز خوب نشدیم ببینیم چه خواهد شد

پلسدار

خیلی جگرخون شدم
مریضی نامرد جلدِ سوم جنایات حزبی ! ؟

خدایا دردِ استاد را دوا کن
لبانش را پُر از شور و نوا کن
به جلدِ سه اگر آشیانه کرده
ورق ها را بلندتر از هوا کن
فرهود

استاد پاسدار که همیشه بوسیله طنز و شوخی، روز ها و شب های غمناکِ زندان پلچرخی را برای ما نرمتر می ساخت، اینک که در مریضی جلد سوم جنایات حزبی ، نفسش تنگ شده است، بازهم با شوخی می نویسد :

خداوندا قبول گردد دعایش
بگوشم میرسد زنگِ صدایش
یگانه دوستِ دوران شکنجه
ترانه شو بلاکِ دو برایش
پاسدار

برایش نوشتم :

چون ناوقت شب است، فردا همراهیت تیلیفونی گپ می زنم و بار دگر هردوی ما از خاطرات پایان ناپذیر بلاک دوم پلچرخی قصه خواهیم کرد
شب راحت داشته باشید

یازده و نیم بجۀ شب 31 اگست 2018

فرهود

استاد پاسدار مریضی خود را مریضی نامرد جلد سوم جنایات حزبی نامیده، جلد سوم را در 2015 به نشر رساندم. در جلد سوم جنایات حزبی درباره شکنجه های استاد ولی پاسدار، و انعکاس آن در مریضی اسما، نوشته ام .

در این فصل در مورد شکنجه ای سخن گفته شده که استاد پاسدار را برای همیشه به مریضی اسما یا نفس تنگی مبتلا کرده است. این شکنجه در ماه جدی سال 1362 در بلاک دوم اتفاق افتیده. از آن شکنجه حدود 35 سال می گذرد اما نه از یاد رفته و نه التیام یافته است. داغ شکنجه هنوز تازه و آشفشانی است و هر از گاهی بطرز تکانه‌دهنده ای از درون ،زبانه می کشد.

خادیسست ها ، جنانیاں حزبی و تصادفاً داکتران معالج زندانیان ، در یک پیشنهاد و توصیه مشترکند :

شکنجه ها را فراموش کنید !

اما استاد پاسدار از 1983 تا 31 اگست 2018 نیز نتوانسته از شرِ اسمایی که از شکنجهٔ خاد در بلاک دوم ،
برایش پیدا شده، نجات یابد. اگر بخواهد شکنجه های خاد را فراموش کند، امبولانس و شفاخانه، بیادش می
آورد که چرا به این حال و روز افتیده است !

قسمتی از داستان شکنجهٔ استاد ولی پاسدار که در زمستان سال 1362 در دهلیز منزل اول بلاک دوم زندان
پلچرخي اتفاق افتیده، را در صفحهٔ 76 جلد سوم جنایات حزبی می بینیم :

خادِیست :

خاین اصلاح نمی شی ؟

استاد ولی :

من چه کرده ام که اصلاح شوم ؟

خادِیست :

آدمت می سازیم بی شعور

میگی یا سوته و برقه چالان کنیم

به چه جرم زندانی شده ای ؟

زندانی:

در پارچهٔ ابلاغم ضد انقلاب نوشته اند

شکنجه گر :

ضد انقلاب ضد انقلاب دگه چی باشی

اصلاح همیشه فرشتش کنی

خادِیست :

رفیق سرباز!

معلمکه به دالیز ببر و رخ به دیوال روی یک پای ایستاد کن چای و تشناب بند نیم شب بیارش

که تحقیق بته لین برق سرش اقرار میکنه فامیده شد

سرباز :

صایب اجرائات میشه

.... بعد از شکنجه های زمستانی.... همکاسه ها، استاد ولی را وادار می سازند که به شفاخانه مراجعه کند چون

روز بروز سینه دردی و نفس تنگی اش بیشتر و بیشتر می شد. استاد به کمک باشی اتاق

سرطیب زندان (داکتر غیرتمل) با اشارهٔ سر و چشم می پرسد :

چرا؟

استاد ولی :

چند روز پیش با لباس نازک در دهلیز منزل اول ایستاد شده بودم

سرطیب :

جزایی؟

زندانی :

بلی

داکتر غیرتمل :

ما می خواهیم شما بمیرید شما شرم ندارید از ما دوا طلب می کنید بی غیرت کثافت اشرار خبیث داکتر غیرتمل سرطیب شفاخانه با توهین و تحقیر فراوان زندانی را بدون معاینه و ادویه از دروازه شفاخانه بیرون می اندازد و استاد ولی پاسدار با یک دنیا مایوسی و زخم های تازه، بسوی اتاق می رود... از تصادف بد که استاد ولی پاسدار فعلا در یکی از کشور های سرد اروپا که با قطب شمال همسرحد است، زندگی می کند و با همان دردی که از شکنجه سال 1362 گرفته با همان مریضی بسر می برد. اسما و نفس تنگی اش مزمن و لاعلاج شده است. نفس تنگی و درد سینه ، او را نمی گذارد تا کردار جلادان و شکنجه گران را فراموش نماید

جنايات حزبی جلد سوم

سپرلیه چه راځی د آرمانو سره راځه

دگلو د گیدپو امیلو سره راځه

بیدیاوی شنی ویالی دی مست شپیلی هم د شپنو

ناری دبلبلانو، طوتکی او د بناور سره راځه

چه وینم دی وطن کی د پخوا خوشحالی نشته

هیواد خو ټول یتیم بڼه د راتلونکو امیدو سره راځه

مرگ، ژوبله، انتحار خو په تقدیر کی دافغان شو

دوزخ او برزخ پریرده د جنت ډکوجامو سره راځه

دا څه شو چه ماتم شو پر مونږ یو دم محشر جوړ بڼه

سپرلیه ماتم ورک کړه بهشتی ډکو پیالو سره راځه

په غرونوکی لیوان دی خو په ارگ کی شرمبڼان دی

دا تور کرغیرن ورک کړه د سپیڅلی آرزو سره راځه

نابود که له وطن کړی د داعش او طالب ډلی

عامل د دواړو ورکړه په نخرو سره راځه

وطن او بی وطنه افغانان سترگی په لار دی

سپرلیه! سوله راوړه د اسرو سره راځه

پاسدار به هله خوش وی چه وطن کی سوکالی شی

بریاوی، پرمختگ د پرگنو سره راځه

استاد ولی پاسدار - ناروی

فبروری میاښت 2018

تبلیغات خاد به شیوه کا گ ب

" در مکتوب دهم اکتوبر 1975 می توان دید که آندروپف رئیس کا.گ.ب خطاب به کمیته مرکزی حزب کمونیست نوشت. عنوان نامه چنین بود:

" افشای تصمیم کمیته نوبل در واگذاری جایزه صلح به آ.د.ساخاروف "

در 9 اکتوبر، کمیته نوبل تصمیم گرفت جایزه صلح را به ساخاروف اعطا کند. روشن است که این اقدام تحریک آمیز به منظور پشتیبانی از فعالیت های ضد شوروی او و برین اساس، تقویت عناصر دشمن خواه درون کشور انجام گرفته است... اقدامات زیر ضروری به نظر می رسد:

- موظف ساختن اداره نهادهای علمی و دانشگاهی کمیته مرکزی و اداره تبلیغات، با همکاری هیئت رئیسه فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، به آماده سازی یک نامه سرگشاده از طرف هیئت رئیسه فرهنگستان علوم اتحاد شوروی و دانشمندان بلندآوازه شوروی در جهت محکوم کردن اقدام کمیته نوبل در واگذاری جایزه صلح به کسی که در راه ضدیت با قانون اساسی، و فعالیت های ضد اجتماعی گام برداشته و با کمال تأسف نادانسته این مرکز علمی برجسته را بدنام ساخته است ... این نامه باید در ایزوستیا به چاپ برسد
- هیئت دبیران روزنامه تروود (کار) باید با چاپ یک مقاله طنز آمیز اعطای جایزه 122 هزار دالری صلح نوبل را به ساخاروف به صورت پاداش محافل ارتجاعی غرب به خاطر افتراهای مداوم او نسبت به نظام اجتماعی و دولتی شوروی تصویر کنند
- پخش مطالبی از طریق سرویس اخبار دولتی (آی.پی.ان) برای غرب در تأیید این نظر که اعطای جایزه صلح به مردی که علیه تشنج زدایی سخن گفته است... با سیاست دولت شوروی و نیروهای ترقی خواه سراسر جهان، که هدفش تشنج زدایی بین المللی و خلع سلاح است، مغایرت دارد
- انتشار مقالاتی در غرب از طریق شبکه های کا.گ.ب که نا معقولی تصمیم کمیته نوبل را در اعطای جایزه صلح به مخترع یک سلاح کشتار جمعی نشان دهد
- هنگامی که درخواست می شود که به ساخاروف اجازه خروج از کشور به منظور دریافت نشان مخصوص نوبل و وجه جایزه داده شود، به نظر می رسد لازم است به او به عنوان فردی دارای موقعیت مهم و مطلع از اسرار نظامی چنین اجازه ای داده نشود. هرگاه گزینه های دیگری باید مورد توجه قرار گیرد، باید بر اساس ضرورت های خاص موقعیت درباره موضوع تصمیم گرفت "

کا.گ.ب دولتی در دولت، یوگنیا آلباس ترجمه مهدی پرتوی، ص 40

مطبوعات تبلیغاتی و استخباراتی

حزب دموکراتیک خلق

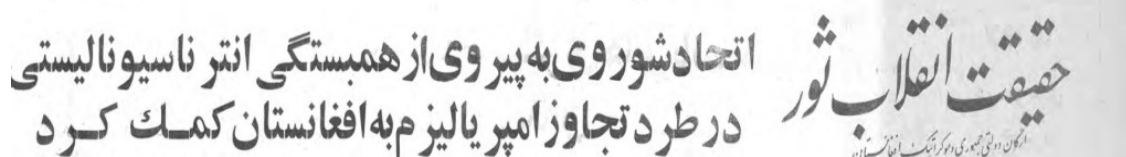


حزب دموکراتیک خلق، برای نابود کردن مخالفین و ایجاد رعب، به همان میزانی که از دستگیری، شکنجه، اعدام و حبس کار میگرفت، به همان اندازه از پروپاگند و تبلیغات دروغین استفاده می کرد. از کودتای ثور ۵۷ تا هشتم ثور ۷۱ مطبوعات و رسانه ها در مجموع در انحصار حزب دموکراتیک خلق قرار داشت. رادیو، تلویزیون، سینما، اخبار، جراید، مجلات، مطبعه ... در خدمت حزب، دولت و شوروی بوده اند.

حزب دموکراتیک خلق علاوه بر اخبار و جراید اسبق، روزنامه حقیقت انقلاب ثور (به مدیریت اسدالله کشتمند رهپو و محمود بریالی) و سایر جراید حزبی، را به حیث سخنگوی حزب، دولت و شوروی با تیراژ وسیع نشر می کرد. حقیقت انقلاب ثور، بعد از اشغال افغانستان بوسیله شوروی در ماه جدی ۵۸ فعال گردید و بطور روزمره از حضور شوروی و مرحله نوین و تکاملی بدفاع بر میخاست. روزنامه، در چند محور اصلی فعالیت می کرد:

- تبلیغ علیه باند امین
- نشر بیانات و ملاقات های ببرک
- تقدیس و چاپلوسی به شوروی
- تبلیغ علیه مخالفین سیاسی
- تبلیغ علیه آمپریالیسم امریکا
- تبلیغ علیه پاکستان و اسرائیل
- تبلیغ بخاطر شکست ناپذیری انقلاب ثور و شوروی
- تبلیغ برای خاد و محکمه اختصاصی انقلابی
- تبلیغ علیه فئودالیزم و ارتجاع

HAQIQAT-ENQELABI SAUR VOL. 2, Ser. 4, Jan. 5, 1980



بریده هایی از زبان خونین روزنامه حقیقت انقلاب ثور

پنجمه ۲۰ جوزا
سال ۱۳۶۱
شماره ۲۸۰
تعداد ۱۲۷۰ سال دوم
تعداد ۲۸۰
سال تأسیس ۱۳۵۹

حقیقت انقلاب ثور

ادگان کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان

محاکمه يك پانده تروريستي ضد
انقلابي مایوسې در روز هساي
سه شنبه ۲۵ و چهار شنبه ۲۶ جوزا
در تالار محكمه اختصاصي انقلاب

محاکمه علنی يك باندهمكار ضد انقلاب

ما در آن زمره ترور چندین تن از - الموتر - اختلاف دو طلل به منظور - مختلف التوج - وسایل مخابراتی

محاکمه يك پانده تروريستي ضد
انقلابي مایوسې در روز هساي
سه شنبه ۲۵ و چهار شنبه ۲۶ جوزا
در تالار محكمه اختصاصي انقلاب

حزب انقلاب ثور

وسایل اطلاعات جمعی بمشابه
کمک کنندگان رژیمه حزب

ص. خبرنگار حقیقت انقلاب ثور

مجرمین سیاسی

خارتوالی اختصاصی انقلابی گزارشگر
را در مورد ۴۹۶ نفر از محبوسین
جرائم سیاسی کابل که قریب دشمنان
اسلام و دشمنان مردم و انقلاب را خورد

دفاع در دادگاه کوری اودامین اوامینانو داندن دی اریکی

تجدید

The New
Face
of
Afghanistan

انقلاب افغانستان

ولیک ببرک کارمل:

پل دوستی قلب های مردمان ما را محکم تر بهم پیوست

مرحله دوم

امین و باندهش به مرحله اول اصلاحات ارضی خیانت کردند

آنها در اول انقلاب
مرحله اول اصلاحات ارضی
خود را در راه آزادی و
آزادی مردم افغانستان

۳۴۱ نفر متهم دیگر

رفیق بزرگ کارمل:

ارگانهای امنیتی، شمشیر بران انقلاب

۱۱ جدی ۱۳۵۸
حقیقت انقلاب نور

اعلامیه محکمه انقلابی

محکمه انقلابی حقیقتاً الهامین را به خاطر جنایات اجرا شده علیه خلق نجیبافغانستان که در آن بسیاری از هموطنان شریک و فاعلان هستند، از جمله فعالین حزبی، ملکی و عسکری، نمایندگان، روحانیون مسلمان، روشنفکران، کارگران، و دهقانان شامل بودند محکوم به اعدام کرد.

انقلاب شکوهمند نور بر گشت ناپذیر است و پیروزمندان به پیش میرود

ضد انقلاب افغانستان از دسته های دزدان تشکیل شده است

حقیقت انقلاب نور

صفحه دوم

و نتایج همین پلینو و وسیع کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان ایراد داشتند.

جلسه فعالین ارگانهای سر اسری خدمات اطلاعات دولتی

نیروهای تجاوزکاری خواهند از رویدادهای اخیر افغانستان به نفع خویش بهره برداری نمایند»
(بویژنیف)

حقیقت انقلاب نور
نقد و بررسی تحلیلی

پیام دوستی و برادری

با محبت و از آب و گل برآوردن کرده به نام واکار پای

حقیقت انقلاب نور

در راه پاکسازی کامل کشور از وجود اشرار دهشت افکن

به مسلمانان پاک سازی کشور عزیز
ماند وجود پاک و گنبد بزرگان و
آرامش که با یگانگی و همبستگی

اسدالله سروری په مزار شریف
کی د حضرت علمی (ک) پساک
روح ته دعا وکړه

رفیق داکتر نجیب

فشرده بیا نیه د فیکو دوکتور نجیب عضو بیر وی
سیاسی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان
وړتیس غږو می خدمت اطلاعات دولتی د کنفرانس

سرکوبی اجیران ارتجاع

ادامه دارد

دسته بزرگی از این چنانکاران در
فرایه جوانی و جوانی دوران
ولایت بدخشان از طرف طالبان حزب
و گروه های متاعین انقلاب سرکوب
گردیده و ضد ها آن آنها دستگیر
گردیده اند.

پس شد همان عبارت الله از فضل احمد
باشنده کوجه افغانان کلمه ، خاند
محمد دستگیر کوجه جرمی کلمه ،

به سلسله پانکسای کشور عزیز
ما از وجود عناصر ضد انقلاب بکشمه
از اجیران ارتجاع و نوکران امپریالیزم
امریکا که زندقه های وادامه یونان
کلمه را با تیرید و دهشت افکن
افغان میخوانند ، اخیراً توسط قسوی

مجاهدکمہ علمی

ممکنه اختصاصی انقلابی - حفریات و لایت کند ها د
جمهوری دموکراتیک افغان - که در اثر کار و جیاد باستان

اسلام عمل ضد انقلاب

۱۳۱۳



از کار تمام های ضد انقلاب

ایجاد کنندک
ملیشای قومی

نابودی کامل دشمن

کارنامه ضد انقلابیون افغانی در ایران

حقیقت انقلاب نور

جله ششم

تامحو کامل ضد انقلاب ترخیص نمیگیرم

سر بازار و السرا ن دشمنان انقلاب غویش روز دیگر همزمان خود نیز گفت : سر بازار شجاع و

یاوه گویی های دستگاه های تبلیغاتی امپریالیزم
مانوری برای فریب اذهان جهانیان

حقیقت انقلاب نور

دکتر ابی بیری مارکس و لنین

باند امین ؟

